بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله
اجمعین اما بعد بدان ای دوست عزیز من که این
کتابیست از توریت کلام الله که عبد الله ابن السلام
هزار و چهار صد و چهار مسئله بر گزیده از سؤالها مشکل
از آفرینش و صنعت ایزد در فهم او است سبز و سؤال
آمد و گفت السلام علیک ای پیغمبر خدا آنکه محمد جواب سلام
باز پس داد و گفت من انت یا رجل جواب گفت من از بنی آدم
عبد الله ابن السلام گویند و من از مردمان بنی اسرائیلم
و از اهل جنت ام و نیز در تو آمده ام و مرا یاد داشت آنچه اسرار و مسائل
آیت ها و مسئلهاء چند یاد داشت آنرا از تو تحقیق خواهم
کرد حضرت پیغمبر گفت بپرس هر چه خواهی ... نعمت های الهی
او که آفریده است آنکه رسول الله گفت ای عبد الله بن السلام

از برای پرسیدن و تحقیق کردن حلها امده عربی یا از
برای طعن عبدالله گفت از برای پرسیدن و تحقیق کردن
مسائل انکه رسول گفت ای عبدالله براء رسالت میطلبی
عبدالله گفت ای والله راه رسالت میخواهم انکه پیغمبر گفت
بپرس انچه تو میخواهی انکه عبدالله اغاز مسائل کردن
پرسید که اول مرا خبر ده که خدای تعالی با تو سخن گفت
و تو او را دیدی یا نه انکه پیغمبر گفت نه دیدم پیغمبر
خدای تعالی وحی فرستاد اگر سخن گفت ولیکن حجاب
در میانه بود انکه عبدالله گفت مرا بگوی که بدین تو
میخوانی خلق را یا بدین خدای حضرت رسول گفت خلق را
نه تا تمامت بدین خدای تعالی میخوانم و به آن دینی که خدای
عزوجل مرا باز نمود انکه عبدالله گفت ایشان نه ایکدام
چیز دلالت میکنی رسول گفت با یمان و اسلام میخوانم

گفت اسلام چه چیز است رسول گفت گواهی میدهم که خدای
عزوجل یکیست بی فرزند و بی همتا و او را شبه و مانند
نیست و اولی علیست بحکم انکه و محمد رسول او است
بر حق و در روز قیامت حقیقت خدای تعالی همه مردکان را زنده
خواهد کردن و آن صحرای قیامت خواهد بود و در
آنجا حاضر خواهند شد و هرچه در دنیا کرده باشند و هر
عمل که از ایشان صادر شده باشد مکافات آن خواهند
کرد انکه عبدالله گفت مرا خبر ده که دین خدای تعالی چند است
رسول گفت دین یکیست و خدای تعالی یکیست عبدالله
گفت راست گفتی یا حضرت محمد مرا خبر ده برانکه کدام
چون جوهر و یاقوت است در بهشت رسول گفت کوثر جوی بهشت
که گل او چون مشک بوی کند و سنگ ریزه های وی
از در و یاقوت است و درون ضفها از سندس و استبرق

بود، باشد وگیاه وی زعفران باشد وپرستاران وی
حور العین باشند وان همه را از بهر نیکوکاران افریده
است عبد الله گفت رسول گفتی یا محمد مرا خبر ده که بهشتیان
بر زیارة هم دیگر چیروند وهم دیگر را پرسش میکنند خبر ده
پیغمبر گفت نعم جانم خواهند بود وبا هم نشینند در
رحمت ونعمت را با هم بگویند که هرگز زوال ونقصان
برای در رضای نعمت نرسد وخانها وسراها باشد
در بهشت بچه مثال باشند بحسن بچو یوسف باشند
وان سراها هرگز خراب نشود گفت اهل بهشت
در بهشت وبه بالا چون ادم علیه السلام باشند وبصورت
وخلق نیکو چون حضرت محمد مصطفی علیه السلام گفت بهشت را
از برای چه جنت نام نهاده اند گفت زیرا که دایم
تازه وخرم باشد وهرگز حال بحال دیگر نشود ودایم یکی

یک حال باشد وهر وقت که اهل بهشت را نعمت ارزو
کنند به پیش ایشان حاضر شود رسول گفتی یا محمد خبر ده
مرا خبر ده که اول کسی که در بهشت رود که باشد خبر پیغمبر
گفت من باشم [illegible]
باشند گفت از برای چه اول تو باشی یا رسول الله گفت
زیرا که نام من با نام خدای تعالی متصل است پیش از بوجود
اوردن این جهان این نام را بنوشتند هزار سال ونام مرا
حق جل وعلا اشتیاق کرده است زیرا که او محمد است
ومن احمد واو محمود ومن محمد ومن از جمله پیغمبران
بوده ام رسالت بیشتر وبعد از من هیچ پیغمبر نخواهد
بود گفت رسول گفتی یا محمد مرا خبر ده از اهل بهشت
وکرامت ونعمتهای او چون باشد رسول گفت ای مکلم
عزیز خدا را باشد وهر کس نه بینند که بهشت صد بار

جون این دنیا است واو را هفتاد هزار شهر است
و هر شهری هفتاد هزار قبه است و هر قبه هفتاد
هزار قبه دیگر است و بر هر قبه هفتاد هزار حجره است
و بر هر حجره تختی نهاده و بر هر تختی گنجینه و هر گنجینه حور العین
نشسته و هفتاد هزار خدمتکار صف بر صف کشیده
و بر روی آن استاده جمله را جو راج و هر یکی از
ایشان تاج از مرصع بر سر نهاده و هر یکی از ایشان
هفتاد گونه حله پوشیده باشند و بدست هر کنیز و جاریه النوع
قدحی از شراب طهور بدست گرفته و بر روی تخت
مرواریدی فشانند و مرصع از زر و یاقوت بر دوش افکنده
اگر ربع ازان در دنیا باشد انجا شعله زنند که رو
آفتاب را فروشانند و در هر گنجینه حور العین نشسته
و عقل و چرخ و لسان تمام خلایق عاجز است

و هر گنجینه را هفتاد خزینه دار باشند و اندر آن خزینها
طبقها و لباسهای گوناگون و فرشها و قدحها و طبقها و طعامها
و شراب طهور و میوه ها با الوانها که صفت آن در فهم مجلس
در نیاید رسول گفت اگر اهل بهشت یک انگشت خود
در تیغ عالم بیرون کنند چنانکه یکی از خرده ها عیوب
منور گردد و اگر یک قطره از آب دهن خود در دنیا
اندازند تمامت آب دنیا چنان شیرین گردد که هیچ
آفریده یک شربت یکدم نتواند خورد و اگر اهل بهشت
یک دست خود بیرون کنند مرده گی در خاک باشند زنده شوند
و نابینایان بینا شوند و اگر یک گیسوی اهل بهشت را
بروی آفتاب و ماه تابی بپوشانند و بنور منور گردد
و عبد الله گفت مرا خبر ده از صفت حور العین سعید
گفت صفت حور العین چه تواند گفت اگر یک موی حور العین

را در این عالم بیاویزند از خروج تا بعوث از نور او
پوشیده شود و روز زمانی بیطر کرد و خدای عز و جل
ایشانرا از نور رحمت آفریده است و در سر هر حوری
هزار گیسو باشد و بر تن هر حوری هفتاد حله باشد و بر سر
ایشان تاج باشد از دره یاقوت و مروارید و مرصع
و مکلل کرده عبد الله کعب خبر داده از اهل دوزخ و عقوبت
با که ایشانرا باشد رسول گفت دوزخ را هفت
درکت اول از آهن دوم از فولاد و هر یک نوع دیگر باشد
و هر در ان از آن قوم دیگران باشند و در آهن و فولاد
از آن کسان باشند که در دنیا کلان تر میگردند و
بر مسکین و فقرا ظلم و تعدی میکردند و برزنان
و جای ملحدان و مشرکان و کافران و منافقان و کبران
و جهودان و ارمنیان و ترسایان و ظالمان و فاسقان

ها و زنا کنندگان و بت پرستان و گناه کاران و ماضیا
رسول خرج گرفته باشند و مکاران و جادوکاران
که جادو کرده باشند و از در سیم تا در دیگر هزار ساله
راه باشد و بار در طبعها آتش نهاده باشد
از خشم خدای تعالی و زمانی دوزخ آتش باشد و دود سیاهی
و در دوزخ هاوی همیشه تشنه و گرسنه باشند و بعذاب اندر
در مانده باشند و روی ایشان سیاه باشد و چشم
ایشان ازرق باشد مردان از زنان جدا باشند
و هر یکی را آتش گرد بر گرد ایشان فرو گرفته و تضرع
و زاری کنند و هیچکس بفریاد ایشان نرسند و ایشانرا
نه بر ایشان رحم کنند و جوانان را جوانی و زنان را
بیچارگی رحم نکنند مردان و اولیا گناه و زنان
و فریاد و زاری گناه و توانگران ذلیل و عاجز شوند

ت ودلم بر ایشان بسوزد برادر واو را جواب داده
بناشد وفرزندان گویند که ای پدر ومادر چاره
ما بکنید که جای ما تنگ است وجگرهای ما پاره پاره شد از حرارت
آتش پدر ومادر جواب گویند که ما را چاره از عقاب
آتش دوزخ هست که شما را این تعلیم وکردید بر گرد خوردانیم
ایشان طعام وشراب جای فرکردم وریم وزقوم باشد
وما را اعتقاد کونی عذاب میکنند وبر کم خود راضی شده
ایم که بمیرانند ودیگر زنده کنند جمله اهل دوزخ ذلیل
وعاجز باشند عبدالله کعب روایت کند که یا حضرت جبرا خبر دیر
خبر ده وبیش تنگون وصفت کن دوزخ را حضرت پیغمبر
گفت دوزخیان هزار سال بانگی کنند که ما تشنه ایم وطاقت
عذاب نداریم بعد از هزار سال بانگی کنند ابر سیاه برآید
در میان دوزخ اهل دوزخ یکدیگر را مژده دهند که

ومیراث وپادشاهان در دنیا با فقرا ومساکین ظلم و
کرده وپادشاه گوشت کجا رفت آن مملکت وتجمل
وزیب وزینت زمانی گویند ومائی که در دنیا
میکردیم هیچ چیزی سود ندارد وبجز پشیمانی و
بفریاد نرسید که از رحمت خدا محروم مانده باشند
وعلتها وسلهای ... ور وسیاه شده باشند
ومرد از ایشان بر رو بخت وزنان از ایشان
او بختی ورویها سیاه شده باشد وشوهران را
یاد کنند وفرزندان مادران را لعنت زنند از هول
دوزخ آواز وصدای پیر ونیاید ومادران
وپدران از فرزندان بگریزند وگویند ما در عذاب
خود حیرانیم درمانده ایم که بفریاد شما نتوانیم
رسید برادر برادر را بانگ کند که جگرم بسوخت

خدای تعالی رحمت فرستاده است از برای ما و حال آب صو
خواهیم خورد که آنکه ساعتی برابر دریای آن آتش
و سنگ باریده گیرد و بر سر اهل دوزخ آید که همه اندام
های ایشان فرو ریزد و بعد از آن زقوم باریده گیرد
اگر یک قطره از آن در عالم افتد تمامت عالم از قوم
فرو گیرد عبد الله گفت رسالت گفتی یا محمد مرا خبر ده از روز
رستخیز رسول گفت ای عبد الله چون روز رستخیز باشد
خدای تعالی روز و شب را بهم آمیزد نیز زمین و آسمان
را بهم آمیزد و هر آنکه در عالم باشد بیک جا جمع آورد
چنانکه هیچ آفریده مانع ذات پروردگار نباشد عبد الله
گفت مرا خبر ده از ماه نور او از روز چراه نیست
روز بروز نور او افزاید و بدر شود و باز ترو کم شعار
کند رسول گفت ای عبد الله آن بیست تا خلق را

ه عالم حساب روز و ماه و سال را بدانند عبد الله گفت
رسالت گفتی یا محمد مرا خبر ده از قصه دجال و احوال وی
حضرت پیغمبر گفت که دجال بر هر طرف که روان شود
در دست راستش وی بوستانهای باشد با انواع میوها
و رنگها و کوشکها باشد زنگارنگ که سرش بعیوق آسمان
رسیده باشد و باغها و بوستانها و کوشکها هر جا که
ره و همراه وی باشد و ادیانه از پیش و پس و از
چپ و راست همراه وی باشند و در آن حالت دجال
روی با پس قوم کند و گوید هر که پی رو آورد و اطاعت
می کند او را به بهشت خود جای دهم و هر که مرا اطاعت
نکند او را به دوزخ جای دهم و ابد الابد در دوزخ
باشد آنکه هفتاد هزار یهودی و هفتاد هزار از حبشی
و کبر و ترسا او را متابعت کنند بعد از آن دجال علیه اللعنه

خلق را دعوت کند و بعد از آنکه همه را طلعت دهد و بعد
از طلعت وعده با وعید وا ملعون ناکه هم او را سجده
کنند و بطاعت و خدمت وی مشغول شوند پس خواهد
که متابعت او نکنند آنکه خدای تعالی باز نماید تا دوی
از دجال باز دارند و معلوم شود مومنان را که دجال کافر
ست و روایت چنین است که در میان دو ابرو وی
دجال سه حرف نوشته است او کافر آنکه همه را معلوم
شود که دجال کافر است فاما دجال ملعون خلق را گمراه
کرداند و عاصی بعد از آنکه دجال از اصفهان بدر
آمده باشد و خروج کرده او را تواح کند چون به
بغداد رسید حق سبحانه و تعالی عیسی پیغمبر را از آسمان
چهارم بزمین بیت المقدس فرستد تا مسلمانان به پیش
وی جمع شوند آنکه دجال از آمده عیسی واقف گردد

و هیبتی و ترسی به دجال برسد اگرچه دجال از عیسی
برسد آنکه عیسی لشکری خود را بجانب دجال نفر ستند
تا وی را بگیرند چون لشکر عیسی آیند و در مقابل لشکر
دجال باستند و حرب اختیار کنند و آن ساعت پیغمبر
تا زیره اختیار کند چون دجال چنان نه بیند روی بجانب
گریز کند عیسی با لشکر در آید و دجال را با مشاه و متابعا
نش بقتل آورند باقی که نمانند هر یک بجانب بگریزند قاصد
و پراکنده شوند و بالا جا که لشکر دجال و متابعانش
باشند از بقعه زمین فریاد برآورد که از متابعان
دجال اینجا پنهان شده اند و مسلمانان که کافران تمام
بکشند که یک کافر بروی زمین نماند پس عیسی با لشکر
خود در بیت المقدس بنشیند و داد و عدل پیش گیرند
و در سایه خود را نگه اندوازت برشنی باز دارد

وهر گرام که متابعت او نکنند بقتل آورد بعد از آن که روز کوه
چند بر آید چند بیاید حضرت قائم ظاهر کند از مکه و
کعبه را طواف کند و بعد از آن روی بمدینه رسول نهاد
از آنجا بنجف آید و دین را رونق دهد و یکی مخالف
در روی زمین نگذارد عبد الله گفت راست گفتی یا محمد
اما برادران آگاه باش که یهود راه نهایت بی حیا و
دروغ گوی باشند و مرا بدین سخنان بر خاطر توقع
از آن حضرت چنان دارم که ایشان را بخوانی پیش خود تا که
و نصیب من از ایشان بپرسی و تحقیق کنی چون
بحضرت بنگو شما عرض کرده باشند دیگر باره باز
ظاهر نکنند حضرت پیغمبر بفرستاد و ایشان را پیش
خود طلبید و پرسید از حال عبد الله السلام یهودان
با تفاوت یکدیگر جمع آمدند به پیش رسول و گواهی دا

جمله بقوم دیگر ابو سعید
بزرگ عالم و فاضلم

ادنیست که او بهتر و بهترین ماست و عالمتر و فاضلتر از ما دیگر باشد
راه ماست آنکه حضرت رسول پرسید از ایشان که هم
شما را چه واقع شده است که ایمان بمن آورد
ایشان گفتند که ما را معلوم نیست اگر شما
حقیقت ترا بنگوئیم الا اینکه عبد الله عالم ترست و کلام
ترا او را معلوم نیست که علم شما و شما را حقید انکه حضر
پیغمبر گفت که اگر عبد الله بمن ایمان آورد شما تابع
ایمان آورید یهودان گفتند معاذ الله که ما هرگز بتو
ایمان آوریم چون عبد الله این حکایت را شنید گفت یا رسول
خدا ایمان عرضه کن آنکه حضرت ایمان عرضه کرد و گفت
که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان
علیا ولی الله و حق گواهی میدهم که خدا یکیست وحده
لا شریک له و حضرت المصطفی رسول الله است و علی ولی

بو کتابی او کوبوب حضور

برخوان این کتاب که وی فرستاده است چون است اکنون
عبد الله روی بسوی یهودیان کرد و بوعظ و پند بگفت
از دو ایات و انجیل و کفت شمارا سوکند میدهم که
شما در کتابهای حضرت موسی نگفته بود دیرکه در مکه
مردی پیدا شود که نامش احمد یا محمد باشد بر همه طوع
بحجت کوید و سوکند میدهم که توریت موسی علیه السلام
بخوانید ایدر که اشتهاه حضرت محمد از همه امت سابق
نزد الله در بهشت رود و حضرت محمد از همه امت سابق
امتان خودرا شفاعت کند وایشان ازرا گناه
وساجداه پاک شد هر بحدا که شما در توریت موسی بدید
و بخوانید ایدر که موسی علیه السلام کفت با بنی اسرایل
ارکه از شما احمد را بیند از من سلام برساند و بروی
بکرود و شفاعت وی کند و قول اورا صحیح داند تا مؤمن

م کفت که ارکه برین احمد نکرود من که موسی ام ازوی بیزار و بری
بیزار کردم ای قوم من که عبد الله ام و شما نیز که بشنیدید
برین حضرت محمد اقرار کنید و رنه من نیز از شما بیزار
کردم پس این حضرت محمد که نبی بنده او محمد است علیه السلام
که حضرت موسی در کتابها خبر داده است برخوان اکنون
وکفت السلام علیک یا رسول الله و موسی درود میر
ساند حضرت محمد رسول الله کفت میطاس سه چیز
و دوم انطاکیه است بشام سیم اجماه پارینه
و چهارم حرا این در عراق عبد الله کفت یا محمد چرا
خبر دادی دراز ناه چندانست پیغمبر کفت یکروز را
هست زیرا که افتاب بامداد از مشرق بر اید و شام
بغروب فرو رود و کفت مرا خبر ده از سه چیز که اورا
هیچ چیز نکنید یا رسول الله محمد کفت از ان سه یکی اتش

بنده از رحمت بهشت از آنکه قرار گیرند اهل بهشت به
بهشت و اهل دوزخ بدوزخ فاما آن چیزی که
از وی نگاهدارد چیست یکی نعمت بهشت است و دوم
عذاب دوزخ و آنکس که این را نبرد دیگر اند کافر
بود نزد خدای عبد الله گفت رسول گفتی یا حضرت
محمد المصطفی مرا خبر ده از پس کوه قاف چیز ندر
ست و چیست گفت در پس کوه قاف هفتاد نوع
زمین است از نور گفت از پس آن چیست گفت
هفتاد نوع که ساکنان ملایکه اند و آنجا نه گرما است
5 و نه سرما و درازی هر زمینی ده ساله راه است
گفت در عقب آن چیست گفت ماری است که گرد
گرد دنیا حلقه زده و آن تسبیح و تهلیل حق سبحانه و تعالی
میگوید تا روز قیامت گفت رسول گفتی یا حضرت
حق تعالی تسبیح و تهلیل اند

بود و دوم آب بود و سیم زمین گفت رسول گفتی یا محمد
الدنیا زهره اندهب تجبا تورح ساکنها و نفی نعمتها
مرا خبر ده که آن چیز با چیز بود و کدام چیز است نگاهدارد
و هر که گوید آن چیز نگاهد کافر شود رسول گفت چیزی
ناچیز بود این دنیا باشد و قتی باشد باز بیند
و آن سنگ دگاه باشد آهستگی و بی برودت و نعمت
وی نهانی شود اهل وی بمیرد پس آن دنیا چیزی
ناچیز بود آن چیز عرض نوشی بود و چون روز قیامت
بود بر خیزد و مومنان را در عرصات بدارند و بعوض
مومنان آن شوند و آن عرض بر ایشان راحت
بود و روی ایشان را از نور کنند و سر ایشان را
بپوشد و عرض کافر و فاجر اگر ایشان را سیاه
کنند و خواه ایشان بجوشانند و آن بعض آن باشد

محمد مرا خبر ده، از کوه قاف پیغمبر گفت درازی کوه
قاف پانصد ساله راه است و پهنای او هزار ساله
راه است و در اندرون وی هفت اقلیم است
یک اقلیم از فرشتگانند و دوم اقلیم از وحشت و سیم اقلیم
جنیان و چهارم اقلیم اژدها است و پنجم و ششم اقلیم
پریان است و هفتم اقلیم آدمیانند گفت راست گفتی یا محمد
عبدالله گفت یا حضرت محمد المصطفی و بهتر خلعه انبیا مرا خبر
ده، از لوای حمد چیست رسول گفت درازی وی یک هزار ساله
راه است و پهنای وی از یاقوت سرخ و قلم و چوب وی
از سیم سفید است و رنگ او از نور یکی بسوی مشرق و یکی بسوی
مغرب و یکی در میان دنیا و در روی نبشته سطر نخستین سطر
او این است که بگو بسم الله الرحمن الرحیم و سطر دوم لا اله
الا الله و سطر سیم که حضرت محمد الرسول الله و حضرت علی و

لی الله و بالای هر سطر هزار ساله راه است عبدالله گفت
راست گفتی یا محمد مرا خبر ده، از بهشت که او بیشتر چون
آفریده است یا دوزخ را حضرت پیغمبر گفت بهشت را اول
از دوزخ آفرید، اگر دوزخ را پیش از بهشت
آفریدی عذاب از رحمت بیشتر بودی و عقوبت بیش
از قیامت بودی گفت مرا خبر ده، از صفت بهشت و
دوزخ چیست و خطیب بهشت کیست و خطیب دوزخ
و افروز بهشت و دوزخ کجاست و در بهای بهشت
چند است و در بهای دوزخ چند است و لباس اهل بهشت
و لباس اهل دوزخ چیست حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و اولاده اهل الاکرام گفت بهشت در هفتم طبقهٔ آسمانست و
دوزخ در زیر هفتم طبقهٔ زمین است و در بهای بهشت
هشت است و در بهای دوزخ هفت است و این در

تا در دیگر هزار ساله راهست هر مصراعی دیگر پانصد ساله
راهست و در هر دری بهشت را لشکری اند از فرشتگان
و لواء مخلدون اهل بهشت چون از در در آیند بگویند یار
سلام باد بر شما و جاودانه در بهشت باشید و هر جای
بهشت از رحمت و حلهای او ابریشم و قصرهای وی از یاقوت
و سرای او از زبرجد و بطانه از زمرد و کرفهای وی
از مروارید و خاک وی از زعفران و درختهایش با وی اوکا
او بخته ظاهر از یاقوت و باطن او از رحمت و زمین بهشت
از زبرجد باشد و خاک وی از مشک و عنبر و عبیر و سنگ ریزه
های او از کافور و کلوخ وی از در و یاقوت اسرج عبد الله
گفت رسالت گفتی یا رسول مرا خبر که اهل اهل بهشت طعام
و شراب خورند حضرت رسول خدای گفت آری پرسید که
ایشان را بول و غایط باشد یا نه گفت نه انکه اهل

اهل بهشت اول چیزی که خورند آن ماهی باشد که در زیر نعیم
طبقه زمینست چون اهل بهشت طعام و شراب خورند
شکم ایشان باریک باشد و هر چیزی که اهل بهشت تناول
کنند عرق شود و از وجود ایشان اید و رنگ آن عرق
چون رنگ ماه باشد و بوی وی چون بوی مشک و عنبر بود
و حلاوت وی چون انگبین و طعامهای ایشان هرگز تر نشود
و اگر آب دهن اهل بهشت قطره در دریا بچکید تمام
که در روی زمین اند بیهوش شوند از حلاوت آن گفت
رسالت گفتی یا محمد مرا خبر ده که از اهل بهشت کسی
در دنیا که او طعام و شراب خورد او را بول و غایط
نباشد حضرت رسول خدا گفت می شاید که در دنیا
فرزندان که در شکم مادر باشند طعام و شراب خورند ایشان
را بول و غایط نباشد گفت رسالت گفتی یا محمد مرا خبر ده

از جویها که در بهشت است وصفت آن جست و آن جوی
چند است رسول گفت آن جوی چهار است یکی شیر است دوم می
انگبین سیم شراب طهور چهارم آبست گفت آن آب
در بهشت یا روان است حضرت رسول گفت آن آب
روانست گفت از کجا آید و بکدام جانب میرود رسول علیه السلام
گفت از عرش طور می آید و به بستانهای بهشت میرود
هرگز کم نشود گفت چگونه باشد گفت حکم چنین است
و چندانکه از و برگیرند خدای تعالی و چندان زیاده
کرداند عبدالله گفت یا محمد او را هیچ مثال باشد در دنیا
پیغمبر گفت چندین جویها که در عالم هست هیچ افزون
نشود که اگر افزون شدی همه عالم را گرفتی
عبدالله گفت مرا خبر ده که جویهای بهشت هرگز از حال
خود تغییر یابد یا نه گفت نه همیشه بیک حال و بیک صفت

صفت باشد گفت این را در دنیا هیچ مثال باشد پیغمبر گفت
آری آن دریای فارس باشد که هر شبانه روزی چندین
هزار جوی از آن آب محو شده است و او هیچ بار از حال خود گندد و
نگردد و همچنان تلخ و شور باشد تا روز قیامت گفت
جویهای بهشت چه صفت باشند رسول گفت صافی تر از
آب زلال و شیرین تر از انگبین و خوشبوی تر از مشک و گلاب
باشد و منورتر از آفتاب و گرداگرد آن جویها تخت
و کرسیها و خیمهای زر زرد باشند که صفت آن هیچ
بنی آدم نداند مگر خدای سبحانه و تعالی گفت مرا خبر ده که طول
و عرض این چند است و همه خانها و قصرها و بوستا
نهای بهشت رود و نهالها و حلهای بهشت آن هرگز
تر نشود و گاه گاه آواز کنند که جمله اهل بهشت
از خوشی آن بیهوش شوند عبدالله گفت آن دین کیست

وکرامت رسول گفت اسلام جملهٔ پیغمبران که پیش از ما
بودند بر اسلام اند که عبدالله گفت این شریعتها چیست
پیغمبر گفت این شریعتهای مختلف است و نیز پیش از ما
بوده است عبدالله گفت راست گفتی یا محمد مرا خبر ده
آنها که در بهشت روند با عمال روند یا به اسلام یا بعمل
نیک پیغمبر گفت بعضی باشند که بکردار به بهشت روند کردار
و بعضی باشند بی کردار در اسلام ضیاء که کافر مسلمان
شود و از کفر بیرون آید و در اسلام بمیرد بهتر که باعمال
در آید زیرا در اسلام اعمال ندارد چون مرگ پیش آید
آن اعمال او را هیچ فایده ندهد و از اهل دوزخ
باشد زیرا که خدای تعالی نزد ما را از اعمال تو خبر داده
عبدالله گفت مرا خبر ده که خدای تعالی نیز دیگر تو کتاب
فرستاده است یا نه رسول گفت آری عبدالله گفت کدام قنق
بلی

م کتاب رسول گفت کتاب قرآن نزد من فرستاد
عبدالله گفت کتاب ترا قرآن از چه یافت رسول گفت
زیرا که آیات و سورها بوده فرستاده و نوشته و کتاب
من نبوده توریت و انجیل و زبور بوده و در صحیفهای
دیگر نیست که بیکبار فرود آمده باشد عبدالله گفت راست
گفتی یا محمد مرا خبر ده که قرآن را اول چیست و آخر او
چیست رسول گفت اول او بسم الله الرحمن الرحیم و آخر
حرف او ابجد عبدالله گفت مرا خبر ده که تفسیر ابجد
چیست پیغمبر گفت الف الله است یعنی نعمتهای
خدای تعالی و دوم حرف بشارتهای عز و جل و سیم جلالت
و بزرگی خدا است و چهارم حرف دال دین خدا است
عبدالله گفت راست گفتی یا محمد مرا خبر ده که رحمت
خدای بیش است یا خشم خدای رسول گفت در آن

وقت که ادم را علیه السلام عطسه امد خدای تعالی اورا
الهام داد و گفت الحمد لله خدای تعالی اورا جواب
داد و گفت یرحمک ربک پروردگار بر وی رحمت کرد پس
رحمت او بیش از ان که نسیان و سهوی از وی در
وجود امد عبد الله گفت مرا خبر ده که ان کدام چیز نه شیء
که خدای تعالی اثر ابدیست قدرت خود افریده است
پیغمبر علیه السلام گفت ان چهار چیز است اول قلم و دوم
جنات عدن سیم درخت طوبی و چهارم کالبد ادم
عبد الله گفت مرا خبر ده که کدام کتابست که خدای تعالی
بقدرت خود نوشته است رسول گفت ان کتاب توراتست
عبد الله گفت راست گفتی یا محمد مرا خبر ده که ترا بدین
چیزها که خبر داد رسول گفت مرا جبرائیل خبر داد و جبرائیل
جبرائیل از نزد حق سبحانه و تعالی خبر اورده و گفت

و گفت عبد الله گفت این قال چوه باشد رسول گفت
خدای عز و جل قلم را بیافرید و بعد از ان تکلم کرد که قلم
بنویس بحکم حق بنوشت انگاه نور افرید فرمان امد
که نگاه دار پس اسرافیل ان لوح ابرداشت و بمیکائیل
داد انکه میکائیل بجبرائیل خبر داد گفت از ان جبرائیل
بنی فرو زامد و مرا اعلام نمود عبد الله گفت مرا خبر ده
که جبرائیل خذ کرست یا نوشی رسول گفت جبرائیل روح
محض است زیرا که اگر نر بودی اناث طلب کردی و اگر
اناث بودی ذکر طلب کردی عبد الله گفت طعام و
شراب او چیست رسول بجواب گفت که اورا طعام
و شراب نباشد و طعام و شراب وی تسبیح و تهلیل باشد
عبد الله گفت طول و عرض وی چند است پیغمبر گفت جبرائیل
میانه بالاست و اورا ضیا دو دو گیسوی چند است

وروی وی چو چشم وی شیلا و میانه بالا و جمال او چون
ماه شب چهارده، و او رابست و چار پر [illegible]
از یاقوت و مرصع و مروارید، و از همه فرشتگان نیکو
تر باشد و هرگز فراموش نکند و او یک لحظه از طاعت
جبار خالی نیست و همت [illegible] راستاد باشد و طاعت
بجای آورد تا روز قیامت عبد الله کعب مرا خبر داد از
تفسیر شمایلی با صد رسول کعب بلی خدای عز و جل است
و آفرین کار چون جمله موجودات است و روزی
دهنده ایشان است و همه بحکم او فرمان شوند و باقی و او قلم
مانند دوم آدم و حوا بود سیم جبرائیل و میکائیل و اسرافیل
که چهارم همه فرشتگان اند و وحی گزارند، خدای تعالی اند
چهارم توریت و انجیل و زبور و فرقان است پنجم تسبیح و
نماز است ششم آن روز است که خدای تعالی جهان را آفرید

آفرید است هفتم السماء و صفت طبقه زحل است
هشتم آن فرشتگان اند که عرش را نگه کنند و بجای میدارند
نهم آن [illegible] که بموسی خدای تعالی داد است دهم آن روز
ست که طواف میکنند قوله تعالی تلک عشرة کاملة و باز
دهم آن ستاره کانند که یوسف صدیق در خواب دید
دوازدهم در آن چاهها [illegible] که یک [illegible] باشد و سیزدهم آن
[illegible] اند که یوسف را در خواب سجده کردند چهاردهم
دهم آن چهار قندیلست که در عرش اویخته است
که هم چون شمع [illegible] خشند دایم الاوقات هر قندیل [illegible]
سال راهست پانزدهم آن روز است که قرآن را [illegible]
با سماء زیرین فرستاد [illegible] دهم آن روز ماه
رمضان بود که خدای تعالی آیت از سوره قرآن [illegible] فرستاد
و شانزدهم فرشتگان اند که در عرش صف زده استاده

اند و هفتادم آن نام هاویه است که بدترین درکهای دوزخ نوشته
است که اگر بر کوه آن نام هاویه بودی از حرارت دوزخ
جمله اهل دنیا بسوختی انجام جاییست که میان عرش
و کرسی او نخستین است و اگر نه از برای آن بودی
اهل زمین همه بسوختندی و کوهها یکبار گداختندی نوزدهم
زبانه دوزخست که خلق را در آنجا عذاب کنند و بیستم
آن روزیست که کتاب زبور را بنزد داود فرستاده بود
بهشت و یکم آن روزیست که خدای تعالی موسی را وعده کرده
بود تا روزه دارد و بکوه طور رود و چهلم آن روز کاریست
که وعده تمام شد موسی سخن گفت و اینجا موقوفست
قیامتست که پرسش خواهد بود و روز ششم
آفرینش مردم بود که خدای تعالی بصحبت آفرید
خاک و زحل و هفتادم آن مردمانند که موسی علیه السلام
بیمشی

م ایشانرا بطور سینا برده بود هشتادم آن خانه و قسیم
که امت مرا آنجانب هیچ برانند و نود آن مردمانند که ایشان
باشند نود و نهم زبانه داود بشعر نزو صد آن مردمانند
که خیال کنند که ایشان چنین بهشت را هشت است انکه عبدالله
گفت رسول گفتی یا محمد مرا خبر ده که هر آدمی را چند
فرشته است رسول علیه السلام گفت هر که را عاقبت وی
خیرست وجود چند است یا فوق دو فرشته است یکی بجانب خیر
راستش و یکی بجانب چپ انکه بجانب راستش است نویسنده باشد
اعمال نیکو را نویسد و انکه بجانب چپ نشسته باشد اعمال
بدرا نویسد عبدالله گفت مقام ایشان کجا باشد
و قلم چه باشد و دوات چه باشد گفت مقام ایشان
بر دوشها باشد و قلم زبانه باشد و دوات دهن ایشان
باشد و هر فعلی که بر وی نیک باشد که از بنی آدم صادر شود

ناکرده گنه در جهان کیست بگو   آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو

گناه ایتمدك جهانده کیم وار سویله   او کسکه گناه ایتمدن نیجه دیرلدی

من بد کنم و تو بد مکافات دهی   پس فرق میان من و تو چیست بگو

بن فنالك ایدرسم سن ده بکا فنالك ایدرسک مکافاتی

مکافات کوتی ایدرسن

بنم ایله سنک آراکزده فرق

نه اولمش اولور

ایشان نوشته اند عبد الله کعب مرا خبر داد که طول قلم
چند باشد و سبری قلم و شوخ وی چه مقدار باشد و رضای
او چگونه است آنکه رسول گفت درازی قلم پانصد ساله
راه است و سبری قلم هشتاد ساله راه و قلم
را هشتاد دندانه باشد از دندانه های وی نوری
درخشد و بر لوح محفوظ سطرها پدید آید تا روز قیامت
عبد الله کعب رسیده گفتی یا محمد مرا خبر ده که لوح محفوظ
را ظاهر او چیست و طول و عرض چه مقدار است و سبری
وی چه مقدار است و هو سبحانه و تعالی و تقدس هر روز چند
نوبت نظر می کند آن لوح را پیغمبر علیه السلام فرمود که ظاهر
آن از زمرد سبز است و باطن وی از مروارید و بالای آن
لوح پانصد ساله راه است خدای تعالی هر شبانه روزی
سیصد و شصت بار نظر می کند و در آن لوح و انرا که

اول لوحه نور الهی کرمی نظر ایدر

هر کیمی استرسه رحمت ایدر

که خواهد رحمت کند و آن را که نخواهد ذلیل کند و انرا که
خواهد عمر دراز دهد و انرا که نخواهد عمر کوتاه دهد
که فرمود و نمود شاه عبد الله کعب مرا خبر ده که
بعد از لوح و قلم و عرش و کرسی خدای تعالی چه آفرید پیغمبر
است گفت اول آسمان هفتم بعد از وی آسمان
ششم بعد از وی آسمان پنجم بعد از وی آسمان دوم
بعد از وی آسمان یکم عبد الله کعب مرا خبر ده یا محمد
چه نوع آفرید آسمانها را آنکه پیغمبر گفت اول آسمان
آفرید و امر کرد که میل بالا کرد بالا می رفت تا بمقام خود
رسید وحق تعالی امر کرد که بمقام ثوابت جانب
آسمان قرار گرفت چون دیگر آسمان آفرید و امر کرد
فرشتگان را تا بمقام خودش بر دند آنکه حق سبحانه و تعالی
امر کرد که تمامی آسمانها آفریده شد تا که فرشتگان

انجا که امر حق بود دیدانچ بر دند انجا عبدالله گفت نخست
آسمان را از چه آفرید رسول گفت از بخار دریا که دریای
آسمان و زمین جما باشد عبدالله گفت چه سبب است که آسمان
سبز رنگ جما باشد رسول گفت به سبب و صفت قیامت
گفت آن چه چه کوه است پیغمبر گفت خدای عز و جل کوه
قاف را بیافرید از زمرد سبز و گرداگرد آسمان و زمین
خلقه کرده سبزی آسمان از سبزی کوه قافست
عبدالله گفت آسمان را از برای چه آسمان نام نهادند
پیغمبر گفت زیرا که از آن بخار دریاست عبدالله گفت
بخار دریا از چه باشد گفت از لیم دریا یعنی از حرکت موج
دریا عبدالله گفت این آسمانها را درها باشد یا نه
پیغمبر گفت آری درها باشد عبدالله گفت بسته است یا
و یا گشاده پیغمبر گفت بسته است عبدالله گفت گشوده
بوقت اجعتدر

ده آن چه نوع باشد حضرت پیغمبر گفت بکلمه لا اله الا الله
و محمد رسول الله و علی ولی الله عبدالله گفت در آسمان
از چه باشد و قفل وی از چیست پیغمبر گفت در آسمان از
زر سرخ است و قفل او از نام ذات حق سبحانه و تعالی دوم
اول از زبرجد و سیم از زمرد و چهارم از زر سفید و پنجم
از یاقوت و ششم از نیلم و هفتم از نور و هشتم از لعل که
مقام قدسیان است عبدالله گفت راست گفتی یا محمد مرا
خبر ده که آسمان چیست گفت دریا مجمع گفت بالای
آن چیست گفت دریا ابحیلا گفت بالای آن چیست
گفت دریای حار گفت بالای آن چیست گفت رق منشور
ست گفت بالای آن چیست گفت رق مسطور است
دیگر گفت بالای آن چیست گفت بیت المعمور گفت بالای
آن چیست گفت سدرة المنتهاست گفت بالای آن

قربانت شوم یا عالی جاه مرتبان
تا توانم همه جرم ندانی بکنم
تو نبیت نه از برای بهشت
ورنه از ترس عذاب جهنم
بجز که به غمی دارم بیاد آنم
راست

حیست گفت الخیمة المواء دیگر گفت بالای آن حیست

گفت هفتاد هزار حجاب که بر بالای یکدیگر گوناگون

که هر یکی بیک دیگر نمی ماند گفت بالای آن حیست گفت

هفتاد هزار علم که هر علم بزرگ دنیا گر و بر هر علم هفتاد صف

فرشته ایستاده اند گفت قول و گفت ایشان هم باشد گفت

گفت کلمهٔ لا اله الا الله گفت بالای آن هم باشد گفت

حجاب از مرجانست گفت بالای آن از هم باشد گفت

حجاب از زمرد و لعلست بالای آن حیست گفت

حجاب از جوهر گفت بالای آن از حیست گفت

حجاب از عرش گفت بالای آن حیست گفت از عظمت

گفت بالای آن حیست گفت رب العالمین است عبد الله

گفت راست گفتی یا محمد جز اینکه مجلس برابر خدای

بود و پیغمبر علیه السلام گفت معاذ الله جز که این طور

طور خیال نباید شد کافر باشد و باشد دور [illegible] جای

او هم در دوزخ باشد کسی چگونه با خدای کار برا

بر تواند کرد که جمله مخلوقرا آن خدای [illegible] بیفلنند

و می توشند و کار خدای آرند و او جمله مخلوقات [illegible]

عبد الله گفت هر اجر ده که آفتاب و ماه تا کافر [illegible]

یا محمد پیغمبر علیه السلام گفت خوشنود و هرگز [illegible]

اند عبد الله گفت از برای خدا بود [illegible]

برابر نشستن پیغمبر گفت آن وقت ایشان را خدای

تعالی آفریده هر دو برابر یکدیگر بودند آنکه خدای تعالی [illegible]

را نبود [illegible] خود [illegible]

او یا گفت و آن [illegible]

و آنه سبب [illegible] بود که اگر [illegible]

را از روز فروغ [illegible] توانست کرد و [illegible] سال

وماه بزید بنود پس عبد الله گفت راست گفتی یا محمد مرا
خبر ده که از سبب چه شب را شب میگویند و روز را
روز میگویند پیغمبر گفت از برای آنکه شب را اول
آفریده و بعد از آن روز را آفرید آنکه شب را از برای
آسایش آفرید و روز را برای زندگانی معاش
چنانکه خدای تعالی در قران مجید میفرماید که وجعلنا
اللیل لباسا وجعلنا النهار معاشا عبد الله گفت
مرا خبر ده که ستارگان آسمان بر چند صنف استاده
اند پیغمبر گفت بر سه صنف بعضی به کنارها آویخته و بعضی
بزیر عرش آویخته اند که در هفتم آسمان باشند و سیوم
بیشتر باشد و آن وقتی که شیاطین به آسمان روند و از
یکی از آن ستارگان بجانب او زنند تا بسوزد دیو را
قوله تعالی ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما

للشیاطین و بعض در هوا معلق روشنایی میکنند
عبد الله گفت چگونه که بودنشان معلق باشند پیغمبر گفت در میان
آسمان و زمین دریا است که هر گاه که آن دریا [illegible]
زنند بیشتر ستارگان [illegible] عبد الله گفت در میان آسمان
و زمین چند دریاست گفت هفت دریاست گفت چند باد است
گفت سه باد عبد الله گفت این سه باد که هستند و از
نفع هر کدامین بیان فرما پیغمبر گفت یکی باد عذاب
و یکی باد رحمت و دیگری آنست که در قعر دریاست
و آن را نگاه میدارد تا بر زمین نیفتد و اگر نه برای
آن باد نبودی خلق عالم از حرارت آفتاب بسوختندی
عبد الله گفت مرا بگو که آفتاب کجا باشد پیغمبر گفت
در آسمان چهارم بر دست فرشته که گرد به گرد عالم بر می
آید و اینچنان است و خواهد بود تا بقیامت عبد الله

گفت مرا خبر ده که فرشتگان در عرش چند صنفند پیغمبر
اشارت داد صنفند عبدالله گفت این صنف تا آن صنف چه
مقدار و صفت داشته باشد پیغمبر گفت این صنف با دیگر صنف
با هفتصد ساله راهست و آن فرشتگان سر بر زیر
و معلق در هوا باشد که اگر چرغی هزار سال پرواز کند
بر آن صنف نرسد و نوع آن فرشتگان جانورند با قوت
احمر باشد و بعضی بمانند مروارید باشد و طعام و شراب
ایشان تسبیح و تهلیل باشد و در میان ایشان ابر تیرهای
نور باشد گویا کوه چنانک یکی تا دریا ... یاد سد
اصبع را الحنا بید و نه آب یا در آکوزه باشد که از برف آب
و ... از آتش نه برف آتش را بکشد و نه آتش برف
را که هیچ کدام محمد پاک را ضرر نتوانند رسانید خدای
تعالی ایشان را بر بهشت کوره قرار داده است بر هر درجه

بصورت باشند بعضی بر صورت آدمی باشند و بعضی بصورت
مرغان هوا و آنکه بصورت آدمی باشد از برای آدمیان
دعا و استغفار میگویند و آن که بمانند گاو باشند او نیز او
دعا و استغفار میکند آنکه بر صورت صورت ... دعا و
استغفار کنند عبدالله گفت مرا خبر ده که آدم علیه السلام چه
مقدار داشته بود پیغمبر گفت ای پسر سلام بدرانکه خدای
تعالی آدم را بیافرید و در بهشت فرستاد و ... که روز
شش ساعت جایز بود که آدم را به بهشت فرستاد
و دویست و پنجاه سال در بهشت ماند عبدالله گفت
مرا خبر ده که آن چار که ابلیس علیه اللعنة در بهشت ... آن
ملعون را در بهشت بر وجه صورت بود پیغمبر گفت ای عبدالله
آن چار را چهار دست و پای بود و با صورت نیکو بود
برای که ... مانند شتر بود شیطان در دهن وی را گرفته

و در شکم آن خار قرار گرفت خار خبر یافت رفت و داغ
بکشید و کشیطاه از دهن خار بیرون آمد خدای تعالی با مار در
غضب شد و دست و پای او را بیفکند و صورت او را و یک
بگردانید مار که مسخ شد و خار بتر بیفکند بعقوبت
هر تمام تر عبدالله گفت مرا خبر ده که آدم و حوا در بهشت
بچه صورت بودند سعید گفت آدم و حوا از سر تا پای ایشان
صافی و روشن بودند مثل و مانند ماه شب چهارده
انعل از ایشان در وجود آمد از روشنائی از ایشان
باز گرفت عبدالله گفت مرا خبر ده که او آدم را که
سجده کرد که بود سعید گفت ملائکه با آدم بودند
عبدالله گفت یا محمد قیامت که میشود او [illegible] سبحانه
و تعالی زنده می کند که خواهد بود از آسمان و زمین و جن
و انس سعید گفت او کسی که زنده میشود [illegible] باشم و [illegible]

یی من فخر کنند و گویند که روشنائی پیدا شد و بینش [illegible]
طلقاء مر او احسان مر او در بهشت برند آنها که ایمان دارند
و بر کار نیستند و آنها که بدکاره اند و ظلم کرده اند ابد ابد در
ابد بدوزخ خواهند بود و مر او پسر عم من علی بن ابی طالب
را بر سر طلقاء بهتر کرد انند و بیش و این جمله طلقاء
من باشم عبدالله گفت رسالت گفتی یا محمد مرا خبر ده
از کجا و احوال دجال و بی سعید گفت ای عبدالله دجال
مردی باشد از ادعیاه بصورت زشت و یک چشم
و چشم وی چون دانه انگور باشد مانند جوه و از او
جای هست که انجا باشد و از آن خروج خواهد کرد
جهود و حبش شبانه روز تمامت روی زمین را بگیرد مگر
مکه و مدینه را و بیت المقدس که فرشتگان او را در
مواضعها نگاه دارند و گرد بر آمدن این مواضعها نگذارد

رنو که پلیدتر ازو انکه دجال دعوی خدای کند و چیزهای غ
عجایب المخلوقات ازو واقع شود و مردم را فریب دهد
هر که بدو ایمان آورد کافر بود و حق سبحانه و تعالی عیسی را
از آسمان بزیر فرستد تا او را و متابعان او را بکشد و قتل
بجهنم فرستد عبد الله گفت مرا خبر ده که پنهان تر آسمان چند
و بالاتر از یک دیگر سعمر گفت پنهان تر آسمان پانصد ساله
سال راهست و ساکنان او فرشتگانند عبدالله گفت
مرا خبر ده از مرغان که در آسمان اند و جای دیگر
نیست و در زمین قرار ندارند سعمر گفت آن
مرغان باشند جایگاه سعید اند و رفتار ایشان
سیاه باشد و ایشان الکیه گفت چون کیوان
زنان و پرهای ایشان چون پرهای مرغان و ایشان
بیضه نهند در دنیا و بچه کنند بر پشتها یکدیگر و در هوا

هوا نگاه دارند تا روز قیامت عبدالله گفت راست گفتی
یا محمد مرا خبر ده که دنیا را از برای چه دنیا نام نهادند
سعمر گفت از برای آنکه او دنی است و هم آخرت آفرید بعد
اسم و او را اگر آخرت آفرید فانی نشدی عبدالله
گفت راست گفتی یا محمد مرا خبر ده که قیامت را
چرا قیامت نام نهاده اند سعمر گفت زیرا که در و مقام
خلایقست از برای حساب و کتاب عبدالله گفت آخرت
را چرا آخرت نام نهادند گفت رسول صلی الله علیه و آله
گفت از برای آنکه متأخر باشد بعد از دنیا و سالهای او
نهایت نیست و روزگار او را نیز نهایت نیست
نشود و اهل او را مرگ نبود عبدالله گفت راست گفتی
یا محمد مرا خبر ده که در دنیا اول که روز آفرید کدام روز
بود سعمر گفت روز یکشنبه بود عبدالله گفت از برای

چه یکشنبه نامست یعنی گفت از برای آنکه یکشنبه
بعده گفت روز دوشنبه را از برای چه دوشنبه گویند
گفت از برای آنکه دوم روزیست از ایام دنیا گفت
سه شنبه را از برای چه سه شنبه گویند گفت از برای آنکه
سیوم روزیست از دنیا گفت چهارشنبه را از برای چه
چهارشنبه گویند گفت چهارم روزیست از دنیا گفت پنج
شنبه را از برای چه پنج شنبه گویند گفت از برای
آنکه پنجم روزیست از دنیا ابلیس را اندرین روز
خدای تعالی لعنت کرد و این روز بود که ادریس را خدای
تعالی بآسمان برد گفت روز جمعه را از برای چه جمعه
گویند گفت از برای آنکه جمع آمدن خلایق است گفت
شنبه را از برای چه شنبه گویند گفت بسبب آنکه
شنبه گویند که عطاییست و در بیکار بوده

چنانکه خدای تعالی در کلام مجید میفرماید بیافریدیم آسمان
نهار او زمین ها را در شش روز و روز شنبه روز
فراغت و رستخیز عبدالله گفت راست گفتی یا محمد
مرا خبر ده از فرزندی که از پدر شیرین تر باشد و چون
تر رسول گفت آن آهنی باشد که از سنگ حاصل شود
و از چه سخت تر باشد عبدالله گفت هیچ چیز هست که
از این سخت تر باشد عبدالله گفت آتش که او را بگدازد
و گفت هیچ چیز هست که از آتش سخت تر باشد گفت
آب گفت از آب هیچ چیز هست که سخت تر باشد گفت
باد گفت هیچ چیز هست که سخت تر از باد باشد گفت آدمی
هم باد باشد که آب را بجنباند و از دهان باد زند
عبدالله گفت راست گفتی یا محمد مرا خبر ده از آدم که خدای
تعالی او را چگونه آفرید گفت و او را بچه سبب آدم نام

نهادند پیغمبر گفت آدم را از گل آفریده و گل را از کف
دریا و دریا را از تاریکی و تاریکی را از نور و نور
از خوف و خوف را از نشاط و نشاط را از صورت
و صورت را از یاقوت و یاقوت را از کن و کن را
از فرمان حق جل و علا عبدالله گفت راست گفتی یا محمد
مرا خبر ده که چرا او را آدم نام گفت رسول الله گفت
زیراکه او را از گل آفریده است عبدالله گفت از کدام گل آفرید
است پیغمبر گفت نه از هفت اقلیم زیراکه اگر از یکجا بود
همه یکدیگر را نشناختندی و همه صورتها یکسان
هیچ نوعی نبودی گفت از برای چه از همه روی زمین بر
برداشت پیغمبر گفت سبب آنکه یکی سفید است و یکی
سرخ است و یکی زرد و یکی سیاه و یکی چنانکه شنوی
و شیرین و تلخ و درشت و نرم اینها که گفتم همه سبب

نزول آفتاب گفتی تو نهاده آدمی عبدالله گفت راست گفتی
یا محمد مرا خبر ده که خدای تعالی آدمی را بیافرید و روح
از کدام طرف آمد پیغمبر گفت از دهن آدمی درآید
و بیرون شد از دهن برده آمد عبدالله گفت یا محمد
مرا خبر ده که آدم را چون در بهشت فرستاد او را چه
گفت پیغمبر گفت که خدای گفت یا آدم این توی و جفت
تو خواهی چه خواهی در بهشت با انواع نعمت بخور نزدیک
و باید که نزدیک درخت گندم نروید عبدالله گفت آدم
از آن درخت چند دانه خورد پیغمبر گفت از گندم دو
دانه بخورد و عبدالله گفت صفت آن درخت
چه نوع بود پیغمبر گفت او را هفت شاخ بود و هر
در شاخی یک خوشه و هر خوشه سه دانه بود و بعض
پنج دانه عبدالله گفت آدم از آن خوشه چند بخورد

سمعون گفت در آن خوشه چند دانه بود و بزرگی هر دانه چند
بود سمعون گفت بدان خوشه که آدم بچید پنج دانه بود
و هر دانه بمقدار تخم مرغ بود عبد الله گفت آن دانه را که
آدم بخورد و با خود همراه داشت آن را کجا
سمعون گفت در آن حالی که آدم را از بهشت بیرون آوردند
سه دانه همراه او بود چون بدنیا آمد آن
دانه ها را جبرائیل به دو شصت پاره کرد و بر روی
زمین بیفشاند این گندم که در جهان جمله خلایق
هست از آن دانه گفت عبد الله گفت ای سمعون
در آن حالی که آدم از بهشت بیرون آمد بکدام موضع
زمین فرود آمد سمعون گفت آدم بزمین هند فرود آمد
و حوا بجده یعنی گفت ابلیس کجا فرود آمد گفت بر
سیستان فرود آمد گفت مار کجا فرود آمد گفت با صفهان

گفت طاووس را بکجا فرود آمد گفت بکابل
عبد الله گفت راست گفتی یا محمد مرا خبر ده که با آدم
چه بود که از بهشت بیرون آمد سمعون گفت سه برگ انجیر
همراه وی بود یکی را از آن خورد کرده بود و دیگر
برابر خود نهاده بود و یکی را ستر عورتهای کرده بود
سمعون گفت حوا را لباس وی سر تا پای پوشیده بود عبد الله
گفت آدم و حوا کجا جمع آمدند سمعون گفت بکوه عرفات
گفت راست گفتی یا محمد مرا خبر ده که اول که حق سبحانه
و تعالی بر زمین نهاد چه بود و کجا بود سمعون گفت اول رکن خانه
است بمکه چنانکه در کلام فرموده که اولین خانه که
پس اول آن بود که بنا کرد آنرا بمکه چنانکه
عالمیان است گفت راست گفتی یا محمد مرا خبر ده که حق
تعالی آدم را از حوا آفرید یا حوا را از آدم رسول گفت

حوا از پهلوی چپ آدم آفرید اگر حوا از آدم نیافریدی
طلاق بدست زنان بودی اگر جنبی بودی زنان نیز
پر کشودی بودندی و هر کجا که خواستندی برفتندی
اگر حوا از جانب راست بودی نصیب زنان و مردان
برابر بودی و گواهی زنان و مردان برابر بودی
و میراث زنان با مردان برابر بودی عبدالله گفت
راست گفتی یا محمد مرا خبر ده که پیش از آدم در روی
زمین که بود پیغمبر گفت جنیان گفت پیش از جنیان
که بود گفت فرشتگان گفت پیش از فرشتگان آدم
دیگر بود عبدالله گفت میان فرشتگان تا جنیان
چه مقدار روزگار بگذشت پیغمبر گفت هفت هزار سال
گفت از آدم تا به فرشتگان چه مقدار روزگار بگذشت
گفت دو هزار سال گذشت گفت راست گفتی یا محمد

یا محمد مرا خبر ده که آدم حج گزارد یا نه گفت آری گفت
سر آدم را که تراشید گفت جبرائیل گفت آدم را خطبه
که کرد گفت بر سر خود خطبه کرد گفت بعد از آدم
خطبه که کرد گفت ابراهیم خلیل الله گفت راست گفتی
یا محمد مرا خبر ده که آن جایگاه که یک نوبت آفتاب
بر وی تابید و تا به قیامت دیگر نتابید پیغمبر گفت چون
موسی پیغمبر بدریای نیل عصا بزد دوازده راه پیدا
شد چنان شد که آفتاب بر آن جا تابید چون قوم
فرعون بر آن راه‌ها اندر شدند تا بدان جانب آنکه بیابان روند
دریا رسیدند پس ایشان را آب فرو گرفت چنانکه
همه غرقه شدند و دیگر آفتاب نتابید تا قیامت پیغمبر
عبدالله گفت مرا خبر ده که خانه او را دوازده در باشد
و از آن درها قبیله بنی اسرائیل در آیند پیغمبر گفت چون

موسی اندر آن دیار بشند سنگ سعید مربع و سعید بر گیرد تو تا بنی
اسرائیل را تشنگی غلبه کند عصا بدان زند و از وی چشمه
آب از آنجا پیدا شود و آب بیرون اید و هر قبیله از آن
یک چشم آب خورند عبد الله کعب رسیدست گفتی یا محمد مرا خبر ده
از آن چیزی که روی آمد بر وی که نه از جن است
و نه از انس و نه از طیر سعیر گفت آن مکس انکبوت است
که خدای تعالی وحی کرد بود بدو کلو طور سینا تا موسی را بر
اسمان دنیا گفت یا محمد مرا خبر ده از آن چیزی که او نفس
زند و جان در وی نداره سعیر گفت آن صبح است که
بر اید و او را نفسی زند و جان در وی نبود عبد الله گفت چیز
راست گفتی یا محمد مرا خبر ده از آن چیز که او چوب بی روح
بود و اخر او با روح اید سعیر گفت آن عصای موسی
بود که در وادی مقدس بیفکند صحرا و آن ثعبان شود

و سحر ساحران فرعون را فرو برد عبد الله گفت راست گفتی
یا محمد مرا خبر ده از آن اناث که از ذکر بود و از ذکر اناث
بود سعیر گفت اناث حوا بود که از ادم حاصل شد
و ذکر عیسی بود که از مریم حاصل شد عبد الله گفت راست
گفتی یا محمد مرا خبر ده که از گور که صاحب خود را
بود سعیر گفت یونس سعیر بود که در شکم ماهی دریا
بود گفت راست گفتی یا محمد مرا خبر ده از آتش که
اب خورد و طعام نخورد سعیر گفت آن اتشی است
که در دوزخ است سیر باشد از برکه های خود اب خورد
و طعام نخورد و شاخهای آن در از آن اتشی که طعام
خورد و اب نخورد سعیر گفت آن اتشی است که در جهان
سنگ باشد که طعام خورد و اب نخورد آن سنگهای
دوزخ باشد که اهل دوزخ را خورد و عذاب کند

قوله تعالی وقودها الناس والحجارة یعنی دوزخیان را
هیزم ایشان سنگی باشد عبد الله گفت راست گفتی یا محمد
مرا خبر ده از آتشی که طعام و شراب خورد چون خورد
برد هرگز نیفزاید تا روز قیامت صلعم گفت آن آتش
هست که طعام در وی بپزد و آن تجربه دوزخست
مادام که روح در تن او باشد شهوت منقطع نشود و
طعام و شراب باید چون روح از تن بیرون رود آن
تن فرو میرد و عروق خشک شود و شهوت منقطع
تا روز قیامت آرزوی طعام و شراب نباشد عبد الله
گفت راست گفتی یا محمد مرا خبر ده که بزرگ که کوچک
نشود و کوچک که بزرگ نشود صلعم گفت آن کوچک
سنگست که هرگز بزرگ نشود دانه بزرگ کوه هست
که هرگز کوچک نشود عبد الله گفت راست گفتی یا محمد

محمد مرا خبر ده که میان دنیا کجاست صلعم گفت بیت المقدس
است گفت چگونه گفت زیرا که حشر و نشر قیامت آنجا خواهد
بود و آنجا که خدای تعالی پیغمبر خود را شب از مسجد حرام بمسجد
اقصی برد و اقصی بالای بیت المقدس است و بالا تر
جاست با سماء زیادت و نقصان نیز بود عبد الله گفت
یا محمد مرا خبر ده از وادی مقدس صلعم گفت وادی
جای دو جهان در وی پاک گردد و فرشتگان در وی
کوشیدند وصف برکشیدند و موسی با خدای عز و جل سخن
گوید عبد الله گفت راست گفتی یا محمد مرا خبر ده که در
وادی مقدس موسی با خدای تعالی چند سخن گفت صلعم گفت
سه هزار و یا الف کلمه سخن گفت عبد الله گفت راست گفتی
یا محمد مرا خبر ده از آبی که نه از آسمان است و نه از زمین
گفت آن عرق باشد از آن آدم و شراب باشد که بتازند

و درجایی که باشد عوج از وی بچه گند گفت راست گفتی
یا محمد مرا خبر ده، از فلک المشحون سعمر گفت راست گفتی
آن کشتی تمام بود که خدای تعالی گفت ما نوح را امر
کردیم تا در آن کشتی نشست که او را الواح و دسر
سر و مسمار های آهنین بود عبدالله گفت مسمار که زدم ویرا
کشتی را سعمر گفت خبر ابل عبدالله گفت صف انگشتی کمترک
کی سعمر گفت بر وطیعه بود و بالا آن بسبب آن ازشدر
و عوض آن صدا رش باشد عبدالله گفت نوح علیه السلام
کجا در کشتی نشست سعمر گفت در عراق عبدالله گفت
کشتی تا کجا رفت و قرار گرفت سعمر گفت بخانه کعبه
قرار گرفت و هفت نوبت خانه کعبه را طواف کرد و بر
کوه جودی قرار گرفت عبدالله گفت راست گفتی یا محمد مرا خبر ده
که بنای خانه کعبه کجا بود و وقت که طوفان نوح

نوح پیغمبر بود حضرت محمد گفت وقتی که طوفان بود خدای
تعالی بفرمود کوه ابو قبیس را تا خانه کعبه را در شکم
خود نگاه دارد، پس راست عبدالله گفت راست گفتی یا محمد مرا خبر ده
که فرزند چگونه با پدر و مادر مشابهت دارد و بعضی سبب
با عم و با خال مشابهت دارد پیغمبر گفت چون مرد مباشرت
خود می کند اگر شهوت مرد غالب باشد بر شهوت زن
با پدر ماند و اگر شهوت زن غالب تر بود و قرار گیرد
فرزند بخال ماند و اگر شهوت زن قرار نگیرد و شهوت مرد
قرار گیرد با شهوت زن فرزند بخال ماند و اگر اول شهوت
زن افتاد، بعد از آن شهوت مرد بالای زن افتاد
فرزند بعم ماند و اگر شهوت زن و مرد هر دو با هم زمان برابر
قرار گرفت فرزند با پدر و مادر ماند عبدالله گفت مرا خبر ده
که خدای تعالی خلق را عذاب کند بحجت رسول گفت حجت

که خدای تعالی خلق را بهیچ عذاب کند عبد الله کعب یا محمد
مرا خبر ده که فرزندان مشرکان را در بهشت برند یا نه بدوزخ بود
سعید گفت خدای تعالی بهتر داند چه روز قیامت شود اول
خلایق را بیک جا جمع کنند از برای حساب و کتاب خدای
تعالی فرزندان مشرکان را گوید ای بندگان من خدای شما
کیست و دین شما چیست ای بندگان گویند بار
خدایا مارا نه آفریدی و عقل دادی و کتاب و رسول
فرستادی تا ما بعد از ان کنیم اکنون تو حاکمی خدای تعالی
گوید ای بندگان من فرمان من برید جمله گویند سمعنا
و اطعنا ما فرمان بریم آنگه خدای تعالی بفرماید آتشی را
که آنرا فلق گویند و آن آتشی از همه عظمت تر عذاب
کنند دوزخیان را پس آن آتش بیرون آید از دوزخ
با سلسلها و غلها از هیبت آن صعب خدای تعالی بفرماید تا

تا زبانه خود را بر ایشان زند از بیم آن آتش گشته
شود و بسیار کافر سیاه گردند و در پایها بسته شود بعضی
و بعضی از ان کاریکت شوند و زبانه آتش با ایشان
جوانان پیر شوند از هول قیامت و خدای تعالی اطفال
مشرکان را بفرماید تا خود را در آن آتش افکنند
پس هر کس که در دنیا حکم و فرمان خدای تعالی شنیده
باشد او از آتش نگریزد و روشنایی بیند و آنکس او را
شفق باشد و فرمان خدای تعالی بپذیرد باشد آتش در وی
افتد بحکم باری تعالی آنگه عبد الله کعب گفت یا محمد
مرا خبر ده که این زمین را از برای چه زمین میگویند
سعید گفت زیرا که او پایمال است و بر زیر قدم همه آدم
قرار دارد گفت زمین را از چه آفریدند گفت از
ریگ گفت چگونه بود پیغمبر گفت خدای عز و جل دریاها

آفرید و باد را امر کرد تا آمد انکه بوی بود تا گرد بر گرد بر آمد
بعد از آن قرار گرفت گفت راست گفتی یا محمد مرا خبر ده
که این زمین بر پشت چه قرار دارد و این کوهها
از اصل چیست بمعنی گفت این کوهها پیوسته بکوه
قاف است و کوه قاف گرد زمین است چنانکه در کلام
مجید میفرماید که والجبال اوتادا و زمین را آرام گاه
خلقان آفریدم و کوهها را ستونها زمین ساختم و بشمار
را که بنی آدم گفتند جفت جفت گردانیدم عبدالله گفت راست
گفتی یا محمد مرا خبر ده از آنچه در زیر این زمین است
و این زمین است و این زمین بر پشت وی قرار
دارد بمعنی گفت زمین بر پشت گاو است گفت آن گاو
بر پشت چه قرار دارد بمعنی گفت آن گاو بر سنگ
سفید ایستاده است گفت چه نوع است آن گاو

بمعنی گفت آن گاو را چهل سر است و سر وی بمشرق
و دنباله وی بمغرب و دایما تسبیح میکند حق سبحانه و تعالی و
را بدان چهل سر که دارد هر روز و از سر آن تا به
دیگر پنج هزار ساله راه است گفت راست گفتی یا محمد
مرا خبر ده که بر زیر آن گاو سنگ چیست گفت آنجا کوه است
که انرا صعود خوانند گفت آن کوه گرا باشد گفت اهل دوزخ
را گفت طول و عرض او چندست گفت هر کدام هزار
ساله راه است خدای تعالی مشرکانرا بفرماید تا بر
بالای آن کوه زنند تا بر حق سبحانه و تعالی کوه خود را
بجنباند چنانکه مشرکان از هیبت آن تمامی فرو
ریزند قول ... یا محمد مرا خبر ده که زیر آن کوه چیست
گفت کوهیست که انرا عقبه کویند خدای تعالی او را از
عقبه آفریده است که اهل دوزخ را بدان عذاب کنند

کفت در زیر آن کوه چیست کفت زمینست که آنرا ثری
خوانند کفت در زیر آن چیست کفت زمینست که آنرا
کما خوانند کفت در زیر آن چیست کفت زمینیست
که آن را عجب گویند کفت صفت آن چیست کفت
شبیست چون سیاه و بوی وی چون مشک باز کفت
آن زمین از برای چیست کفت روز قیامت
و شکاه انجا جمع شوند کفت این زمین که هم رشت
اویم کجا شود کفت این زمین را تبدیل کنند برجای
دیگر قوله تعالی یوم تبدل الارض بغیر الارض کفت راست
کفتی یا محمد مرا خبر ده که در زیر اینها که پیش ذکر کردی
کفت ماهی که نام او را بلهوت گویند که سر وی بمشرق است
و دنبال وی بمغرب باشد این جمله که ذکر کردیم بپشت جوع
بر پشت وست تا به روز قیامت کفت راست کفتی

کفت یا محمد مرا خبر ده که در میان دو چشم آن ماهی چه
باشد سعمر کفت هفت دریاست و بهر دریای هشت
هزار شهرستانست و بهر شهری هفتاد هزار لونست
و هر لون برنگ دیگر و بر زبر هر لون هفتاد فرشته است
کفت آن فرشتها چه میگویند کفت لا اله الا الله محمد رسول
الله عبد الله کفت در زیر آن ماهی چیست
سعمر کفت بادیست که ماهی را نگاه میدارد و در زیر
باد کوهیست و در زیر آن کوه رعدیست و در زیر رعد
برقست و در زیر وی دریاست از آب و در زیر وی
بحر است سر بر نهاده و در زیر وی دریایست از آتش
و دریای دیگرست از ظلمت و بر زیر وی دریاست
از برف و در زیر وی حجابیست از خوف و در زیر
وی حجابیست از روشنایی و در زیر وی حجابیست

از این و در زیر وی جای بسیت بر تسبیح و تهلیل
و در زیر وی جنبانند و در زیر وی عظمت
و در زیر وی خاک تمکین است و در بالای همه نام
بزرگ حق سبحانه و تعالی است که هیچ اه نام بزرگ
هیچ رحم کند گفت خدای تعالی میگوید مرا هشت الجنه
در میانه آسمانها و زمینها هست و علم خدای تعالی
از تحت الثری اه هزار بار چندانست از عرش
تا ثریا و عدد آن کسی نداند الا خدای رب العالمین عبد الله
گفت مرا خبر ده از آن سه بوستان که بوستانهای بهشت
است در دنیا حضرت پیغمبر گفت بوستان مکه است دوم
مدینه و سیم بیت المقدس عبد الله گفت راست گفتی یا محمد
مرا خبر ده از شهرستان بهشت پیغمبر گفت اول ارم
دوم صیعوره است و سیم شانه است و زمان هاست

ثالث از بلاد شام و چهارم آن بادیست که از بهشت
خواهد بود گفت مرا خبر ده از چهار منزل که آن داخل
بهشت خواهد کرد گفت یکی قبر دوم سقف بنفس
تغیر دوم با بیست که آن باب جهنم است سیم عبا
است که آن زمین عرفات چهارم بیت بلاد خراسانست
بجانب شرق پس بحری که آنرا جیحون گویند و آن در
دو بسیح و آن در میان هاشمیه خوانند عبد الله گفت
راست گفتی یا محمد مرا خبر ده که آن چهار جوی که در جوی
آن در دنیا کدامست پیغمبر گفت اول آب فراتست
دوم جیحون است در خراسان سیم سیحون است در بهشت
چهارم نیلست در مصر گفت یا محمد مرا خبر ده از چهار جوی
که از دوزخ در دنیا گفت زندرود است در بلاد شام
دوم حنیه در کرمان سیم بحنبشه گویند آن هم در شام

بود و چهارم را عوصان گویند عبد الله گفت یا محمد مرا خبر ده

از همه بوستان که در دنیا و در بهشت رسول گفت

بجواب سلام علیکم یا نور سلام تو بما رسید اکنون دیگر باز

عبد الله روی سوی یهودان کرد و گفت شما را سوگند

میدهم که بخوانید آنچه محمد و امت او گواهی میدهند

امت پیغمبران در روز قیامت و همه پیغمبران را از

که بر همه امت محمد باشند و بخوانید آنکه اگر امتی یک

حسنه بکند خدای تعالی ده عوض بدهد و اگر در دل کو کلده

نبیند شد و انکار را انکنند آورا فرشتگان ننویسند

اینکه این همه عجب شنیدند یهودان گفتند ما بقول عبد الله

کار نکنیم و از دین بیزار شدیم آن امت که در توریت

و انجیل خبر حضرت محمد داده بود خدای تعالی آنرا به

یهودیان محو کردند و این آیت در کلام مجید فرمود که

حضرت الله یمحو للکذب

که شهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله فامن و استکبرتم

ان الله لا یهدی القوم الظالمین آنکه عبد الله گفت یهودان

چند نامه فرستاده اند و مسائل چند نوشته که اگر از

محمد سوال کنی اگر دستوری باشد بپرسم رسول گفت بپرس

آنچه تو میخواهی عبد الله گفت مرا خبر ده که پیش از آنکه

عرش نبود چه بود رسول گفت چون ابری سفید که از افغانه

صافی تر بود گفت مرا خبر ده که بالاتر از خدای تعالی چه باشد

رسول گفت بالاتر از خدا تعالی هیچ نخواهد بود و کاو فنشور

پرسید همه چیز ما آگاه باشد از نیک و بد اگر خطا نکرد مور فرنجه

بر سنگ سیاه در قعر دریا باشد در شب تاریک آواز انده

واقف باشد و ببیند و آواز او بشنود گفت مرا خبر ده

که سخن خدای تعالی چه باشد رسول گفت تا آن عبد الله

اگر اهل هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین تو بنشیند

شونود و تمامی آب دریاها مداد گردد و تمامی روی زمین
و درختان قلم کردند که سخن خدای تعالی را یکی یک حرف نوشتند
نتوانند و امکان این نیست باشند چنانکه حق سبحانه و تعالی
گفت ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده
من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله عبد الله کعب جوا
خبر داده است که من از خدای تعالی شنیدم گفتی نظر کن در سورهٔ
اخلاص ایکه قل هو الله احد را تا آخر سوره شرح کرد
و عبد الله کعب خبر داده که آن اول کسی که خدای تعالی را
طاعت داشت که بود از فرشتگان رسول گفت ابن جبرئیل علیه
سلام بهمه نیک باب طاعت حق سبحانه و تعالی نگه میدارند
و فرمانهای می برند عبد الله کعب خبر داده که خدای تعالی عز و جل
اول که افرید بود رسول گفت اول عرش بود که
افرید و آنها را که نگاه دارنده عرش اند و
عرشی صقلر انی برتدب
پرتدن

و بعد از آن انهار را افرید که گرد بر گرد عرش صف زده
اند و طواف میکردند و بعد از آن انهار را افرید که مدد
بر جای های خو کلند و بعد از آن انهار را افرید که در سدرة
المنتهی ما خو کلند و بعد از آن انهار را افرید که به پنجم آسمان
خو کلند و بعد از آن انهار را افرید که در سیم آسمان خو کلند
و بعد از آن آنهار را افرید که در دوم آسمان خو کلند
و بعد از آن انهار را افرید که در یکم آسمان خو کلند عبد الله
کعب خبر داده که ابلیس از جمله فرشتگان نیست گفت
نام وی چه بود گفت نام او عزازیل بود و خدای
طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی کرده بود که حساب
آن را خدا آید انذی الکه در آن حین که خدای تعالی ادم
را افرید فرشتگان را امر کرد تا آدم را سجده کنند
ابلیس علیه اللعنه در آن حال سجده نکرد و فرمان حق سبحانه و تعالی
اول ساعت ایدی سیوردی

یا از پریانست صح
از جمله ابلیس رسول گفت در فرشتگان نیست صح

بزد او را لعن کرد عبد الله گفت مرا خبر ده که آن دو رکعت
از برای بنی اسرائیل فرشتگان بگشودند کدام در است
رسول گفت آن در برابر بیت المقدس است عبد الله گفت
مرا خبر ده که در های آسمان چیست حضرت پیغمبر گفت
بعده هر در دو در است که هر روز و شب از یکی در در
آید اعمال سینه او و از در دیگر بیرون آید و چون آدمی که
بمیرد آن هر دو در بسته شود آنگه عبد الله گفت
مرا خبر ده که روز قیامت این کوه ها را چه خواهد کرد
رسول گفت این کوه ها را حق سبحانه و تعالی خاک گرداند تمامت
عالم گفت مرا خبر ده که جن و پریان را از چه آفرید
رسول گفت ایشان را از آتش سوزنده و ایشان
بر صفت گیاه زمین اند و مانند برگ درختان باشند
و ایشان را زن و فرزند نباشد گفت مرا خبر ده که

که بهترین چیزها که در میان مردمان است چه چیز است
رسول گفت ایمان است که بسلامت برند گفت مرا خبر ده
از نعمتهای خدای تعالی که بهشتیان را بچه مرتبه مانند
رسول گفت بمرتبه علم و عمل دهند عبد الله گفت مرا خبر ده
وقتی که شب میشود روز بکجا میرود و وقتی که روز میشود
و شب بکجا میرود پیغمبر گفت ای عبد الله قوله تعالی ذلک
بان الله یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل ان
الله سمیع بصیر رسول گفت چون روز قیامت شود روز
و شب با هم آمیزند و آفتاب و ماه و کواکب برود و
جمله ستارگان فرو ریزند و دریاها را آتش کرد و جمله
دیگر با هم قرار دهند و دوزخ و بهشت را آشکارا
کنند و پل صراط را بر سر دوزخ بکشند و میزان عدل
در آویزند عبد الله گفت مرا خبر ده که این دنیا برای

خلق چگونه میرند رسول گفت ملک الموت را فرماه آید که
جان جمله آفریدگان را فرا گیر ملک الموت دست راست
بهفتم آسمان زند و دست چپ بزند بهفتم زمین را
و جان جمله آفریدگان را از انس و جن و انس و وحش
و طیور و از هر چه جان داشته باشد چون جمله جانورانرا
راقبض کند آنکه بگوید بار خدایا جان جمله را قبض کردم
پادشاها تو داناتری هیچ جاندار نماند الا این بنده
ضعیف و حقیر حق تعالی گوید آن ملک الموت آفریده ما
مرا نیز بچشان مرگ چشانیدن تو هم شربت مرگ را دریاب
ملک الموت گوید فرمان بردارم امر چه فرمایی پس
نشست الهی بدین کنج گرچه کند آنکه ملک الموت دست
راست را بزیر سر خود نهاد و دست چپ را بر روی
خود نهند و روی خود را بپوشد و یک نعره بزند که
قورقه یوزنه اورتوب برنعره اورر

بزند که اگر خلق عالم بشنوند و اگر زنده بودندی
از فریاد وی ترقیدندی از هول آن عبدالله گفت
مرا خبر ده که ملک الموت را کاهی که قبض روح شود
بعد از وی آسمان و زمین چه نوع شود محمد گفت
آسمان و زمین را درهم بپیچند و حق تعالی میگوید
یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدأنا
اول خلق نعیده و خدای تعالی گوید کجاست آن جباران
راه و گردن کشان و متکبران آنکه با من برابری مینمودند
گردندی و کجا اند آنجا که طاعت من نمی شنیدند
آنکه عبدالله گفت بعد از آن خلقانرا چگونه زنده کر
گردانند محمد گفت اول اسرافیل زنده کند تا صور را فورد
گفت صور اسرافیل چگونه باشد محمد گفت مثل نفیر
دراز وی و با چندین هزار کن باشد دیگر باره گفت که
قرقه مکار سوندر ردعو ایدرکه

اسرافیل گاهی که صور دمید چه میگوید گفت میگوید که
ای لشکر مردگان برخیزید که قیامت آمد عبدالله گفت
اسرافیل و طالع برابر بود حکم وی چنان کند عذاب
راحت باشد و هر که ایمان در دل او بود عذاب
و عقوبت به دوزخ نکشد و در آخر بر گنهکار باشد و
هر که خائف باشد و جاودانه در دوزخ باشد
عبدالله گفت رسول گفتی یا محمد مرا خبر ده که بهشتیان
را در بهشت فرستند و دوزخیان را در دوزخ
فرستند مرگ را چگونه گفت مرگ را بصورت گوسفند صفت
سفید در میان بهشت و دوزخ نگاه دارند و گویند
ای اهل بهشت و دوزخ او را می‌شناسید جمله گویند
آری مرگ است آنکه خدای تعالی فرشتگان را بفرماید تا
مرگ که به مثال گوسفند است او را بکشند پس فرشتگان

را ببینند و برخوردار شوند اکنون یا بر
قصر بلندم دست ایشان بدان جا که رسید بیشتر
پس در زیر قصر صورتها ساخت و در
دیوارها و در بر صورتی آینه نشاند
و خود بر منظره نشست و در اینها نظری
کرد میان خلق آواز افتاد به نظاره عرکی زیر
نظر ایشان بر منظر کار وی کرد و عظیم تر
نشستند دیده نظم تو بلندی با عظیم و من سستم بن الجعم
جستم تا بتو رسد دستم در بین اینها و
صورتها نگه کردند و عشق با زیبایی کرد
حق تعالی در منظره و عظمت و کبریا بود

نظم

دل قدر ح قصهٔ بدر رجا است

دل نظر عکس نور جاه در شاه جانست

زنهار ز زنگ نقش پاکش خبردار

کاینهٔ طلعت رخ سلطانست

شعر

یار نا که در آید از در دل

منتظر شو بغافلی منشین

دل ز اغیار پاک کن انکاه

وحدهٔ لا شریک در دل بین کور

نظم

دیوانهٔ کوی لا مکانی دل ماست

پروانهٔ شمع کن فیکانی دل ماست

آن در گراه مایه که سلطان هر دم

درون نکر اگر بدانی دل ماست

خلق را بیافرید و در دل هر یک آینه نشاند

تا چو خواهند که آن جمال با کمال را ببینند

و عشق بازیچه کنند نظم پس ای عاشق طالب

در دل خود حق تعالی را توانی دیدن و عشق

بازیچه کم کن بر ماه دل خالی دار از غیر

در دل شو نظم اما اگر بدانی ان اسرار را

یک دل بنا شد که قابل صورت با کمال ذو الجلال

لا یزال باشد دل عجب جوهریست در بود که

هیچ چیز در دل بود که همه کونین از ذره عدد

در نظارت قدر کاسه فرو در گرد از تعداد

این را ای نظم دو باب است از یکی معدنست

نظم

فرقه باشد در میان آدمی و آدم

از یکی این فعل سازند یکی این شاه

شعر [illegible]

ولی یکی را فعل دستور سازند و یکی دیگر را نایب

اینهٔ شاه کشید وقت از فرش تا ثریا

هر که بی دل که دعوی دلداری کند که قدر دل

و اندر این همه چیز ها را تواند دیدن ذلک

فضل الله یؤتیه من یشاء لطف حق از اکرم

بخشد بخشد شعر از این سبب این کتاب را

تالیف کرده شد تا طالبان بنویسند تکرار درس

دل کنند باشد که در دل بروند طلب ایشان

گشود و عارف خود وصف کردند و دانند که

دل گنجینهٔ حرم و عرشی اوست و جام جهان نمای

و آب حیوة و اکسیر و گوهر شب افروز هم در

شب چراغ

دلست وگفته اند اما جمله دریای وحدتست

وجملهء ظلماه دران غرقند و حیوة و زندگی

خلعاه ازان بحرست و همچو ماهی دریا که

ازاب دریا ندارند و دل مرد عارف دران

دریا گوهرست یکتا و دریست بی همتا بلکه در

یتیمست وخود همه اوست و صبوح و شراب ذکر دیگر

و شراب طهور و جام تجلی حق دلست و در کوزه

است وساقی اوصاف حق تعالی است که وسقاهم ربهم

شرابا طهورا وجمله انبیا و اولیا از شراب زاده

جام بوده اند هر معجزاتی که نموده اند و هر کراماتی که پیدا

کرده اند ازان بوده وسبحانی با یزید ازان شراب [illegible]

شراب بود که فرموده سبحانی ما اعظم شانی و چنین

منصور ازان باده گفت انا الحق و دیگری لیس

فی جبتی سوی الله و دیگری گفت ما فی الوجود

سوی الله هم ازان شراب زدند هر که دیدار آن

شاهد بنظر شهود در رقم خروش برآورد

این جمله عاشقان باکمال حق تعالی بودند

در میکدهء عشق عربده جویی کردند و سخنهای

غریب و عجیب میگفتند که همه خلق او را فهم

نمیکردند اما این چه شرابست عاشقان

میگویند که عشق است یا نور حق است

اما عارفان نیک میدانند چرا که بجز بینند و می

دانند وی بخشند بلکه اسم وجود علی آن حی شود

رباعی جوه دلرا نی تواند دیده وید ت

نی تواه گرفتن این صورت دل ازان بحریر

شد تا طالباه بدانند که کنج حق نوع و اینه

کیتی تمامی دلست سعی و جهد بجد کنند تا زود

در دل کشوده کرد تا بدین دولت انتهاء ابدی

رسید رزقنا الله معرفة بکمال لطفه در معرفت

الا الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا یعنی اه

کساه که جهد کردند در ما رسیدند بدر رستی

که تمام راه رهست را با بدیشان خبر من طلب

شیا جد و جد جوه هر که جهد کند بیابد انجه

انجه میطلبد جوینده یا بنده بکند تبشیر

امه نوع انسان را افریدن و جاه و ورز و ح

و عقل و جسم وه ست و با لغایت و استعداد

و همه عالم را مسخر وی کردانید و حاکم شد

در وجود وه عالم و در جمع موجودات تا هرچه

خواهد کند حکایت اهل دلی کویند که پادشاهی

از لطف و کرم درویشی را عزیز کرد و خانه او که برا و

بود بخشید و اسباب و جمله غلامان و کنیزک و مرکب

و خورش و پوشش بدو داد و جمله مهمات که او را

بکار بود درویش کرد و میخواست که او حاکم و پادشاه

کرده فرمود که درین خانه کنجی نهاده ام از اه

نیست بدر او رد بخور و بخشش بلا که خواهی بدرع

نظم بس گنج نام جو دارد که آن گنج بداه گنج

نام نیک باید مرد را ملک پادشاهی کند مرد عاقل

وزیرک بود و دانا مردانه بر خلیفت جیاه را

سخن نیست و هست نیک شاه وزیرک واجب

خود نکو خواب کرد و خوشتی را نگشاد

وان گنج نام را بخواند و بدانست بود آزاده

سر جمله وجود بدست گرفت وان گنج را بدست

از دو سلطان گشت بخوان ده و بخشیده و

و داد درویش چنانکه بجو اسم می کرد بس

حقیقت حال تو اینست ای درویش ابیج عزرا

عذری غافل و هیچ تا باید بتو درد حاضر دانا

قدم درنه **شو** روی در حق بتوجه کلی

توکل و صدق درست کن و بدار و جان کامل

جانان شو و وجود هستی خود را بدو تسلیم کن

بس چون چنین کرده باشی آدمی بشید

وی داند واهه کارها و حالها بری آرد

بس از آنچه تو آزاده او باشی او نیز

آزاده تو باشد و تو از تو بی تو بستانند و

وانچه او شود **بع** ای عزیز دریاب که گنج نام

تو این کتابست و بخوان و بدان و از سر

شوق و حضور دل چون که حرا و عت کرد

بانگ برآید همه درها بر تو گشاده گردد خود را

بدانکه چه باید و چون همت براه بندی

زود کنج دل تو گشاده **حکایت**

عبدالله انصاری رحمه الله فرماید که معده زر کان است

و معده صوفی جان نور آن طلب کاه کن

صوفی چه طلبی جاه کن از سید عالم صلوات الله

علیه نقل است که فرمود که در دل راهی باید

ز ذکر سنگ و عبادت تا زود بگشاید

هر که خواهد در دل او گشوده شود و قلب

موجود در انور بیند و دلها شاد کند **حکایت**

بایزید طیفور قدس سره فرمود که سالها ریاضت

و مجاهده کشیدم و در دلم نمی گشود

شبی در راه میرفتم سنگ بچه افتاده و

و بادی گرد گرما بود و او را بر گرفتم و در

خرقه خود کشیدم و نشستم چونکه ساعتی بر آمد

او گرم شد و بر رفت در دل خود بر اگشوده

و نور دیدم چون نعیم شد همه عمر در

بندام دلی شاد کنم **ای درویش** سنگی را

گرم کنند بمهر و شفقت کنند در دل گشوده گردد

پس اگر ادمی را بخیر و احسان و رحمت شاد

و بنوازند بنگر چه اثرها کند و هر چند را اهلا د

و عارفان و عاشقان را بدست آدی و بتو

ازان از قوت آه آه دلها ذره‌ای زود بر
تو کشوده شود جبر واحسان کرده وخوش
خوبیی وجدارا ودفع وراحت بسلامت
رسانیده وشب وروز در طلب حاجت
ارباب قلوب وبی دوری باعتقاد درست
کرده در دل رود که شاید صورت معرفت
رته در خود ودل خود عیان بیند مولانا
جلال بلخی فرماید * طواف کعبهٔ دل کن اگر دلی
داری * دلست کعبهٔ معنی تو گل چه پنداری *
طواف کعبهٔ صورت حقت ازان فرمود * که تا
بواسطهٔ آن دلی بدست آری * هزار بندهٔ زر

زر کر برِ با بحضرت حق * حقت بگوید دل
آگر بیار آری * هزار سال بیاد، طواف کعبه
لیکن * قبول حق نشوی گر دلی بیازاری *
که لیست زر بر بالا شد ایست بی پندار *
دلست مطلب جا گر مرا طلب کاری * زعرش
و کرسی ولوح وقلم فزون باشد * دل خراب
که انرا بهیچ نشماری * بدار خوار دلی را اگر
چه خوار بود * پس عزیز غیرت دل دراه حق خود لعله
ان * دل خراب چو منظر گه الٰه بود * رحم وسعادت
جانیکه گرد معماری * عمارت دل بیچاره دو
صد بار * ز حج وعمره به ایر بحضرت باری *

کلید گنج الهی دل خراب بود • که در خرابه بود

دفن گنج بسیار • بکن زراعت خدمت بصدق

در دلها که گنجهای معانی ز ربع بود داری •

گنج سعادت و اقبال بخت مطلوبست •

شوی تو طالب دلها و کبر بگذاری • چو هم

عنان تو گردد عنایت دلها • به سینها از دل

خود چشمهٔ خضر جاری • رواه شود ز زبانت

همیشه آب حیوة • درست شود ز مسیحا دوای

بیماری • برای یک دل چو وجود گشت هر دو جهان

شنو تو نکتهٔ لولاک از لب قاری • و گر نه

کوه کاه را وجود کی بودی • ز مهر و ماه

ه وز ارض و سمای زنگاری • خموش و صوفی دل

اندر زبانه می گنجد • اگر تو شمس بولی دو

صد زبانه داری • دیگر اینکه بر گنج حقیقت

شما اژدهای نفس است که او را هرگز نتوان

کشت در شرح دل مشایخ بسیار سخنها گفته

اند اول آنکه بر گنج حقیقت شما اژدهای نفس

است که او را هرگز نتوان کشت حکم او را

بریاضت ضعیف کنند و دور کنند تا دلیل

گردد سیوم آنست که بمجاهده و ریاضت

نرم و مسلمانش سازند تا گنج را بتو تسلیم کند اید

این حال شکست سالها زحمت باید کشید

تا از هزار یکی قدمی بیش تواند رفت اما اگر
جذبه ازلی بطرف او مایل گردد هزار ساله
راه را بیک قدم ببرد و بعض از مشایخ گفته
اند که روی خاطر بحضور دل نشین باذکر
او که بر آورده است و بجوهر دل خود در
تسلیم قدرت کرده هیچ اختیار و ارادتی و خوا
هشی در دل خود نگذاشته و هستی خود را
ورع کرده وجود و وجوه را یکی دانسته
الله سبحانه و تعالی در دل او را یک بار و او را
از خود بجود آگاه گرداند و صاحب دل گرداند او
و این نیز از روش تجدد باشد و نادر در راه
بود

شود و مهلت از عمر نیست هر که دل و جان را
قوت دهد نقش سست زود زبون گردد چونکه
دل و جان را تصفیه و تسلیم حاصل شد همه کارها جمع شد
بر او آسان گردد باید که پیوسته بتواه خوا
ندن و ذکر حق تعالی گفتن و سخن مردان شنیده
و صحبت با اهل ذکر و تعقل الوده دل را
بلکه شاید ای طالب عاشقانه و مردانه باش
که در گشوده است سعی باید کرد

نظم

و اینجه معلوم در بیچ راه است آخرش دور
است اما دو نوع راه روش و متعال است
شیخ ربانی سعد الدین حمولی ره فرموده که طلوع

عائد یعنی وقت ظهور سُکر که معنی پیدا شود

مثال پادشاه چاشنی ساز دو سه روز اول

ارباب عزت واشراف وعلما ومشایخ آیند

ونعمتی خورند وروند وبعد از آن شاه اکابر

وصدور آیند وخورند وروند وهمچنان

چون جوق جوق از هر طایفه آیند خورند

وروند تا نوبت هنوز در رسید آنکه آن شاه

در اندرون جا آنها تلطف واعزاز وحشمت

خورده باشند آن در همه را بیک طرفه

باشد ونها کنند ودر دی چهار آنیز در کشف

آن درویش بزم صبوحی آراسته است بعد آ

آن امیرند با دب نشستند وخوردند وروند رفتند

اولیا آمدند وهمچنان با دب نشستند اکنون

رندان آمدند آخر زمان که عیاران وجاه

بازار ودر دریشیه گذاره که وقت ظهور

است در شهرها وبازارها قراه پیچو انند

معرفتها میگویند حیاء انبیاء طلوع اسرار

صبوح فاش کرده اوباش وقلاش گشته‌اند

سر در باب که منزل نزدیک شیخ است

فاباید که بیکسته از ذکر اندر حالی نباشد وتلقین

ذکر از خود بخود درست نباید از کسی تلقین

کرد که دل خود با خدا یا با پیغمبر یکی

کرده باشد و در وقت ذکر گفتن جناه
داند که این زبان او زبان ستایان باز با
شیخ او باز بان رسوا و یکسان است
و با عتقاد درست نه کی یقولون بالسنتهم
ما لیس فی قلوبهم **شعر** و تیر آن که گنج برد و بکند
و در دل کشوده و در دلها رفتن و بجدار
شیده و خود را او خدا را اشنا ختن
اینست ار ضمیر بحضور بگو بی زود ترا
ترکنز انا جلیس من ذکرنی و معنی اذکروا اذ
کرکم ظاهر گردد و ایم خود گفت و خود شنید
حکایت مجنون را پر

وا پرسیدند نام تو چیست گفت لیلی جاره
لیلی لیلی گفته بود بجز از لیلی بر زبانش چیزی
دیگر نمی آید **شعر** آینه بر ضمیر خود در اکم کردی
بود ابهم تجیب شده بود **شعر** هم و ...
خبر و دیگر ذکر کرده که و کم خود دان اکسیر اعظم
است در درای چو نکم که ایمه وجود را از جعد
نعالی بر میکند و دل را انی کشاید و منور میکند
دیگر سخنان مرد آن خوانده و شنیده و بر
در دل مراقبه بوده و نذکر انه در دل زده
تا زود گشاده گردد و اکر عاشق طلب کرد او
فرماه بر ده شرطها بجلوه ده روز بنشیند

تا برانند و بجنبند و یقین گردد و جواهر
و اسرار حق تعالی بر وی مقرر گردد بپیوسته
بتواند احادیث و موعظه و تذکرهٔ اولیا
و مرصاد العباد و سیر الملوک و دستور العشاق
و سخنهای استادان و پیشینیان در نظم و نثر
معنی دار و آوازهای خوش شنیده و استماع
کلام کرده و صحبت با اهل دل و علما و فضلا
و فقرا و بزرگان بسیار کرده این جمله اثرها
کند و در علم بر دل بگشاید و استماع علم و
توحید و اشارت و رموز حقیقت و سلوک
این روش البته در دل بگشاید و راه

تمامی مرد گردد و بجمع حق تعالی واصل گرداند و دلها
منور کند چون جان سیر این حال را بداند گوید

باب هفتم در بیان اکرم داشتن

و عالی همتان در این راه در این جهان کوشند
قوله تعالی ان الله یأمر بالعدل والاحسان
ایزد تعالی و تقدس می فرماید که راستی کنید
با خلق خدا و خیر کنید و دفع ظلم کنید و خلق
خدا را راحت رسانید در دل گشوده ا
سید علیه السلام می فرماید التعظیم لامر الله و الشفقة
علی خلق الله یعنی فرمان حق تعالی را بزرگ و عزیز
داشتن و شنیده و بدان کار کرده و خلق را

کرده با بندگان خدای تعالی احیای حقیقت که

شیخ الاسلام و حجة الاسلام محمد غزالی قدس الله روحه

فرمود که بنیاد دو اصل دین اینست

۳ شیخ عبدالله انصاری فرماید که بنیاد دو

دوستکاری بر ده خصلت است ۱ با حق با صدق

بوده ۲ با خلق با انصاف بوده ۳ با نفس

بقهر بوده ۴ با بزرگان و اهل دلان با حرمت

بوده ۵ با زیردستان بشفقت بوده ۶

با دوستان بنصیحت بوده ۷ با دشمنان

بحلم بوده ۸ با درویشان بخشش بوده

۹ با جاهلان بخاموشی بوده ۱۰

۱۰ با عالمان بتواضع بوده و این نصیحت عام

است آنکس را که دولت شنیده و بعمل

آورده باشد خواجه علیه افضل الصلوات

و اکمل التحیات می فرماید که اغتنموا خمسا قبل

خمس الخبر بیم آمد ای عزیزان سرمایه دولت

دو جهان از این معنی می توان یافت جوانی

را در یابید پیش از آنکه پیری بشما رسد تن

درستی را غنیمت دارید پیش از

شغلی رخنه برسش آخر زندگی را غنیمت

دارید پیش از رسیدن مرگ هر که این پنج

خصلت دریافت سعادت دو جهان یافت

پس مردم زیرک و عاقل آنند که جمله
آفرینش عالم طفیل اوست و دنیا خانه ایست
و باید بجا گذاشتن و رفتن پس دولت آن
که هر چه دارد در دار دنیا فدای خود
کند در راه حق تعالی و چون طالبان عاقبت
و صادق و لایق تو افق از بنده همه برخورد
و بجهة حق تعالی بقرض دهد تا بهر روز باقی آیة
فاقرضوا الله قرضا حسنا تا در آخرت باضعاف
والاف دنیای فانی داده و آخرة باقی
از هر ورده کار دنیا بدر آکه خواجه هر دو سرا
عم فرماید المومنون لا یموتون ولکن ینقلون

که دار الملک داریست واجب و لابد باشد
کسی را که از خانه بیجای نقل کند او سعی
آن خانه کند آنجا برود در آنخانه باطمینان
نشیند چون آلات و تجمل بیشتر فرستاده
باشد خود بشادی و امنیت و فراغ دل
خاطر تواند در آنخانه نشست ای درویش
این وجود عمر دنیا هر چه داری دریغ
دنیا همه فانیست و همه را بر جا خواهی
گذاشت و رفت **نظم**

حکایت

روزی بهلول قدس سره پیش خلیفه رفت و او را
گفت خوابی دیده ام بس عجب که مر خلیفه

بودم و بر تخت نشسته و جمله عالم در فرمان
من بود و جمله خزاین و جاه و اسباب از آن من
و بکام و رای حکم کردن چون چشم بگشودم
از آنها هیچ نبود ماه تو نیز در باب آن خلیفه
نگر چون چشم برهم نهی از این همه ماجرای
هیچ نه بینی خلیفه چون بشنید فریاد بر
آورد و بگریست بعد از آن دست بخیر
بگشاد و احسان و بخشش و عدل کرد و هر
چه در دولت بود آن عالم فرستاد و ایچ بو
نصیحت از غیب می باید گوش داد و در
یاب زینهار که جمله طلوع را معنی است در
بیل

است که هر چه داری بجانی باید گذاشت
و وجود خود را عزیزی باید داشت که در
خاک خواهد رفت سید عالم عم فرمود
اگر خواهی که حال خود بدانی که بر تو چه
خواهد گذشت بحال دیگران بنگر که بر ایشان گذشت
تو همان ماجرا را خواهی دید اعتبار بنگر باد
جمله انبیا و اولیا و اصفیا و علما و صلحا
و سلاطین و امرا و وزرا و فقرا و زهاد و عابدان
و نیک مردان و عزیزان و اغنیا و فقرا همه
رفتند و در خاک خفتند و این دیگر ما خواهیم
رفت و بجز حسرت و درد و دریغ نخواهیم فالمسه اکرک

مانند ابرص کهنیم آنچ بود که از غرور و فریب

نفس مکار خود را نگه دارد و آنچه از نیک و بد

دنیای غدار و چرخ ستمکار مردار حاصل

کرده همه را بجود و بخشش و بدره و ذخیره

اخراج کن که وعاء غدا باج و سکینات لنه

و فرزند و چاه کاه و علایق و عیال خود را

بده و باقی بخدا امانت ده تا فردا شود

همه خود را بحق سپار و روی دل بحق

و از فیض تو صد دل و جان خود را اوج

و قوت بوقت حق تعالی و پیوسته بذکر و فکر

حق باش تا در دولت بگشاید و مرغ روح

اصلی شنا ایلکه آشنا ایلیه

حق پر و بال و بهره و با خود بلبنیان اصلی

آشنا کرد اند انکه را ، چو بدان چون در

رسید در لوح نترسید اند کجا ی روح و پیش

کرمی دود شاداب و طرب کر از شیمه

خاک قصد درگاه پاک کرده گویند روح تو

شعر مثال فرزند چون درو وجودی

اید قسیمه او را در خاکی نهند او در عالم

آبی مانند پس روح نیز اهلیه مثل دارد و

جون خاکی در خاک می ماند و روح قصد در

گاه پاک حضرت می کند شعر وارین ذو بیت

روشن خود را معلوم کن نظم ای عزیز گر آگاهی نظم

در جهانی که عقل و ایمانست مرد با جسم و زاده جان اندر

تن فراکن که در جهان سخن جان بود زنده چون بمیرد تن اول

سخن را کوته کنی و بجای آوری و برین راه
بروی بابه العظیم این بزرگی و سلطنت و دولت
سعادت دو جهانی ترا باشد و صح بیغابر
فرستاد و گوید حی الرب الملک الحی القیوم
الذی لا یموت لی الملک الحی القیوم الذی لا یموت
یعنی از ملک زمین با بینی که هرگز تغیر و تبش
ملک زمین که هرگز تغیر دا نبود چون این معنی
بعلی شود دانستی و مردانه در وکار باش
که تو در عالم خلیفه حق و سایه او یی تا
هست سایه او با اوست برگزیده عالم
تو یی روان در تن خود واصل خود نه که تواند

زبیش خرامی و باز گشت حضرت او
خواهد بود اما دریغ امید شد خود را فرو
کرده **نظم** تا وقت رفتن که پرواز کنی
بر ساعد سلطان نشینی حالیا در حضرت
حق و در ید قدرت اوی یابی اصبعان
الرحمن در نجو و صرت حق تعالی بجو حاجی در
دریا قوت قوة از دارای حشم دل بکشا
یقین شود و بدان که در صورت و معنی
سلطان جاودانی و سایه ربانی و صورت
بیت جان نه همه آنی که مشتر ز دانی
ای درویش ز تو بعینه خود را باید دانا و
تویی این از انوار
از فلک صورتی اجی
الکر زنکر هوا بر دایی ای دل
دار زنده جان باقی ای دل قلب

چند به سال که خود را بروز بود هم باد
بود درویش از بی بار تیمار حکمی مثال
شنیده که عیسی عم را خر بود بیران که
روح عیسی بود و چو تو خر زیبی با انصا
فان که همه عمر خود را در خدمت خری
صرف کردند و هرگز از روح عیسی التفات
نکردند و از خر اثر پرسیدند عیسی عم را
در زندان کردند بی قوت و قوه داشتند
و یوسف عم را در چاه کردند و با گرگ در دل
آشنایی کنند و یار شوند روح یوسف است
و نفس گرگ همه غافلند و روح را خوار

دیگر دارند و نفس را عزیز دارند ان
دریغا قدر جاه و دل خود نمی دانید
بسیار دریغ خواهید خورد و گفت وا اسفاه
علی یوسف خواهید زد شعر در باب دل
گفته اند پادشاهی باغی داشت با ترتیب
در صفائی بی شمار برگ و گلها و ریاحین
بسیار و مرغان بعدد بستان چون هزار
هزار مرغ از پادشاه دید طاوسی را که
خلق بی کرده و به پر و بال خود خود را مشغول
فرمود که ان طاوس را در حرم گیرند و او
را برند انکه در خانه زیر زمین بود نهان

تباه تن و روزی بگذاشتند تا دانه وای
برود و هند جدتی بماند آن بیچاره در خود
نظر کرد خود را خراب دید گفت منی نیم
آنم که بودم حرمی دید و جای تاریک
آن باغ و حضرت سلطان وجود خود را
فراموش کرد گفت من همان حرمم روزی
پادشاه را یاد آمد از وی گفت او را
بدر آرید چون او را بدر آوردند از حرم
در خود نگرشی کرد نه باغ و حضرت
سلطان دید ای درویش روح عزیز تو
نیز همچنین است چون در حرم وجود

گمان او

گشتن اندر آن عالم ارواح که جای او ست
باز همچنان خواهد رفت فراموش کرده و صحبت
حق تعالی که سالها در آن باغ بوده فراموش
کرد چون به مرگ از وجود بیرون آمد حق تعالی گفت
و بدان باغ رسید اما عارف دولتمند آنکه
پیش از مرگ بدان باغ رسید و از حرم
تن بیرون آید و بدان حضرت رسید دریغ کسی

شعر

جهان ای خواجه دریاب که تو باز دست سلطان
بطلب صید آمدی وقت آنست صید گرفته
با شیان خود روی و مستعد مقام اصلی کردن
چنانکه سید علیه السلام فرموده حب الوطن من الایمان

نظم

بلکه جانی و سلطان وقوف و قدس ربانی
ازجا بتربیت وجود بران و بر تخت وجود
عالم حضرت ارواح نشیبی وعز دار سلکان

نظم
دیده از بند خواب غفلت بگشا

نظم
چون چشم کشود سر دیدکاه کاه
گشت جان در حضور امر شاهی حضرت حق
رسید انکه حالات و اسرار و مشکلات بر دل کشد اوکه
وهمه اشیا او را معانی کرد دانکه با او گوید

رباعی
و دل طالب بیجان بر زبان شکر عذر
یافته بیخواهد وی گوید

نظم
دانم حقیقت تن پوست به پای زبد
روز ز تو بنبود وئی دانستم
شب با تو غنود وئی دانستم
اول بره بر بخود که چنی من بودم

بلی در کسوت خویش صورت دوست بیابی
هر چیز که آن شاه شیستر دارد یا بابیش
نور اوست یا اوست به پیدا در مکتب جهان شیئو
جلیه احد خلوت بجو خدا شو جو بون احمد خلوت
بیلدم دلا غایب تو حاضر کرداه تماشا هد
خالق شوی و شهود خلوت اگر که بر رخ و جنت
اندر راه میخواه توالم نشر الحد اینکه بلور
ز نوا که در وجد او تدبیر نه بکرد شوار حیات بر دو شوار

اشارت بتحقیق
دو آسانی ای دوست
حدیث عشق دیگر کو لست ورخرف و بیان
این سخن بر دلت کو دید دل باز کشاید
این دلت تو دست اسیتی دیکرست
هر چیز بروان کار در حق نکر باقدرم

در راه خدا دو کعبه آمد منزل — یک کعبه صورتست و یک کعبهٔ دل

تا بتوانی زیارت دلها کن — بهتر ز هزار کعبه آمد دل

دیگر سؤال

کدام این نقطه است نطق انا الحق — معلوم شود که این حکایه چو نیست اشاره

انا الحق کشف اسرارست مطلق — بجز تسلیم اسرار حقیقت نشود حل بسؤال

جواب

بجز حق کیست تا گوید انا الحق

انا الحق جیست تا گوید انا الحق

همه ذرات عالم همچو منصور

تو خواهی مست گیر و خواه مخمور

دیگر

خواهی که شراب اولیا نوش کنی

[illegible]

آنکه روزه چو روم رمضان در عید نماز

بی طهارت کردم المعنا انکه گفت دیبا برسر

کور ذلی غارت کردم غرض از این خطاب

همکاست تنبیه حاجیه و از کور جسم و جسد

[illegible]

فنای کامل حاصل شد باشد [illegible]

[illegible]

در صدور [illegible]

اذا بعثر ما فی القبور و حصل ما فی الصدور

این جسم انسانی را در حوض دفن کنند

آنرا زیارت گویند و غرض از ذلت زینت

چون ملک یار انده [illegible]

حافظ شیراز

دور فلک یک سر [illegible]

حافظ قلم شاه جهان مقسم رزقست

از بهر معیشت [illegible]

افسوس که جای رمضانی آمد رفت
او تو بد حق بیر و جوان آمد رفت
ازدنت تو جاه آمد بود
از دولت فساد جانشین آمد رفت

بدنیه و ابنا شیطانیه و خواهش نفسانیه
و مطلوبات طبعیه که آنرا علایق و عوایق
خلقیه گویند و شیخ جوهری بمعنی و نهی النفس
عن الهوی رسید بمتابعت حق سبحانه و تعالی که آن
مخالفت مقتضی طبع است آن تعلقات و تمتعات
نفس را همه از بر داشت و اهل این را
تجرید گویند که معبر است بتوبه انچه گفت مرا باکی
کان اجنت زیارت کردم مراد از پاکان
جناب حضرت کبریاست را گویند و غرض از جنبه
او هستی سالک را گویند قوله حسنات الابرار
سیئات المقربین یعنی چون عقل بنفس تعلق

پاک کرد و نفس را ازان علایق و عوایق پاک
کرد اند مرآینه عقل را اضابت حاصل آید بتعلق
نفس مجموه غاسلی که مرده را بشوید و پاک
کرد اند لا جرم حدث آن مرده بر غاسل ثابت
باشد پس غاسل را از حدث آن مرده غسل واجب
بود ظاهرا غسل رفع حدث مرده بود و در باطن
رفع حدث بود سالک بود از سالک خطا نجه فرموده اند
از وجودک ذنب لا یقاس به ذنب خود بین
من عیب گناه هست مرا لطف کن و این گناه ستم ستر
فرما انچه گفت گناهی انکه روزه خوردم در رمضان
غرض از روزه کمال قربیت که الصوم لی و انا اجزی

بوان اتصاف صایم بصفات الله که تخلقوا
باخلاق الله پس هرگاه که ازین مرتبه نزول
کند به بدن داخل گردد هر آینه که روزه خوردنش
ده بایدش پس گزاردن واجب بود وانچه گفتم
در عید نماز بی طهارت کردم غرض از عید
وصال است که تحت زایا محبوب
انس با محبوب اگر گیرد محب • گرچه باشد یک نفس
محبوب اوست • وصلوة قیام بند سمت بجلال حق
تعالی چنانچه اهل الله فرموده اند که القیام بالسر
بحیثیتی که بخود میل ننماید وغرض از بی طهارت
یعنی بی تصور بود خویش زیرا که طهارت دلالت

دلالت کند به بود سالک و چون تصور وجود
سالک غایب هر آینه نماز بی طهارت بود زیرا که
این مقام یکتائی محض است و درین مقام
نه سایه محبوب است و سایه را از خود بود
نبود تا جنبش بود نیست هست • مادام که
تحرکیست ناکام • چرا که وجود او بخود
نیست • هستیش زیاده از خود نیست •
تمت الرساله

رابع الله سرها او جانک • لا نبی المرسلین خود را انگر
چون شدی از هستی خود لا تمام • ذات خود در عالم الا نگر الا عالمه
چون فنا شد توضیحا بشد بقا • این کمال از ذات آله والا نگر

اوندن اعتبار اولدی
اونك ذاتنك اعتبار صفتی عین ذاتمز
بو صفتمز نا ...
اعتبار ذات او شد هر صفتی این صفت را عین ذاتم دانکه باخ
قلبك کوزی اچ کندوکه
گر بودی سر این معنی تمام دیده دل باز کن خود در نگر باخ
کر ... بو سرك معناسی تمام
این نیاز از عشق او افتد پدید عشق او در جوش ما را گرم جسم
بو نیاز ... عشقندن ... عشقی
شد نیاز از بیم غرض بود غرض ما بود ما دانک
اولدی ... بزم غرض راستی بیندا بزه باخ

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی خیر
خلقه محمد وآله اجمعین قوله تع وتلک الامثال
نضربها للناس لعلهم یتفکرون اغاز معما کنت
که بز ... قرنداشدق دیدیلار
بودند که ما چهار برادر بودیم از ما یکی
قرنداشلر ایدك بری جبلاق ایدی
برهنه بود دوم جامه نداشت وان برادر برهنه
اوجنکی قفتانی یوغیدی جلقنك

ودیبی کیسه‌سنده ایکی اوچ اقجه واردی
وانکه دو بی‌جیب زر در استین داشت و آن برادر
الدور
با بازار رفتیم با جهت شکار تیر و کمان بخریم قضا
... اوق ... یای صاتون
رسید و هر چهار کشته شدیم بعد از آنکه بی پیت
... اولدق ... بو قضادن
وچهار زن بر نشستیم انکه چهار کمان دیدیم سه ازو
دری ... قانی ... کوردك
شکسته و ناقص بود و یکی دو خانه و دو گوشه
... الکسك ایدی ... جلهسی ... قولاغی یوق
نداشت آن برادر زردار برهنه آن کمان بی غنج
اقچه‌لی جبلاق ...
خانه بی گوشه را بخرید تیر را می طلبت چهار دیدیم
صاتون الدی ... لازم ایکن ...
سه شکسته بود و یکی پر و پیکان نداشت بعد
اوچ قرق ... یوغیدی
از آن به طلب صید به صحرا شدیم چهار آهو دیدیم
شکار ... کوردك ... اهو
سه مرده بود و یکی جان نداشت آن برادر زردار
ادن اولمش ... جانی یوقدی
برهنه کمان کشی تیر انداز از کمان بی خانه اوشن
اقچه‌لی جبلاق کمان کشی اوج اتدی ... یایدن

بی کوشه آه تیر جی بر و بیگاه را براه آهویی
بی چاه زد آنجا کمند بی بایست تا صید را
بر فتراک بندیم چهار کمند دیدیم بس پاره پاره
بود و یکی دو کرانه و میانه نداشت صید را
براه کمند بی کرانه و بی میانه بستیم خانه ئی بایست
که در او جا مقام کنیم و صید را اخته کردانیم چهار
خانه دیدیم سه در هم افتاده بود و یکی سقف
و دیوار نداشت و ما براه خانه بی سقف و
دیوار در آمدیم و دیگی می بایست که آه صید را
بخته سازیم دیگی دیدیم بر کاه بلند هیچ حیله
دست براه نمی رسید مگر آنکه چهار کرد در زیر پای

پای خود بکندیم تا دست براه دیگر برسید
وجوه نگاران بخته نشد شیخ از دالان خانه برون
آمد که بخش منهم بر صید که منهم نصیب دارم آه
برادر کاهل بکاهل در تکیه نشسته بود گرد استخاره
نگاران از دیگ بر آورد و بر تارک گردی زد
درخت سنجد از بلندی پای دی بر و آمد و بر
سر آن درخت زرد آلو در رفتیم خربزه کاشته
بود نو و بعلاف آب می دادند از آن درخت انجیر
دامنی بادنجان فرود آوردیم و قلیه زرد دیگ ساختیم
و با آهل دنیا گذاشتیم چندان بخوردند که اما سیس
گرد نتوانستند که گرسنه شدند از خانه برون

نتوانستیم رفت در بخانهٔ خود ماندیم و مالها ست
از کلیداه خانه بیرون شدیم و بر در خانه بخفتیم
و به سفر روان شدیم ارباب تصوف و اولو الالباب
وتوقف کرده از راه کوی فوایح حالت ما را باز نمایند

الجواب بعون الله الملک الوهاب الغفور

الثواب ایها الاخوان آنچه گفت ما چهار برادر
بودیم از نه در اعلم العقل الهیولا والنفس والطبع
یعنی ما چهار نور بودیم اول روح نامیه نباتی
دوم حیوانی شهوانی غضبی سیم ملکوتی سماوی
چهارم روح انسانی قدسی ربانی این چهار برادر
از بلندی خضرا افلاک متوجه غبرا ارض گشتیم

پیش بام و فرجاه اهبطوا از سما بارض افتادیم
از برای طلب صید حروف صفا و تحت ذات
پاک از قرب بی بعد افتادیم از جمع شوقیه
وجود بر سر گنج کنزا مخفیا وقوف یافتیم
غیرت معشوق به تیغ عشق عاشقان را شهید
کرد تا گنج تیمای عوام نشود و آنچه گفت بیازار
شدیم تا بجهت شکار تیر و کمان بجرم قصاص صید نشد
کشته شدیم واه چهار معقول بشکست چهار زنبور در
معقول شدیم یعنی بر سر چهار سوی جنون بقبضهٔ
بی نیازی خود عقل مجازی و علم لاینفع به تیغ
شه عشق مجازی بریختیم و از قال که براه خود

فائده جابر اولدی ابدی

کار شده بود آینه ساختند به فضل مقبوله (?)

شهید چهار عقل یعنی حسی و عزیزی و طبعی و حقیقی

و چهار نفس اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه

و چهار جنس حیوان و جن و ملک و انسان و چهار

نوع کافر و مخلوق (?) و منافق و موافق و مؤمن

و چهار طبع آب و آتش و خاک و باد و چهار عنصر

بلغم و صفرا و سودا و خون انچه گفتم که این برادر

جامه نداشت بعضی حیوان و نبات و معادن که

استعداد نداشتند و افراط و تفریط در اختلاف

و نزاع سردی و تری و خشکی و گرمی زودتر و کرد و تورنه (?)

نگیختند و باهم دیگر بموافقت نیامیختند

تند و از یک دیگر بگریختند و هر یک بجای در آویختند

و ما کنتم از سما سوی ارض افتادیم باز از ارض

بی روییم بسما انچه گفت یکی برهنه بود در ستیز از

در استی نی داشت یعنی آن برادر انسانی

از لباس غرور و تلبیس شیطانی برهنه بود و نقد

ایمان را در استین عنایت داشت قوله غایة

الازلیة کغایة الابدیة و در وسط حال مجرد نزد

عارف مخلص در میانه اند افلا تنعم کما امر به شنید (?)

خطاب ولا تشرقوه (?) کما بیتی ذلک قوم را اجابت

کرد در اجتهاد جهد سعی کردیم بحکم لیس للانسان

الا ما سعی و انچه گفت چهار گاه دیدیم شکسته

نور توحید در نور کمال عارف

و مستغرق و ناپدید چنانکه

بر فنا اندراج کواکب

در نور آفتاب و در این بود

مقام وجود توحید در شاهده

وجود واحد خیال مستغرق

عینی جمع کرده خبر ذات و صفات

واحد در نظر شهود او ناپاید

تا غایتی که این توحید را

صفت واحد نبیند نه

صفت خود و این دیدن را هم

صفت او نبیند و هستی او

بدین طریق قطره واز دریا (?)

تفرق امواج بحر توحید

افتد و غرق جمع گردد و از این است

قول جنید بغدادی قدس الله سره العزیز

الوزن التوحيد معنى يضمحل فيه الرسوم
ويندرج فيه العلوم ويكون الله
كما لم يزل ومنشاء اين توحيد نور
مشاهده است ومنشأ توحيد
علمي نور مراقبه است وبدين توحيد
اكثري از رسوم بشريت منتفي
شود وتوحيد علمي اندكي
از آن رسوم مرتفع گردد وسبب
بعضي از بقاياي رسوم در
توحيد حالي انست كه تا حد ترتيب
افعال وتهذيب اقوال از موحد
ممكن بود وبدين جهت در حال
حيات حق توحيد چنانكه بايد
گزارده نشود ازين جاست
قول ابو علي دقاق قدس سره العزيز
التوحيد غريم لا يقضى دينه وغريب
لا يؤدى حقه وخواص موحد اثر ادر

تر يعني اعتماد دانسته است والكاه اسم و عبادتكم
ابناء روزگار در كسي بعيبلي اقواس بي قياس
اسلي نهاده بودند مانند ملت عاميانه
ناقص وبي بنياد ودوم كمان غضب وكنايت
بطريق وهم وضلال خود چيزي گويند مثال
هفتاد ودو فرقه اند كلهم في النار وسيم كمان
اسناد دعاوي معقولات ونحالف روايات مسائل
منقولات ومعقولات بر هم مي بندند وطريق را
خوشي ومشكوك ميكردانند وچهارم كمان قراءة
وشرايع وسنن مستقيمست اما اين كمان بقوت
وبازوي هر كسي نيست اما انچه گفت يكي

حقيقت توحيد
انرا در حال صاحب
اثار ورسوم
حرف كه بيكبار كي
وجود در او تلاشي گردد كاه كاه
لمعه برمثال برق خاطف لامع گردد
وفي الحال منطفي شود وبقاياي
رسوم ديگر باز معاودت كند
ودرين حال بكلي بقاياي شرك خفي
مرتفع گردد واين مرتبه
توحيد ادمي را مرتبه ديگر ممكن
نيست واما توحيد الهي انست كه
حق سبحانه وتعالى از ازل
بنفس خود بتوحيد
خود دائما موصوف
وحدانيت وبنعت فردانيت
موصوف ومنعوت بود كان الله
ولم يكن معه شيء والآن كما كان

يكي از ان كمان دو خانه ودو گوش نو است
يعني اين كمان بحريست كه كرانه ندارد قوله
لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي بنفد
قوله كمان بي كمانا اثر ايافت اما انچه گفت
تيرها مي بايست چنانكه دها اثر تير زبان
بايد وكمان دوا را زبان قلم بايد انچه گفت
چهار تير ديديم شكسته بود اول تير بخل ونقص
ودوم تير قهر وغضب سيم تير خشم وكبر كه اين بوقت
بوقت حركت شكسته شوند قوله تعالى فاذا نفخ في الصور
فلا انساب بينهم انچه گفت يكي بر وبيكانه بودا
يعني تير هوا انچه بيكانه دل از ازل نداشت

مجنبان بر نسق ازلی واحد و فرد بت

والآن کما کان و تا ابد الآباد هم برین بو[د]

وصف خواهد بود کل شیء هالک الا وجهه

نگفت یهلک تا معلوم شود که وجود همه

اشیا در وجود او امروز هالک است

و حوالهٔ مشاهدهٔ این حال بفردا در حق

محجوبان است والا ارباب بصایر

اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان

و مکان خلاص یافته اند این وعده

در حق ایشان عین نقد است

واین توحید الهی است و توحید

خلایق بسبب نقصان وجود ناقص

و حضرت شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز

در کتاب منازل السائرین بر این

بیت ختم کرده است بیت

و تیر خدنگ ایمان را برحمت و مروت اسلام و

غیرت نور ایمان و غیرت اسلام بر وجوب

و یکان آن نیز بست وانچه گفتم چهار آهو

دیدیم سه مرده بودند یعنی اماره و لوامه

و ملهمه یعنی از صیاد حقیقی مرده و بی خبر بود

وانچه گفتم یکی گوی جان بند نشست یعنی مطمئنه

که بی فرمان حرکتی نکنند بفرمان جنبند نیز صید

و جا توفیق الله بر کمان اخلاص نهادم

و تیر و لا حول ولا قوة الا بالله بکشیدم چلکه

و در گشاد صید مطمئنه قید کردیم هر سیر که بر شود و

بگذرد تیر صید تواند کرد یعنی بکلمهٔ لا اله الا الله

را دو طرف ایدی بلور

اسد در نفس را ببند انچه گفت بکمند برج

بایست تا صید را بر فتراک ببندیم یعنی صید

شهید را شهود شهادت ببندیم انچه گفت چهار

کمند دیدیم سه پاره بود که سی پاره ها راست

نه شد او کمند جهل مرکب و جهل بسیط دوم

کمند غرور بر جمیع بر بندد طاعت پاره پاره

سیم کمند دلیری بر معصیت تا جید رحمت و

تمنای خیال و حماقت و نومیدی از کرم کریم

انچه یکی کرانه و میانه ندانست یعنی از غایت

بی نهایت که نه اول پدید بود که ازلی و نه

نهایت پیدا که تا ابدی و در میانه هیچ حد

نه او جود نه حد دارد

بو کتابه مسلک الطالبین والواصلین دیو اد ویرلدی مؤلف شیخ الهی در نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای بی عد حضرت الله عز سلطانه الوهاب

که ذات پاک اقتضا ابدی احدیت و عالمنه هر زمان

بجهت صفات و کاینات ...

کونندرر کندو بی انکاری ایدوب خلقه بلدر

کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف

ضعیف کوید

اقتضای ذات پاک ...

کنت کنزا ...

ایلدی **ضعیف گوید** کاسه کرداه شد زدست ساقی بزم الست

ساغر هستی نماند که چو چشمهٔ حیوان کجاست

عربی

رق الزجاج ورقت الخمر

فتشابها فتشاکل الامر کانما خمر ولاقدح

وکانما قدح ولا خمر وعشق بر نیستی و عدم ظاهر نبود یعنی جبل متین قرآن و فضل

صوری اولان حضر صغنلولری قطع تعلقات رجال قوله تعالی واعتصموا بالله سیم بطریق

جسمانی ونفسانی ظلمانی وروحانی نورانی افوض امری الی الله زوانه گشتیم ودادم

سبیله معرفت ومحبت آب حیات سرچشمه یتشدردی

مقام رضینا بالله قضاء الله ایلی برکمز

ضعیف گوید

آب حیوان قطره عشقت بود بی کرانه وبی جیانه گشتیم انجه گفت خانهٔ چی

هرکه نوشید لاجرم خضر بود • بایست که بدان خانه مقام کنیم واین ضعیف

وخلافت ونیابت تعالی بالله منصبینه انسان خاصه را انجه تساریم وچهار خانه دیدیم یکی در

ایلدی انی جاعل فی الارض خلیفه هم افتاده بود اول خانه برج حلول که

وملایکه سجده ایلدی فقال مقام اضداد بعد و معانی حلول که برکه

اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس دزهم افتد دوم خانه محال وجا وتعارض

ابی واستکبر فقال انا خیر منه

بیت

علت ابلیس انا خیر بدست • بدان لیم خانه خوابیده بود و گشته دنیا ودر ازل

در ازل که حرکتی جنبش پیدا هست •

او وحشت الوحشة العجب

ملایکه به سجده امر اولندیلر اول ایلدی واولدو غلتی انسان تلقی عزیز و مکرم انبیا علیهم السلام انسانک کاملیدر

زامیدی وفراموش مرکز غایت غفلت

چهارم آنکه گفت یک خانه درو دیوار نداشت

وسقف نیز نداشت خانهٔ معمور یعنی دل اصحاب

دران خانه را هیچ درو دیوار وسقف

ظاهر نبود که ایشان درو ساکن باشند

وهر ذرهٔ خورشید نماه بود تیر اما وجود ظاهر

نبود و دران خانه دیگر سعادت بر طاق

عنایت نهاده بود ورشته صراط المستقیم

ودست هیچ دراز دست بدان نمی رسید مگر دست

کوتاه دست که از دنیا بکلی چون تو اقبال اتو تو

چهار کز بغاکی در خاک بکندیم یعنی لحد وچهار

حدیث قدسی

حضرت رسول علیه السلام تمسک در

دو ستلغنه

لولاک لولاک لما خلقت الافلاک • نظام دین ودنیا فخر آدم

محمد بهترین هر دو عالم

حضرت محمد آدم پیغمبر اوکنده

کنت نبیا وادم بین الماء والطین

هنوز آدم میان آب وگل بود • که او شاه جهان جان دار بود •

وحضرت رسول علیه السلام اولوا ولدو غنه کلام

قدیم ایچنده مذکور ومسطور دلیل ارجو قدر

زیرا که حق سبحانه وتعالی کرم ولطفنده خاتم

انبیا والمرسلین قلوب مدح ایلمشدر

برتم مدحت الکرم حضرتنده عجزم قدر

ای ختم نبوت بار دم صفتنا نجست •

تکبر فنا بر جهان رکیک عالم بی وفا بلکه بر ملکوس
خواندیم وقدم قناعت در کوی تواضع وفراغت
نهادیم ودیدیم نفخ الا ان لربکم فی ایام دهرکم
ونفحات بعد از دم نفخ ونفخت فیه من روح
نفس نفخ عطاء عقل یافتیم ونحیات طیبه
در رسید ودست همت بر بیک سعادت رسید گار را
ماخولیای که سودای خام درکاسه سر می
باشیم ندامت بخته شد شیطان توهم غرور
یعنی کبر ونخوت وعجب وپندار بوی آن از لاله
دماغ بر وفق امید کند دماغ بر عکس اخلاق
افتاد وگفت نصیبی متوحش دارم نصیب منست

من بدحیدان برادر که لباس غرور نداشت
واز صفات ضمیمه برهنه بود نعتد درست ایمان
در رستین عنایت داشت وبراه کاه وجانا
تیر جنبی صبر راقید کرده بود دستار صحبت نفس
ارواح انسانی ونفس ناطقه وبا عقل کل
وبا علم نافع وقوت توحید وعمل صالح که بحقیقت
خلیفه حق بود ومنشور قوله تعالی انا جعلناک
خلیفة فی الارض داشت بتوقیع جولیت
کرد استخراه مخالفت که ونهی النفس عن الهوا
وبحکم این آیت ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
بر سر نفس وهوای شیطان ودنیا برزدکه درخت

الهی قورتر بنلکوم ده
اگر آیینه بیداول بقین بر

چون ز چندین ذره کس تیرا کند
برکیمسه ده اولمه

که او کار امروز فردا کند
که او بکونک ایشنی یارنه ایدر

هر که امروز ... و شهوت و ریا و ریاست و حقد و حسد و انواع صفات ذمیمه نفسانیه حقیقتده امتدن دکلدر اولئک کالانعام بل هم اضل

ضعیف کوید

امتی با منت تو امت نیستی

امتی بکریه کز ابلهی نیستی
اختلاف ایله که ابلهه کلک

زیرا زینت دنیایه کوزه کی ... و کوندز کیجه ورسم و عادته مشغول اولدلر و غفلت اویقوسنده اویندیلر

همه در محسد دنیا سیر خا بیم

همه از مستی غفلت خرابیم

و تعلقات و غرور ... لاجرم کوزلری اولدلر حولیم فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور

سجدۀ ابلیس اصل الجحیم طلوعها کاند ...

از پاسخ عقبه عاقبت کار او بروز آمد

یعنی آن دعوی بی معنی که او کرده بود قوله

که فبعزتک لاغوینهم اجمعین اگر چه خود

راست کرد و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه

ان کید ضعیفها پوشیده که در دل بود در آخر

انکار کردم که کید الشیطان کان ضعیفا کور

کبوتر گشت از تیر تعید براه عباد المخلصین

لاجرم او با اصل خود باز گشت کل شیء یرجع الی اصله

الا اصله و سجده که در سرشت بود بطرز محک

از عقبه عاقبت کار او برون آمد و ظاهر گردید

کرده ور باشد و زیبوق که بر شجره بعید عمر

آن نیر امد یحبهم و یحبونه نشانه باشد و تاج

فرما باشد یعنی فوق ما فوق چیان غنا و فقر

بدانکه اما بدیع درخت جنون زرد اولیا

دور زیک خیر و شر باقی بود به مجاهده نبات

و توز و کرد از و حرارت شمس عارف و قمر

اثابت بر فلک تا بنابان بعزم جرم بکر زنک شد

دیدم که بطبع ولایت بر درخت سعادت گشته

بود زند بغلاف سحاب بلطف باغبان آه

ملکوت یعنی فوق روحانیه از بام فلک اعتبار

میدهد و نیز از بحر عشق در فرش صدر چون بطبع

... شوی تعصب و فعل و فتنه و رزق و حیله اهل دنیاده و اخرته کوزلری ... اعمی و هو فی الاخرة اعمی

و محبوبدر قولنده ... جون بو صفتلر ... حق رضاسنده و اظلیاط ...

و اولیاء الله سیر تنده محروم و حر دود و مفور قلدلر بو صفات ذمیمه کرده کند

و حرز خلاص ایدوب حتی اسرار حکمت و منفعت دریای احدیت اولادی غیر

خدمت و صحبت و آداب صحبت جاه ... قبول فلاو

و کندو حرز کالمیت فی ید الغسال تسلیم ایده وز بو صفات صاحب دلک قوللرینه عمل ایدوب ... متصف اولوب امیدوارلر که

وصول رحمت الهی و نزول فیض مشایخ حاصل قلاور

هر صحبت عاشقانه مستانه می‌شنند

عنایت برنجه ولایت دیدیم و در انبوه ای

طبع این بط در طبیعت گرد بر طوبی

دل در هوس قوم فرومایه ببندند

جز بی دل نهاد زین خوی بردم

هر طایفه‌ای جانب خویش گشتند

از عادت کل شکر بیخ در میان کل بها

جعفر سوی ویرانه و طوطی سوی قند

انچه گفت بادنجان و احتراز درخت فرو

فرو داوردیم یعنی بادنجان غرور را

از آن درخت نور جدا کردیم وانچه گفت قلیه

زر دکی شاحتیم و با اهل دنیا گذاشتیم یعنی

رنج کشیدیم و گنج و راحت به تحفه‌ان روز

و زجر کار دار ذر دادگذاشتیم قال النبی علیه السلام

هست دنیا آتش افروخته

الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر انچه گفت

هر زمان خلقی دگر را سوخته

انما الحیوة الدنیا لعب و لهو

حب الدنیا رأس کل خطیئة

ضعیف کوردی

لغت جنراه بجو دید که اطلس کردند

و بید اشتند که فربه شدند واز ایشان

الدنیا جیفة وطالبها کلاب

فراغت کردیم که بنا بر که مجموع ایشان در

خراج کردیم ایشان فربه از لاغر یا

واطلس از شکم ته پاز بدر انشد انچه گفت

جهان یاد تو در خوابیکه

که از خانه با آسانی برون بنوشتی رفت

و در مجلس خود جا ننز یعنی در ضرب و نا

قوله تعالی زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا والله عنده حسن المآب

زنان در رنج جان کنند و حسرت خانه

وما جان بر دو جان را سنجه میکنند و موش

میکشیدند که در شکر آی از شکر ای لذت

ضعیف کوردی

زینت دنیا خوش زینت بیهوده

نیافتند در علت سیل و انواع ورد و داع

نو ملو

در لحاف بیهوده تو رم فربه

قوم فاسد نور غاش بتم

خوش خوردن نواع ناداده

و دو کره و کر

تو بکی دل دارای حکیم و صد کار

برد لک

نیک دل که توانی کرد صد کار

بر قلبه یوک ایشی بجه بتر

بر کوکلم ایکی سو کوکم صغز و جل قازق

بر بتمز و بر قولتقده ایکی قاربوز صغمز

دیدکلری بو حقیقته شادتدر و اکر دنیایه

محبت ایدوب نسنه حاصل ایدرسه ریا

و ریاست و شهرت و حب جاه و غرور

حاصل قلور و حق تعالیدن اوندر نواسه

فنیهم

زحمت مال و حب جاه برخیز

دنیا قالدر

حجاب تو تو یی از دراه برخیز

حجابکنده که حجاب همان قالدر

اکر اعتراض اسه لرکه بعض انبیانک مال

بلکه ملک و خزینه واردی مثل سلیمان ع‌م

و فلان غزرک و فلاه و لیکن حال و سلطان

دو نشنه یه براکوکه سز وار مسی دنیا

سورد لکینه جواب علی طریق الصواب اولدرکه زیرا

انبیانک ع‌م دنیاسنه محبت نه ایدی جو قدری

و اهل کمالک و سوجدوکنه جنسنور او لمز

بو قدر و دنیانک جمعنه انک بولنه ایشار ایدر

عوام کبی دنیایه حوب او لمز

قوله فالتفت الی بالقا الی دیکر بو عتف

ه المثاق و دردنج حالا یطاق و عقوبت بجان

و فراق جان از تن جدائی شود و مارو کار

قیامت در عذاب القبر کرفتار جانرنعوذ

باسه انجه کفت فا حکایات از کلید اه خانه ایم

میست بروه شدیم یعنی جوا بتوة جزئی

دمانه باشارت ادجع الادیکرا ساه

ادلستانه بیشاه روید و ازکلوکه کلید آکلدیکر

خانه ابر تیست مجوه یا دیروه روید و ضرب

اهبطوا و هم ادجعوا یا بنیرندان فادخلی

فی عبادی و ادخلی جنتی شوند مجوه لی سد

لبنی از دیاه و دم و ضرکل و کلاب بر روه جلد

اسیاه نه دشوار و انجه کفت بر درخانه بخیتم

و خوش بسو روانی شدیم ختم شیدیم و دیر قبو لیه

شهر کورستانه کی فان تخفت تخفیفیم با ترق

و در ابروی خود بستیم و در روضه نشستیم انور دوم

و بیتی حافرانه کعتیم شاه مار به عشق بیجی سازد عشقه بابر

اهبطو ابارجع در جاند عم الملحم کلام السید

عزیز

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بر ابکره و فقک الله و ایانا احبابا بجنی و قنظ

از بر آن بیان مراتب موجود در موجودیت

جیب دنیا از جر اغافل بره

رب العالمینده کافرلو

نی قمشی و نعقد و بی فرزند فرزه

اولاد

حضرت ابو بکر طعوز عورتی واردی و انی کلیه

معاملی حق تعالی خدمت و طاعت و محبت

و ذکره نفس غافل و خالی اولمز دیب

انوک حقنده اعتقاد دیو بله کرکدرکه انبیا و

اولیا برزم حالمز قیاس ایدوب غافلدر

و دنیانو دو ر دیمکز خلاف ادیر

کما قال ابن مع یا کلون الطعام و یمشون فی الاسواق

النجوم

بر عکس شان اشیا ...

تمثیل بیان کرده اند و چنانچه گفته اند نور را

که پوشیده نیست که اشیاء نورانی را در

مرتبه نور است نخست مرتبه آنست که

که نور وی مستفاد باشد از غیر چنانکه روی

زمین در مقابله آفتاب روشن گردد و شعاع

او در این مرتبه جز آن باشد یکی روی زمین

دوم شعاع که نور او افاده است بسیم و

آفتاب که منبع الاشعاع است و هیچ شبهه

نیست در آنکه این جرم ها با یکدیگر

یکی متغایر اند و در آنکه زایل شده شعاع از

روی زمین جایز است بلکه واقع است

الدنيا حرام على اهل الاخرة والاخرة
حرام على اهل الدنيا وهما حرامان على اهل الله

و دوم آنست که نور وی مقتضی ذات

وی باشد چنانکه آفتاب بر آن تقدیر که ذات

وی مستلزم و مقتضی نور وی باشد و در این

مرتبه دو چیز بود یکی جرم آفتاب دوم نور

که در آن جرم هست و این هر دو با یکدیگر

متغایر اند و هرگاه که جرم آفتاب مستلزم نور

باشد چنانکه مذکور شد جدا شدن نور از آن

جرم جایز نباشد مرتبه سیم آنست که نور

خود روشن و ظاهر باشد نه به نوری دیگر

که زاید بر ذات باشد او چنانکه نور آفتاب

زیرا که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که نور

بلكه كمى اكر طالب حق تعالى حضرتى مقام احديت
و ذات و صفاتى قهاريته خبر قلنده طلوع آيدوب
جميع كوكل حس و عقل و جان نوره غرق و محو
ايدوب جميع معاصى و غيره‌دن
سير وطير قلدروب واسطه‌جى
جل ذكره كندوبه واصل و علم لدنى
حاصل قلدرب كرم و لطفنده
اولور پلكه واقع در

جذبة من جذبات الرحمن
توازى عمل الثقلين

بو جذبه ايله [illegible]
مجذوب اولان
صاحب سعادت تنها و يالكوز
دو سلوكى اتمام اولور تيرا عنايت
حق و جذبه حق سبحانه و تعالى [illegible]

آفتاب تاريك نيست بلكه آه نور ذات خود
روشن و ظاهر است نه بنور ديگر كه بذات وى
قائم باشد و در ين مرتبه يك چيز است كه بخود
بر دير هاى بواسطه غروب ظاهر شود
بان موثر از كه قابليت ظهور دارد و هيچ تنه
در نور نيست بالاتر از ين مرتبه سيم تصور
نتوان كرد وجود اين معتذر و بحو سايح دهد
كشت تو اين وجود نور مست معنوى و اشياء
موجود دارد و وجوديت تقسيم عقلى هم
سه مرتبه است اول آنكه وجود وى مستفاد
باشد از غير چنانكه مشهور است در ماهيات

ح ممكنات بس در اينجا سه چيز باشد
يكى ذات ماهيات ممكنات دوم وجود كه
مستفاد از غير سيم آن غير كه مفيض وجود
بود كه است براى ماهيات و شك نيست كه انفكاك
وجود از جنبى بوجود نظر با ذات جايز است
بلكه واقع است مرتبه دوم آنست كه ذات
وى مقتضى وجود وى باشد بر وجهى كه
محال بود جدا شده وجود از وى و آن
حال واجب الوجود است بر مذهب جمهور حكماء
و در ين مرتبه دو چيز باشد يكى ذات واجب
دوم وجودى كه مستفاد است از آن ذات

و معلوم است که انعکاس وجود لیکن از خصایص
موجود محال باشد بغایر تغایر ذات و وجود
تصور انعکاس ممکن است در مرتبهٔ سیم نیست
که موجود باشد بوجودی که عین ذات است
بوجودی که مغایر ذات است چنانکه
حقیقت وجود زیرا که هیچ اشیاء نیست
در آنکه حقیقت وجود رعایت دوری است
از عدم و هیچ جزء او را از عدم آن مقدار
دوری نیست که وجود را بر آن قیاس
که نور از ظلمت همچنانکه نور بذات خود نور را
نیست و محالست که نور مظلم و تاریک باشد

ادب تا جنبیت از نور الله
بنده برسر برود هر جا که خواهد
همه چون حلقه بر در مانده کائیم
همه در کار خود در مانده کائیم
کسی آگه نیست از سر الهی
اسیرانیم از مه تا بماهی

باشد حقیقت نیست وجود نیز بذات خود
موجود است و محال است که معدوم باشد
و در این مرتبه یک چیز باشد که او بخود موجود
و دیگر اشیا با وجود است بحسب قابلیت
چنانکه دانسته شد که نور بخود روشن شود
و دیگر جرمها بدان روشن شود و در اینجا بنابر
اتحاد ذات و وجود تصور انعکاس ممکن نباشد
و هیچ مرتبه در موجودیت بالاتر از این مرتبه
نیست تصور نتوان کرد و این حال واجب الوجود
است بر مذهب اوایل و مذهب صوفیه که ایشان
ترا موحد خوانند و این جمله اوایل گفته اند

ابلیه اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین و قال ربه
و من یسلم وجهه الی الله و هو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی

و ما من شی احب الی الله من عمل اللیل
امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرة و یرجوا رحمة ربه قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب

که واجب الوجود وجود محض است یعنی در ذات
دو جز نیست یکی ذات دویم وجودی که
عارض آن ذات باشد بلکه واجب الوجود محض
وجود است قائم بذات خود و مذهب صوفیه
وجود در اتحاد ذات واجب با وجود
مشهور است و این مقدار که واجب الوجود عالی
وجود است حیات طائفه اول و طائفه صوفیه
متفق علیه است بنابر اینکه بدیهیه عقل جازم
است با اینکه واجب الوجود باید که در اعلی مرات
موجودیت باشد چنانچه هیچ مرتبه موجودیت
ازان اعلی و اقوی تر نباشد که اگر مرتبه

مرد هشیار ...
قیام و رکوع و سجود و خضوع و خشوع
ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین

نه هر چو شمع در آتش ...
روز تا شب ...

ضعیف گوید

کی شنفند عاشقانه در کوی دوست
عاشقان را دوست ...
جون مشام جان رسد از بوی دوست

ازان بالاتر باشد آن مرتبه بواجب الوجود
اولی باشد و دانسته شد که مرتبه اعلی و اقوی
باشد موجودیت مرتبه سیم است که موجود
عین وجود باشد و بعد از انقطاع برامج تعدد
فائده طائفه اول اصحاب بحث اند در هر ...
در باب موقت دریافت عقل است چنانچه گویند
بیند که بدلالت عقل معلوم گشت که ذات
واجب الوجود حقیقت وجود است و هم عقل دلالت
کرد که واجب الوجود نشاید که امری کلی باشد
که او از کلیت و عموم عارض تواند بود زیرا
وجود کلی در خارج بی تعین صورت نبندد

ضعیف گوید

طائفه اولی را بود لطفا ...

پس لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد
ازانکه امر کلی تعین و ترکیب واجب محال است
چنانکه مشهور است بلکه واجب الوجود باید که
فی حد ذاته متعین باشد یعنی تعین وی عین
ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات
وی است با هیچ وجه در وی ترکیب و تعدد
صورت نبندد پس باید که واجب الوجود
بذات خود قایم باشد زیرا که قایم بغیر محتاج
باشد بان غیر و احتیاج بر واجب وجود
محالست چون مقرر شد که حقیقت وجود
عین واجبست پس حقیقت وجود نیز بذات

رباعی

نه هر صدف که فرو برد قطره باران
صدف نباید باره و بحر جید

حضور نیست حضور که پی شود یانه
حضور حضور دل که اولور بی اولمازی

وجه من قام فی اللیل حسن وجهه
فی النهار سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود

بذات خود متعین و جزئی حقیقی باشد و قایم
بذات خود بود حینئذ تعدد حقیقت وجود
بحسب افراد و عروض حقیقت وجود مر ما
هیات ممکنات را از قبیل محال بود و از هیچ
معنی خارج محقق شد که واجب الوجود وجود
مطلق است و مراد از وجود مطلق اینجا
نیست که عارض ماهیات نیست بلکه
قایم بذات خود است و مقید بتعینی نیست
بلکه بذات خود متعین است و هم از هیچ
معنی خارج معلوم گشت و مفهوم که اطلاق
لفظ وجود بر غیر واجب الوجود مجاز

بلكه زيرا كه وجود نه عارض ويست ونه جزء

اوست ونه عين بلكه معنى موجوديت اشيا

اينست كه ايشانرا با حضرت وجود تعليقيست

وازان حضرت برتو لاهت زائد وجود

برايشان عارض است يا در ايشان

حاصل است اينست انجه ارباب بحث

بافكار عقل باينجا رسيده اند وطائفه

صوفيه موحده چنين كويند كه وراى طوركه دراه

طور نظرى بكاشفه ومشاهده جيزى حقيقت

كشف است ومشاهده كه عقل ازاه ادراك

وراكه عاجزست همجنانكه حواس از ادراك

درين دريا بسى كشتى براندم

تا چه رخت در دريا فشاندم

بلكه برين طقوز اربعين در مرطالب فتح كور

اولاه صنعتله متصف اوله بريله اربعينه

بخش اندوكه بو مرتبه اربعين عدده نه

خاصيتلر وار در كه غيرى عددلرده يوقدر

خمرت طينة ادم اربعين صباحا وقال الله تعالى

فتم ميقات ربه اربعين ليلة وحضرت

رسول عم قرق يشنده نبوت ويرلدى وادم

اوغلانى انا رحمنده قرق كون نطفه

وقرق كون مضغه وقرق علقه ديوار

بعضيلرى قطع ايدوب ثم انشأناه

خلقا اخر حاصل قلوب قرق يلده قوة

وكمال معرفت حاصل قلور

كه از ادراك حقيقت معقولات كه مدرك عقل اند

عاجز اند ودر راه طور تحقيق شده است كه

حقيقت وجود كه عين ذات واجب الوجودست

نه كليست ونه جزئى ونه عام ونه خاص

بلكه مطلق است از همه قيود تا حدى كه از قيد

اطلاق نيز معرى است بر اين قياس كه ارباب

علوم عقليه در كار طبيعى كفته اند وآه او

حقيقت در همه اشيا موصوف است بوجود تجلى

وظهور كرده است باين معنى كه هيج از اجزاى حقيقت

خالى نيست كه اكر از حقيقت وجود بكلى خالى

بودى اصلا بوجود موصوف نكشتى وهركاه كه

ايافس

او عالم خیشم

از حقیقت ملاحظه شود باعتبار اطلاقی که
مذکور شده است آنرا حضرت احدیت جامعه
خوانند و هرگاه که ملاحظه شود باعتبار
که هیچ چیز از قیود و تعینات در مرتبهٔ ذات
وی نیست و تعدد را با وی ملاحظه نه
آنرا حضرت احدیت مرفوع کنند و چون آن
ذات بتجلی اول در مرتبهٔ اسما و صفات
تنزل کند آنرا حضرت واحدیت و اسما و صفات
خوانند و چون بتوسط اسما و صفات سایر اشیا که
مظاهر اسما و صفاتند و مربوب ایشانند ذات
وی تجلی و تنزل کند آنرا حضرت صانع مخلوقات
بینند

مطلب در بیان اربعینیات
اول فصلدر

می گویند و مراتب مظاهر و مرایا نامحصور و
متفاوت اند و هر یکی بقدر قابلیت مظهر
بعض از صفات اند و نوع انسان را قابلیت
مظهریت آن مجموع است و حدیث پیغمبر وارد شد
که خلق الله تعالی آدم علی صورته و بشارت بدین
معنی است که اینی خلقه فظهر بجمیع صفاته و هم
جنس کمالاتی که در مخلوقات است آن حسن کمال
صفات ذات اوست چنانکه شاعر گوید شعر
ای حسن ترا بهار معانی باقی و ان از تو بهار
دلشد و بیعاری کس نیست که نیست یار
مندار تو ولی اندر حضور خود بجرعه باجامی

و هر نقصانی که در مراتب مظاهر واقع
است آن راجع بقابلیت انسانیت
وطایفه صوفیه گفته‌اند که آن ذات وحدانی
که حقیقت وجود مطلق است بقیود وتعینات
اعتباریه در لباس کثرت ظهور کرده و باین
مناسبت در وحدت حقیقی وی هیچ شایبه
کثرت وانقسام راه نیافت بجهة وحدت
که مبدا اعداد است در همه مراتب اعداد ظهور
کند وهیچ انقسام بحقیقت آن وحدت راه نیافت
و همچنانکه در همه کثرت یه اعداد غیر وحدت
نیست و کثرت جز وجود اجزاء ذات

ذات وحدانی نیست لیکن از تجلیات
وتنزلات آن ذات بقیود وتعینات اعتباریه
هبابا منضم گشته توهم وتعدد وکثرت
حقیقی بجز آن ذات واحد نیست
وبتحقیق دانسته‌اند که باغیر وجود نیست
وجود اعتبار دخال باشد و هر غیریت که در
توهم ایدخیال بود با آنکه محقق گفته است
هر دیده که بر قطره آب باشد بالکل
بنور وی متجلی باشد بر وی از تو هر چه
پیدا از در عالم نقش دویم و دیده احول
باشد این داعی را با صوفی که دایم در

[illegible]

توصیفی ز صحبتی افتاد باوی گفتم که
چون آفتاب طالع شود نور وی بر دیده
ها نه سر غلبه میکند جا بحیچ ستاره
راتی تواه دیده با انکه ستاره گاه پیدا جوی
بالای افق بوجود اندرین چرا نشاید که لازم
انوار الهی بر دیده های دل غلبه کند غلبه ایدر
چنانکه هیچ از مخلوقات و آنتوان دید با انکه
موجود باشد بطریق حقیقت نه بطریق توهم
وضیا در جواب گفت که این اجمال در ده
مرتبه عقل موجود است لیکن ما را آگاه
وشاهد تحقیق شد بانکه غیر ذات حق

ترقی ایله کندوزی مقامنه دکورده
کما قال تعالی وجعلنا النطفة علقة
اولکه فائده بکر کوردی وشکر ایلدی
ومن یطع الله ورسوله ویخش الله ویتقه
فاولئک هم الفائزون
اغوا ایله بو یولدن [illegible]

[illegible]

حق موجودیست الا بطریق تخیل و مجازی
آن اجمال پس ما اعتبار ندارد ونزد ما
آنست که شاه راه اشاره کرده اند
در عالم چو وقت چو کردم گذری
افتاد مرا از راه و صرح نظری
حکایتی و نادر خبری یک دست و صد ایستادی یک
دو صد جیب سر زنجی قر بود که سر او جید
کما ینبغی در عبارت نگنجد و عقل را مجال
ادراک او نباشد و افشاء آن نشاید
واگر رمزی از آن اسرار گفته شود باید که
در لباس تشبیه مقطوی کرده تا اصحاب

ظاهر ایراده انکار نکنند وشنوند وبر غش
ایشانه در جد واجتهاد وسیر وسلوک زیا
ده کرده وحدیث نبویست که کلم الناس
الناس علی قدر عقولهم مقتضی است باین طریق
وکلام مشایخ کبار که افشاء اسرار ربوبیة
کفرست در وجوب کتمان سر توحید دلیلی کافیست در
وما احسن ما قال انی لاکتم من علمی جواهره
کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا وقد تقدم
فی هذا ابو حسن الی الحسین ووصی قبله
الحسنا ورب جوهر علم لو ابوح به لقیل
لی انت ممن یعبد الوثنا ولا استحل

ل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه
حسنا و در کلام امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
منقولست که در سینه من علمیست که اگر
آنرا بر شما اظهار کنم بر خود بلرزید چنانکه
ریسمان دراز در چاه آب دواه واز
بعض صحابه منقولست که من از پیغمبر شنیدم
دو حدیث و یاد گرفتم یکی را با شما گفتم و
و دیگری را اگر با شما گویم این حلقوم من ببرید
خواهید برید و عاقل را آنکه در این دو کلام
اشارتیست که تصریح بافشا روا نباشد و
و از این جهت هر که تصریح کرد باقوال مردود

اینست انجام این حکایه جیان خواه صوره
موحد که رفت این احکام رجوع کرد
باصل خود جامعیت که اشاره بظهور عقل
سیر کشتی بر نجاه صوفیه موحد اعراض
کرد وکفته که جون واجب الوجود عین حقیقت
وجودست وحقیقت وجود بعینه ساری برجمیع اشیا
منبسط ومنبسط است جنانکه هیچ جیزی از وجود
ازحقیقت وجود خالی نتواند بود پس از
اینجا لازم آید که حقیقت واجب الوجود مخالطه
وملابس باشیاء خسیسه وقاذورات باشد

موحد در جواب کفته اند که انعام وتکثر
لازم ذات نیست زیرا که شعاع آفتاب
که بر روی زمین افتاده است آن شعاع
بحسب ذات خود منعم ومتکثر نکردد بلک
انعام وتکثر آن زمین راست بدلیل آنکه
اکر از روی زمین را ملاحظه نکنند وذات شعاع
را با قطع نظر از محل اعتبار کنند هیچ انعام
وتکثر متصور نکردد وجواب ملابس مخالطه
ازین مثال معلوم شود که بوشبه نیست
که نور آفتاب بر لعل وقاذورات تابد آن
نور که بر مختلف افتاده نجس نشود وبواسطه

ای صفای تو ز دولت حجب ایرث
سنک رکاه خاندن تحجیب تنزلدر

وانتقام تو نه جاندن واهل الله ده اولدر تیقعلوه بالسنتهم مالیس
سنک انتقامک حکدر کرکدر شی و اکجی

وصوع انتی وبوقتی سکا نعمه بک زیرا
فالیس فی قلوبهم وکیجه ایرده ایعو زیرا
کلوا واشربوا فی الطیبات افضل فی عبادتی
نوم العالم افضل من عبادة
بیعمره عم بیعمره ولو بیعمره حق تعالی
لی اهل ورود حون حق تعالی ذکره
فانه لیس فی خصوص وظهور ده نوتبه شراب
غنا بیله بخصوص و نوتبه حرث ذلک فضل الله
بلدی ذلک فضل الله توتیه من یشاء عاجز فلعو
شیطان جمیع بولده عاجز اوزر الشیطان
بولنده کلور حاضر بولن
تجری من ابن آدم مجری الدم و روح در
بز اولنمک فرض و سنت ده کلدر زیرا
نفقه قادر کولن وصبر مرواقف
وار الذین اهتدوا زادهم هدی واتیهم تقواهم
نفی وشیطان دکر کم شمه کنده و قلب
حق تعالی فضلنده غنی اهلاکلر اولور روایت ایله
خوش رحمت ایله روحی
فقطه نفی وشیطان
ای یکوه الفقر
وبعاتب اوقدر

بحل هیچ نقصان بآن نور را نیافت وازاه
که بر لعل افتاد هیچ شرف وی زیاده نشد
بلکه نور در هر دو محل بر حال خود است وهر شرف
ونقصان که متوهم می‌کردد راجع بآن دو محل
است واکر برابر نور خسیسی تنافتن بسبب قبض او در قبض
نور بجزء عام نبودی بلکه ناقص بودی دا
که بر طریق اهل کلام بود باصوفی که دم از توحید
می زد روزی در مجلسی جمع شده بودند و
ظری در باب توحید میان ایشان واقع شد
او را صوفی گفت که برادر از آن خدایی که در سک
و کربه ظهور کند و دیکری گفت برادر از آن

ولا یصدنکم الشیطان انه لکم عدو مبین
ای ضیبی مسکین ایغضب شکلیت
بیچه زبر ایبرمن

آن خدایی که در سک و کربه ظهور نکند حاصل
خزانه تجلی نکنند ازین دو دانا یکی عاشق شد
بعضی از بزرکان سخن ایشان را اصلاح
وتوجیه کرده‌اند که او را اعتقاد کرده بود که
سک و کربه در نهایت خست اند ومخالطه
ملابس با ایشان نقصانی عام باشد پس
مقصود وی از آن سخن آنست که برادر ما
از آن خدایی که ناقص باشد و ما اعتقاد داریم
اعتقاد کرده بود که در جناب هیچ نقصان
نیست بدان تقدیر و طریق که در اقتضا
شد واکر در سک و کربه ظهور نکند نقص وجود

جوکه بر نعه بانیم ارنی تجیبن
ونفله وعده الیکه طفعو وعده
تمام اولسوه بنه ودرسکن بروده
فلاوی حقیقیه قلب بنور دل
دل تدبیر حقیقی
وعده ها انشد حقیقی
وعده اروانه کبیر وف
وعده ها انشد تحار قلبه

کتاب پنجی اربعین کبیر در فضل

پنجم در باب اربعین پنجم اعلم
ظالت نمر کیدر که پنجی اربعینی دهر
وصوم اتکی صبر وعرعی بلمه
مقام ترکدر ومقصود تمام
مخالفت نفس اولمه واما خلاف
مقام ربه ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی

نفی ازدرهاست
النفس لا الله غیره

طالب بو اربعینده بیتی بو او لاکیم ... والاعمال ده معفو

ریاضتی قویوب ...

تحقیق و تلطف ...

از خرابی ناقص است وکفو نابع بیک لازم شد

قعر چاه • جنت است

کلمتین والله اعلم بالصواب تمت الرسالة

هرکجا که یوسفی باشد چو ماه • جنت است ار چه بود قعر چاه

کر بود است از غم دلبر مرا الهی • بجوی زلف

او یوسف شاه نیست کم • نام ...

در طرهٔ زلف تو نهان نیست • تشنه

با تو در دوزخ که باید تو در کلشت

جونکه جان و کوکلی او اعمال مرضیه بخود

در تو نکرم جمله تنم دل ... کرد

روح انسانی تیتیدی ... قالبه روح ... واقعه کوکلی

ضعیف کوید چونکه عبد الله عبد الله کشت •

لاجرم در کرد عرش اسرا کشت • وطالب بو اربعینده حرکت ایدوب برمسجده

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلاة علی خیر خلقه

محمد واله اجمعین اما بعد بدانکه این مختصر ایست

در فن معما مشتمل بر مقدمه وخاتمه اما مقدمه

بدانکه معما انست که شعری کفته شود فصیح

وباوجود آن اسمی در او مندرج باشد

مجتمع خالص مرتب واکر یک رکنی از ارکان

ثلثه خلل پیدا آید معما کامل نباشد کاه

باشد که ترتیب از کیفیت وضع مستفاد شود

مثال اول — نشانه زنام بت دلنواز

بهم برلب جوه تواه گفت باز واکر لفظ

دلالت بر طرفین کند خنال آه ــــــ

اکر در فرد بینی یکسر بو ز خود بینی شرف

خنکر باده سو اصل اول از فرقها و باج ولب

وجیب وشاخ وروی وصاف خنال اینها بود که

حرف اول اراده نماید خنال آه ــــــ

شمشیر که شیراز و کر براه کردد بر فرق

سرم نی که نکر دانم رو و دیکر امثله بر بن قیاس

واکر خاطرنه کلسکه بوحال شیطانندر و حقاندر

واکر ... کیراز کراه و سوکوش و امثال اینها حرف

... اول یا آخر توان خواست خنال ــــــ

ای دل چو بعشق ناتمامی در تخت بی کراه

ه مدامی واز یایی وغایت وعاقبت

ودامی واصل و امثال اینها حرف آخر مراد

باشد خنال آه ــــــ از غایت صدق

روی اخلاص بغیر بربای دلارام بر سودا

اصل دوم دیده و بوسیده و رسیده بیشک

ووصال وجانند اینها دلالت بر خصاصت کنند

ــــــ با انکه دل زمین بر دستم بجاه

بی دل صفت اخر با چشم شیر کیرش و دیکر بر دی

لفظ و دل و جان کویند ومیان و میانه و قلب

ووسطه کلهم خواهند خنال ــــــ رقم زدم

وسط سیر وانتها و فوق و وسط بعض خود

یا بکار دشد موقوف اصل سیم قلب گویند و منعکس
خوانند و آن بر دو نوع است قلب کل و قلب
بعض قلب کل آنست که اول را آخر سازد
و آخر را اول سازد و حرف وسط را در محل
خود بگذارد مثال آه — روی جاه
چون بدیدم دل بردم شد بار دو نعا بوه
اضافت فلک کی نا بی برآز اما از قلب بعض
بر نشاه و شاغة و بهم برآید میخواهند
مثال — یارم شفیق گشت و برهم زد
دل چاره که گشت با خوه یار اصل چهارم
بدانکه تصحیف و صورت و شکل و نسخه و رسم

و رسم و مانند اینها دلالت میکند بر اسقاط
نقطه باشد از حرف بعد مثال — ۸
نقش بر چشم و چواه که چیاه هم و است
در حیاه دولب لعل نگارم باشد
با اتباع لفظ از بران آه حرف حل مثال
آه — ~~درحیاه دولب لعل~~ تا حال
دل نه بیتی خوش بلبی با بهاراه ریح
قصه تا که بیتی نغمه بحو سع دلی خواه
اصل پنجم بدانکه لفظ واته و کوم و قطع
و خار گویند و از و نقطه اراده کنند مثال
آه — از لبع قطع بر کرد

اصل ششم

بی جگر وز عذار ساقی خوی

قد و قامت کو بید الف خوانند ولی جراد

بیت — کنج عدم گرفته براتی محبوب باشد

دال مثلا ولی قامت او بجای دل

واسطه بدید باشد و ازبر قلم و تیز تیر الف

خواهند در نقش خط هزار بی دال امکند

قلم ز ساعد خوش وگاه باشد کم دهان

یا نقش دهان گوید هم خواهند خالا

بیت — کم کنجد ز شادی غنچه در پوست

چو نسیم نسیمی با آن دهان کردی و دم

اه گوید یا شکل دهان و سیم خوانند

فرح اولدوغ دیدی ب ساعت مقدار
صحبت ایدوب اجازت طلب ایدوب

بیت — کنند ... بویله ... خدا

چو جنینی خواهی خدا خواهد چنین

ورد حق تعالی سعادت ارزوسنی

بی دهد حق ارزوی متقی

ورد حق تعالینک کرمنه شکر ایلدی
ونفسنه دیدیکه وعده خزینه سنه کلدی

خوانند — بیت محبوب خوبانست و

نالش بی نشاه باشد بجان اشکال دندانش

الکریم دهان باشد و از چشم عین و صاد

خواهند خال اه — ای خوش اندام

که هم نظر بودیم چشم در چشم محمد کرد بودیم

وازز زلف جیم و دال و لام خواهند خال اه

بیت — در وعده چو واقع شد محبوب

مرا طلعتی بعمود دهان با قد و زهر طرف

زلف وابرو گوشد وقاف نو و قد عاشق

نون خواهند خال — بیت تا ابروان

نگار بچشم خوش آمد بجان رواه شد

الهدی ولئن اتبعت اهواءهم
بعد الذی جاءک من العلم مالک من الله
من ولی ولا نصیر

الی دار السلام یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم

ولکندوی انجنیده ... یحقق
بی نهایت اکر ... وسعت نفس ... غفلت
غوت اولوب کوکلم ... شکر ایدرکن ... انفسک واهب
اولمتی کوره ... اوره زیر ... علیه
وفتحنه کبیت ... جاهجاه ... وعالمی قرعقد کرد
صورتنه کیبت جوق ... وبو یلنده وعلاکنده
عجایب اشکلرندن وانکه تحکرندنه
از در وانکه ...

نفی شماتت

مادر بت حماقت نفی شماتت

زانکه این بت اژدهاست

مرا از دیباه چشم **اصل هفتم** رفانع وبر سکک

وشستی وافتاده وگشاده وجیده درمکر

وتخنیده وگرانشی ورجیده وفرسوده بیمک

وجانیز اینها دلالت جلکند بر اسقاط حروف

چنانکه بیت اگر باید دلا از جا رفت

غم نیست رخ خوب تو در ماه گشت جانا جانه در

حکایت شیطان ... برکونه برتجیه ... سلطان وکاه بلندکه بطلوع بنیاد نماید واه عبارت

کتوروب سلطان العارفین بایزید ... از اسم حرفیست که همی اوراد باشد

قتنده کوردی شیطانه صوردی بو ... نوه چو با بنیاد لام بود دال برنام عشکام بود اوله

کلمه که بلسنه اوروسی دیدی شیطانه ... نوه لام بنیا بکی اوله

فلان زاهدکه وفلان ولیکه وفلان عزیزکه **اصل هشتم** تراد قسمت ونز طرفیست که در یک

بلسنه اوروره بایزید بنم بولکارم ... دکل بر

شیطان ایدر سنی بولدم جوق ... لغت باشد بلکه از لفظ عربی وفارسی خواهند

نه بولارکه کوردی بایزید ایله دیمک ... اوله ... التزکر

بزم ... نه ... نجلد ... شیطان ... دیلیم ... سید ...
قوسعقوه نفی ... جوق ... نه دیرسک ... اوله ... دعوی ...
القصه بو بو لیده جوق ... قصد ایدر ... وعظ ونصیحت
... واوریه ... اوله ...
ایدیس

وفی اصل قولا متین
دعا الی الله وعمل صالحا
وقال اننی من المسلمین
افمن زین له سوء عمله
فراه حسنا فان الله ...
بوسکلین دیلر ... **ضعیفه**
ابلیه ... ازاد
... ازبیت

خواهر وعلتش نیز همین باشد

کاه کاهی سوی عشاق ای صنم بر طرف غنچه دهان دشنام کن

جشمی فلک بس که دردل در عشق زدم علم

دیدم ما از طرف چراغ بماند **اصل نهم** تصغیر آدر

وتصغیر نیز دریق فی تعبیر وآه در عربی

چنانکه کلمه را بروزن فعیل سازند یعنی فعلا

یا زیاده کنند در فارسی در آخر کلمه کاف زیاده برکاف

سازند چنانکه بیت نیک بیگوم شنو

وصف جواز اوصاف دوست حسن را لقصر

گردم کرید ای مام اوست نام آن بت که شمع جراغ

البحع آدر قلب بصغیر قلب قلب مرحبت

قلب تصغیر کرقلب

بنغ نغمی ... عنوع ... سوبلائیم ... البحع کند
... تقلید ... دعوی ... تقلید
وجی جوق اوله دیوار ... واه ... البلیه ... کتوروب
صاحب وجد ... وحات
... ادبو
... ۱۹۰

اصل دهم حساب جمل است واه جانست

که عددی را ذکر کنند و حرفی را خواهند که

بحساب جمل مراد از آن حرف باشد چه وقت

آه بلند جناب افروشی را تمام کی بجا

نا معقول است عشق بی یار نا موجود است

صبر لجی دولت در ارقام هندیه است

ایکی ۲ دو ۳ سه ۴ چهار ۵ پنج ۶ شش

۷ هشت ۸ نه ۹ ده ۱۰ مثال اه بنیکر لب

وجه ابروی بر خالش رکوشه هر بکا زخوب خالی بر

ابروی دهان جسم بر خالش یکی بر کوشه

هر بکا زخوب خالی در ارقام بروج است واه

ضعیف کوید

مطلوب اولمیه صید اوله صیاد اولمیه

المعامله بالاضداد عمل قلمه یعنی طالب اوله

عشق کوید

واه بر بنی متوال است حمل ثور جوزا سرطان

اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی

دلو حوت مثال اه باد ابر قع و نقش حمل

ای مرد حکیم قلب عقرب بکج و نام نگار بکار

قلب سنبله جو دیده عین دره که خوش نیست

ضعف ضعف قلب حوا اصل یازدهم

در ارقام کواکب سبعه سیاره است حروف

هر کوکبی رقم او باشد و کواکب سبعه سیاره است او در

قمر ر عطارد د زهره ز شمس ه مریخ س

مشتری ی زحل ل مثال قمر دینی حوت

زاوج نام تو یافت دو افتاب ولی نا تی

ضعیف کوید

از جمله درست سه از باغ نیکت بید هند
اهل سعادت زاده شاه خورشید وماه ومشتری بلدز
هر یک بعاونون دگر اصل ور اصطلاح
اهل حساب واشارات بات اضافت خوا
هند هر عدد را که در نفس خود ضرب کنند اورا
جذر گویند واه حاصل را مجذور وجذر را شی
نیز خوانند ومجذور را مال نیز گویند خلاصه
را دو فرض کردیم در نفس او ضرب کردیم چهار
حاصل شد دو را جذر خوانیم واین چهار را
مجذور با ذرشه را در مال کم چهار باشد یعنی مجذور
تیز ضرب کردیم هشت باشد این را کعب ومکعب

ومکعب خوانیم مثاله سه مجذور نه
وجذرش مجموع یکی تا نه صد گونه سرور
آرواز دل بیرد سروری که بر صحیفه کل برکه
خط او سه گویا قطار دور روشن کرد شیر
مجذور دو که نیمه پنجه از وکم است رو
بریکی قران ونزنامش دو حرف کبیر سه
حرف سیم مضاعف مجذور دو بود چهار
هاینی شش گوشه بی نظیر مثال کعب ومکعب
چنانکه استاد میر فرماید سه زوج که
اولست مکعبش دو تو شود حال وی ار
کنند بر باره نکو شود اگر مکعب دو مجذور

صد یکی دانی بجانب سخن افکن نظر که نام
او یابی **خاتمه** بدانکه هر از حسن معما بر قبول
طبیعت سلیمست اما از اما از تحشیه یکی است
که هرکاه که بکنایه هر عدد خاصیت باشد مثلا
اگر جه سیم باشد نعد و کاه بجای سکه شد
محتاج شده احتراز کرده از الفاظ خوش
از تحشیه است واگر جنانکه گفته شود که الفاظ
بیت یا صاحب اسم مناسبتی داشته باشد
خوبست جنانکه مولانا شرف الدین در اسم پرد
لا اگر گفته است ولا کی دسر که عشق او در سر
دست برخواست بیا قصد سر جا کرد داشت

مصراع

ضعیف گوید

ت جوه استر بسی لب بلب سنگ نهاد دستش
بکرم بجای سر خود بر دشت شکر فروش نایاب
عطار ما بدید برکند دل از شکر وا زخم لب گزید
صورت طلعت خیاط جو تاب انداز دیدن
سوزن که فولاد بود بکداز د

تمت الرساله معما

قال الله تبارک و تعالی و تقدس خمرت طینت
ادم بیدی اربعین صباحا الحدیث ای
در روح بدانکه غرض از ذکر تخمیر طینت
ادم بدین فرمودند مقصود آنست که بدین
دارا دست که بجای دو الف بحی و نور ظلمت

ضعیف گوید

نیز گویند و وجود و امکان نیز گویند و حقایق
الهیه و کونیه نیز اشارت کنند غرض ذکر
کرده این آنست که اهل تمیز را معلوم گردد
که معنی همه یکیست و تفرقه در لفظست
و سرشتن خاک آدم بمعنی آدم آنست که اجزاء
متفرقه را جمع باید عالم صغیر و عالم کبیر
بهم پیوندند تا بجمعیت این همه آدم باشد آدم
فبینهما عموم و خصوص مطلقا زیرا که خاک آدم
عبارت از نفس کلیه است مظهر ظهور جمیع ارواح
و اسما و حقایق الهیه و کونیه است یعنی هر چه هر که
در قلم اعلا بود مجملا نسبت با مجمل که لوح است

است مفصل شد و بترتیب پیدا آمد یعنی جمیع
ارواح و اسما و حقایق از یکدیگر ممتاز شده
چنانکه خدای تعالی فرموده است کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
الحدیث و قال النبی ع خلق الله آدم علی صورته
اشارت باین معنی است که خلق مظهر جمیع
صفاته و قوله تع ولا رطب ولا یابس الا فی
کتاب مبین ـ آنچه پیدا و آنچه پنهان
بود جمله در آینه عیان بنمود ❁ و آنچه گفت
اربعین صباحا عرض از این اربعین عدد کمال
است بنی آدم را یکی و یکی جهل و چهل

راست چهار که عبارت از چهار رکن وجود آدم
است زیرا که وقت سجده ملایکه از چهار طرف
در آمدند قال الله تعالی فسجد الملائکة کلهم اجمعون
الا ابلیس و باید که رکن ملایکه نیز چهار باشد
باشد که آن جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
خوانند و آن چهار رکن که ذکر رفت که آب و خاک
و باد و آتش گویند و شرق و غرب و جنوب
ارکان نیز خوانند که هر یکی در ذات خود ...
باشند که عبادت است از چهل صباح که حق ذکر
کرد زیرا که هر یکی صبحی اند از نظام و ترکیب طینت
آدم با چهل صباح تمام شد و هر یکی از رکن

کنی در آمدند با صفت خویشتن جبرائیل از رکن
آب در آمد زیرا که باطن آب عقل است
باطن عقل جبرائیل عزرائیل از رکن خاک آمد زیرا
باطن خاک نفس است و باطن نفس عزرائیل و میکا
ئیل از رکن باد در آمد زیرا که باطن باد روح
است و باطن روح میکائیل و اسرافیل از رکن
آتش در آمد زیرا که باطن آتش عشق است
و باطن عشق اسرافیل هم اجزای عالم با دم
بنوسعت طلیعه او بعضی او تمام شد وجود
تمام شد روح دمیده شد قال الله تعالی فاذا سویته
ونفخت فیه من روحی ولا شیء بوجود خویشتن

التقي بالله ... عارف بالله ...
الاعمال ... النبوة عبارة عن الاعضاء ...
والتفصيل ...
الصفات ...
الصفات التوحيد فناء الصفات
في الذات التوحيد فناء الذات
في الذات الوحدة عبارة عن
ذات الحق مع جميع توابعها ولوا
زمها التصوف وصول باطن
بشاهد اصول الظاهر التصوف
على جرات اسرار جرات النور
عبارة عن الابقاء زمانه النفي
عبارة عن اظهار الوجود على وجه
معنى التصوف نور ساطع
في القلب لامع النفي عبارة
عن ظهور الوجود الوحدة على وجه
المعنى

... شيء كردند چون جام تمام سر بر ازجي كرد ديده
اوكرد ظهور اسم ما كشف عيان از ذات
وصفات اسم ما ورا كردند ور حسني وكمال
كي در مخلوقات است اه حق وكمال وصفات
ذات اوست حال ابدع وعلم ادم الاسماء كلها
تا چون صورت اسم اعظم امد خاتم برخواند
از وبيان احاد ادم چون خلعت او بجمال صبا
كشت تمام بوسه اسم وسما باسم والسلام
وجود نست بدر عيان ثابته در جهان شناسی بيل
جو فرزند وحه ايكاه اسما ...
... ابن حنيف ...
اشياء ... جزاء اوست ...
لولا ... ازاهل ... كه فرقي على
على فرقي ... ازمر ... السماء والارض
... يكش

بسم الله الرحمن الرحيم
ولا حول ولا قوة الا بالله حمد بي حد وشكر بي
عد سزاوار ذاتي كه وحدتش منشي احديت
وواحديت شد ومرات ازليت وابديت
كشت ودرايط اباطنيت وظاهريت وواسطه
اوليت واخريت امد كه حد فاصل اشارة بود وسبب
وبرزخ جامع عبارة اوست وحقيقت محمدي خود
اوست وثنای بي نهايت قرين حضرتي كه بتعين
اول وتجلي كه متضمن شعور بود بكمال ذاتي واسمائي
اجمالا شامل اعتبار وجود وعلم ونور وشهود
بود باعث وتعين دويم شد وتجلي اوكه متضمن
... ظهور الوجود ...

الشكر هو ... بالقلب والجوارح ...
في مقابلة النعمة والاختصاص بالذات ...
الحمد هو الذي بالجميل على جهة التعظيم ...
باعتبار معاني صنع هو هو بلا اثبات لها ... التعين
الاحد هو اسم الذات باعتبار انتفاء الواحد
والنسب والصفات والتعينات ... والنسب
الذات باعتبار انتفاء ... الازل الاول
والصفات والتعينات البرزخ هو الحائل
والابد الاخر ... الغيب ... العدم
الشيخ انوار ... في الشهود ورؤية
ما ينكشف للقلب الوجود ... ذاته
الحق بالحق الوجود وجدان الحق ذاته
بذاته العلم هو الاطلاع على حقيقة ذات
الله واسمائه وصفاته النور هو
ظاهر بنفسه والمظهر لغيره مراتب
الحضرات الخمس اعني حضرة الوجوب والا
مكان هو الانسان الكامل الروح
... باصطلاح القوم
... اللطيفة ... الانسانية
... الطور والعرض والعين ...
... النفي هو عبارة عن ...

[illegible]

شعور کست بکمال اسمائی تفصیلا وتعین وتجلی دوم
که از حیثیت واحدیت بود وتعین ثانی مرتبت الوهیت
کرد که شامل ظاهر علم وجودیست که وجوب وصف
خاص اوست وشامل ظاهر علم است که امکان
از لوازم اوست وشامل حقیقت انسانیست
که برزخ است بین الوجوب والامکان وصلوات
نامیات بر مظهری که حقایق وارواح واجسام
تفصیل حقیقت روح وجسم اوست واو
بحقیقت روح وجسم اجمال جمیع و بر اولاد واصحاب
اصحاب او باد که حاملان عرش شرع او بودند
وناقلان نقش اصل وفرع او رضوان الله علیهم اجمعین

[illegible marginal notes]

[illegible marginal notes]

اما بعد طایفهٔ دوستان که طالب علم
توحید بودند وتجرید قدم تحقیق وتجرید واز
الفاظ ائمهٔ این طایفه ایشانرا بر در البعایج
حاصل نشد واز کتب اشارات وفهم وعبارات
آن قاصر بودند از من فقیر التماس کردند که رساله
که جامع کلیات علم توحید ومراتب وجود
باشد واز بیان هر مرتبه دایره بنویسم واز
وصورت هر مرتبه را برابری نمایان وبحقایق صورت
بحسب در عالم معقولات بکشایم التماس ایشانرا
اجابت کردم وبعد از آن باشارهٔ آن مشغول
گشتم ورساله برایشان جام جهان نمای کردم

[illegible marginal notes]

وامید بحضرت بیچون چنانست که این مختصر را
از خطا و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء
قدیر و بالاجابة جدیر و این رساله مشتمل
است بر دو دائره و هر دائره مشتمل است
بر دو قوس و خطی که برزخ است بین القوسین
دائرهٔ اول در احدیت و واحدیت و وحدت
و اعتبار وجود و علم و نور و شهود و تجلی و تعین
اول دائرهٔ دوم در ظاهر وجود که وجوب خاص
اوست و در ظاهر علم که اتحاد از لوازم اوست
و برزخیهٔ ثانیه که حقیقت انسانیت که برزخ
است بین الوجوب والامکان و تعین و تجلی

حضرتده عیبدر بلهدر

صقلیه

ثبوت و عدم و کلفت
و طارقه و تکدر و رنج و لا تشغله
قد او لنه امر ابلدی و ضعیف و ضعفا و فقر و کدر
وار ابلدیکوکلی و الا نبی تعب و تعب و ایزاء ابلدیکی
ابلکی بغوبلرکوکلی و الا نبی نعیمها الذین امنوا الا تشبعوا اضعاف
ورود دعوت و حکمه معلمه ایسه باقیفیا و انکار و لو لا فضل الله علیکم
الشیطان فانه یا مر و ینهی
حکم خ احد و لکن الله یزکی من صبر
و الله سمیع علیم روحلادیحی او لبخه
ایدیکم صح تعالی فان یرحم و لله
فاصبر کما صبر اولوا العزم و لکان
جنود السموات والارض و جلدی
الله علیما حکیما سرور و وجد
و حالات و محبت و عشق و حرص
و علو همت و غیرت و زهد و تقوی
و صدق و اخلاص و توکل و قناعت
و علم و صبر و توصیه و تواضع
امثال نفسک بوجانلی اشدوب
جمله لرینه سلطان دیدیلر که
سلطان ایدوب
سک بحق سلطان ایدوب
بیورک بوله کتورهلم والکرسلطان
اوکیسه والیلی یا قوب هلاک و بغض
ایدوب والیدیلم لهدیک لاحق
والیطریق تغییر روح بسبب
فا فتکا

و تجلی اول بداه ایدی که اسم بروح نه اوکم
هنوز حکم ظهور در بطون و احدیت در احدیت
مندرج بود و هر دو در بطون و هویت مندمج
تام غیبت و عزت و ابهام و نعت و صفت
و ظهور و بطون و کثرت و وحدت و وجوب
و امکان منتفی و نشاء ظاهریت و باطنیت
و اولیت و آخریت محقق بود و شاهد مطلق خلوتخانه
غیب هویت خواست که خود را بر خود جلوه
و جمال او جلوه که کرد بصفت وحدت بود پس
او تعین که از غیب هویت ظاهر گشت و حدت
بود که اصل جمیع قابلیات است و او ظهور

ایکیسی

ایدی

اولکم

ابدی کندی کندیسنه

اوراتیه

اولدی

ایدی

تعینات اوله اول در احدیت و واحدیت و وحدت
و اعتبار وجود و علم و نور و شهود و تجلی
اولکی اولان احدیت و واحدیت
و تعینات و تجلیات اولدر

سبب ایتدی او قدر که العظمة لنکبر
بسلاه ابلدی یر شی قلدی و کوی
و صک حرب فاقتلوهم حیث وجدتموهم
کالذین وقتی قلعه سن حب جوع الدنیا
و بوانی او قدری قالوا ربنا افرغ
علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا
علی القوم الکافرین او قدر دلاورلر
عزت و همت و ریاضت و مجاهده
طوتیلر تن برجنه مقابل قوردلر
الصوم جنة فلابد للمجاهدین
مع النفس و الشیطان الموسوس
و المعاصی من الاستعانة بجنة
دافعة من سهام النفس
و رماح الابلیس و صبر
و تفکر یا عزیز دلر اه الله مع
الصابرین و بلاوی و اباحی
او قلرینی بر بر اوردی اولکر
فوقت قلیله غلبت
قلیله تا مایستا و لو کو اصحابه
نفسک تکثیر ابا تعیا و بوم
و تعالیه او لدی او
وتقوی وریاضه
تمیز تعلق فلو
ظاهر خطا نصیب بخش
لطنه خطی لوحه
بو سلطانه کل
او لوریه
کیم

يا ايها الذين امنوا ان تنصروا الله ينصركم ويثبت اقدامكم

و بطون مساوى بود با عتبار انكه قابل ظهور

و بطون نيز بود احديت و واحديت را مظهر

اند هم احديت و واحديت نسبتى ابد

ظاهر نمى شوند الا بنسبتى كه رابطه باشد بينهما

و اين نسبت وحدتست بين احديت و واحديت

از وحدت منتشى شوند چنانكه محبت و محبوبيت

از محبت و عاشق و معشوق از عشق و باعتبار

وسطيت او هر طرفين را اسم برزخيت بر وى او كه

اطلاق كرده مى شود و اين وحدت عين الله

و واحديت اينست چنانكه عالم و معلوم و علم در

مرتبه ذات زيرا كه در ان حضرت عالم خودا

الا ان القوم ... فاقتلوهم حتى لا تكون فتنة

لا اله الا الله

الا ان نصر الله قريب

ست و معلوم خود و علم هم خودست اما چون

نظر بر عالميت و معلوميت و علم مى كنيم مى گوييم

كه علم نسبتست بين العالم والمعلوم و ا

حديت و واحديت و وحدت را نيز بر اين قياس

ميكن زيرا كه وحدت دو اعتبار ذاتيست

يكى حيثيت انتفاء التعدد والنسب كه

ذات را باين اعتبار احد ميگويند و يكى حيثيت

اثبات التعدد والنسب كه ذات را باين

اعتبار واحد مى گويند پس وحدت حكم وسطيت

دارد بين الاعتبارين با وجود انكه عين ذات

خودست و از براى تفهيم اين مرتبه و استقرار

كند

لا ينصروه ... القوم الظالمين

صدق و اخلاص وارد و
نفس ریا و ریاست و شهوت صفاتی
و برابه ستیع تولعب [illegible] سلطان روح او
و تحصیله [illegible] یک سلطان روح و نفس
جمع صفات حیله قطیله [illegible] نفسک تنزلی
اخلاق حمیده [illegible] سلطان اوستیع
دارینی اصا [illegible] سلطنتی
کورونده [illegible] نفسک [illegible]
توقف ایدک [illegible] و اسد
والی الله الذکر و تذاکر [illegible]
نمده کرو نفسک الله [illegible]
تواضع و نیاز و سکینه الله
وارکه صبر [illegible] براغوکه
صبح صادق و [illegible]
تعالینک امرنه [illegible] اولکر
سلطان روح [illegible] اولور
خوش کورن تازه ایدت
الده صبح [illegible] سلطان قلب
فلوب [illegible] صباح
سلطان [illegible]
نماز [illegible]
دروش [illegible] خیر الناس [illegible]
غیبت

او در ذهن دائره انشا کرده می شود
چنانچه می بینی صورت دائره او و این بو
دائره بواسطه خط که حالت در و بینهما
سطر او معوس کرده شد یعنی قوس که قوسی
از آن متصل باحدیت و قوس دیگر بوا
حدیه و آن خط وسطانی به پر حسب بینهما
بعاب قوسین و باعتبار آنکه حامل تجلی او است در
حسکانی بحقیقت محمد صلی الله علیه و سلم و اله
و سلم و قوس واحدیه را منقسم کرده شد
بچهار قسم و اعتبارات اربعه را که وجود و علم
و نور و شهود است در اقسام اربعه که در یک

و بیانش تقسیم

[illegible] کرده [illegible] بوده بنت قصور انسیجی

این قوس واحدیه است بشرح کرده شد
زیرا که حق تعالی بان تعین اول که وحدت است
بر خود تجلی کرد و خود را یافت و با خود دانا
خود شد در حضور بود پس تو هم تقدم استتار
و فقدان و غیبت و این یافت پیدائی و پیدا بود
کنندگی و شهود که کثرت اعتبارات اند در
قوس واحدیه بشرح کرده است از قوسی
احدیه و اگرچه این اعتبارات در آن حضرت
از یکدیگر ممتاز نیستند بل عین یکدیگرند
و دیگر آنکه این تجلی اول متضمن کمال ذاتی و اسمائی
است بر طریق اجمال و کلی بر طریق جزوی

[illegible] نفس [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلطانلک و تضرع [illegible]
اشده قلبک [illegible]
ایتک سیر و تتبع [illegible]
سلطان روح نفسک [illegible]
ترحم ایلدی و یکلو عنهم سیئاتهم
وکان ذلک عند الله فوزا عظیما
[illegible]
[illegible]
[illegible] و قولی [illegible]
ضعیف کوید
[illegible]

و تفصیل تمام موقوفست بر تمیز حقایق جنانچ
بیان کرده شد بعد ازین بحکم غلبهٔ وحدت
تمیز حقایق را در راه حضرت گنجی نیست
و غنای مطلق لازم کمال ذاتیست و معنی
غنای مطلق آنست که هر چه در صدد تفصیل
است ازلا و ابدا ازلا و ابدا مشاهدست که بود
کلیا و برو آن شهود که مستغنیست از تفصیل
اینجا مطلوب کمال اسمائی باشد و این کمال موقوف
است بر عالم تفصیلا و منوطست بر ادم اجمالا
بعد از تفصیل و نیز ذات فی جمیع الاسماء والصفات
مقتضی آن بود که چنانکه خود را بر خود جلوه

ضعیف کوید

کوزلر سوزا اولور دو جهانده ای فلاه
کم اشیاء بو سوزن دیه یلاه

کرد اجمالا مفصلا نیز جلوه کند که این جلوه
کمال دیگرست چنانکه وجود و نور و حضور
ذات واقع نفسها اجمالا حاصل است مفصلا
نیز حاصل بود و مفصلا حاصل نمی شود الا
بتمیز حقایق بعضها عن بعض و شئون حکم
غیریت و لو بنسبته ما در آن حضرت تمیز و غیر
یت را اصلا راه نیست پس کمال مذکور که
مطلوب بود موقوف شد بر تعین و تجلی دیگر
پس تعین دیگر تجلی کرد و این تجلی از منتجه
بر طریق نفس منبسط است که از باطن متنفس
ظاهر گشت که با آن انتشار جمیع حقایق الهیه

هشتم در بیان اربعینی ...

وانسان از یکدیگر ممتاز شوند وجمیع انچه
در صدد تفصیل بودند در این مجالی ثانی بدید کردند
آمدند برین ترتیب واین نفس بر طریق ابر بولت
رقیق که اندکی قرص آفتاب را بپوشاند واورا
آفتاب احدیت را ظهور خویشتن اندکی از جهت
بپوشانید وانچه از نبی صلی الله علیه وسلم
سوال کردند که این کان ربنا قبل ان یخلق
الخلق قال کان فی عماء ما فوقه هواء وما
تحته هواء اشارت بدین مرتبه است وما
عدد چنانست که بر ظاهر ابر را فوق وتحت
هوائی باشد هوا را نفی فرموده کرده قوله

واما سالک نفسیله وقلبیله ...
اولا قوله تعالی ان الذین امنوا ثم استقاموا
فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون

ضعیف گوید
جان جانان شده کشته ودل جانه
نفس دل را اند شد از بنده گاه
جان بشود دل ابدو ونفس تابع

نبی صلی الله علیه وسلم ما فوقه هوا وما تحته هواء
تا سایل از عماء این ابر ظاهر را فهم نکند
زیرا که این مرتبه را عماء از جهت آن خوانند
که آفتاب وجود چنانکه در ظاهر این ابر که
اندکی قرص آفتاب حقیقی را ظهور وجود الله
اندکی محتجب میگرداند واین مرتبه را تعین
ومجالی ثانی واسم الله ومرتبه الوهیت وفلک
الحیوة وعماء گویند ووجود ثانی مرتبه وجود
حرف بی نیز شی گویند ودر شب که این قطور
صادر شد در خواب دید که شخص
از کامل روایت میکرد که اگر نه حرف با بودی

تصفیه قلب ... اولدیغی کمالی ...
اول که تکلمده کم ... انلغی حظلاغه درر
پس انک حیوانلغی
زانک شغولم باحوال درر

بود ز خلوت حق را عیانی دیدند و معنی
حروف بیش اهل اسرار نیست و سبب
حجاب حسب هست چنانکه دلیل حجابست مر نور
خویش را و صنع که حجابست مر صانع را
الکرم که از وجهی دیگر موقوف اوست و بعض
دیگر گفته اند که بالباء ظهر الوجود و بالنقطة
تمیز العابد عن المعبود وی شاید که مراد
بائی وجود وجود حقیقی باشد یا بی معنی که
ثانی مرتبهء وجودست که ظهور وجود است
بی وجود مطلق بدو ظاهر شده باشد و نیز
شاید که مراد بائی بوجود در قوله بالباء

ء ظهر الوجود وجود موجودات باشد یا بی
معنی که وجود موجودات بالمره محجوب
موجود شو ظاهر گشتند و چون ظهور این بود
تعین و حجاب ثانی نفی بود از تعین اول
لاجرم بصورت او ظاهر گشت چنانکه او
مشتمل بود بر احدیت و واحدیت و برزخ
این مرتبه نیز مشتمل گشت بوحدت و کثرت
و برزخ فاصل و جامع بینهما که وحدتست
را ظاهر وجود گویند که وجوب وصف خاص
اوست و کثرت را ظاهر علم گویند
من حیث تعلقه بالحق است موجب تکثر

وصد هزار جهان کم گردد واکر صد ظاهر اکثر شد
مشاهده است مثل عقل کل ونفس کل و
طبیعت کلیه وجوهر هبا که هیولی است
وعرش وکرسی وافلاک وارکان وجمیع
الوان وانواع هر جنسی وافراد هر نوعی
که در صد وحصر نیاید جنانچه در زید گفته
شد که روح وقلب ونفس وعقل وحواس
وقوای ظاهره وباطنه بلکه جمیع اینها
اسم است واکر شخصی خلاف زید بکره
وبکوید که این زید است وهر عضوی از اعضا
هر قوتی از قوای ظاهره وباطنه کیرد

دویا فرض میکند وی کوید که این زید است
این سخن خطا باشد جراکه اعضا وقوای بی
حد وبی مر زید را اصلا هرگز ندیده
باشد واین بر خلاف واقع است جراکه زید مجموع
این مجموعیت زانکه هر یکی از این اجزا وقوای
زید است علی حده غایت ما فی الباب انجه او که
او میکوید زید است عضوی از اعضا و
قوتی از قوای زید است یعنی تعدد
عقل ونفس را بکوید که خدا است وطبیعت
را وعرش را وکرسی را وافلاک را واملاک
را ونجوم وکواکب وشمس وقمر را جنانچه
تا در تنزیه توجه دادن اشی
اگر ... وجهیت وقت توخوشی

در ابتدا ابراهیم عم کشف فی قوله تع حکایة
فلما جن علیه اللیل رأ کوکبا قال هذا ربی فلما
افل قال لا احب الآفلین الآیة وجهنا دخ
جا درا بلکه هر جزرا که بیند کوید که خداست
این معنی کوز نزند تا بشد چون سخن درا ست
که این مجموع شیء واحد است نه انکه هر یک
ازین مجموع ان مجموع باشد ولهذا فرماید
هو الاول والآخر والظاهر والباطن وعالم
حلتنا که اسم هویت و غیریت بروی اطلاق
می کنند بر دو قسم است عالم لطیف وان عالم
ارواح است وعقول ونفوس وعالم کثیف

وان عالم اجسام است که ان از محیط
عرش است تا مرکز خاک واین دو عالم بتمامها
درین دایره ظاهر شود چنانچه دایره
اشارتست باتجام وتعین ثانی که ان تعین
روحانیست وتفصیل خود از عالم ارواح
واجسام تا انسان که جامع کل است ودر برزخ
اوست واین بیست وهشت حرفست
واین بیست وهشت حرف نفس رحمانیست
که درین دایره دوم ثابتست پس این
دل صنوبری شکل وجانب چپ است از زیر
سینه آویخته است واو را درست و بیست

در که همه فتوحات غیبی از حق تعالی در دل می آید
و بر آن شود واز تجلی عالم می زیرد واثر
می کند بچون خاصیت بدرست شاء که خود در
می کند خودی خورد واز آن سبب هیچ راه بود
ندارد که شیطان در آن و تواند شروع کردکه
خزینه وگنجینه حق است البته خزینه را خزینه
داران می باشند تا ذره را انجار اه نتواند بود
والله درانداز رون دل بحال الوهیت و مظهر
صفت حق بجهوت است ای جهوت از
چهار حد کونین فرض جیکنند واز احسن العلب
کوید که بسر جسم ابصار انسب جبرو ترکیه

کرت وخاصیتی که در انسلت از ذوقت وانرا
شرح بسیار است اندک ذکر رفت جان آگاه
می داند ودیگر قلبش از آن گوینده که دو طرف
دارد یکی بسوی حق تعالی و آن پاکیست روا ندکه در
شست وصاف ونورانی جوه درست
افروز ویکی روی بسوی خلق است بر آن تر کلفت
یکی وزنکر و کرد بشر یبع و از ایجنست که
انبیا و اولیا تدبیر کرده اند مجاهد ور
یاضت و کم خوردن و کم گفتن واز عیش
تصفیر می دهند تا این طرف رابیر روشن
ومنور کردانند تا وجود دل منور گرددتا ازاه

مذکور وسیتوری مذکور اوده
فلا اخفی کوکل حالی مشغول و مشتوق اوله بو معنی
اوندن صکره مشغول اوله بو مرتبه ده ذکر خفی ذکر ایلک
هر صفتنده تجلیسی بو مرتبه ده [illegible]
جهتی حفظ اتجه بولنور [illegible]
خلاف ایدر جهانکیر ایدر اکه جهانه یاد
چنین کردند مرد راه جهان بیشتر سعی ایدرکه
چون طالب بو حجابی بو نظر معنوی نور زنده
کوکل جهان کوزه برنظر معنوی [illegible] قلبه
ارجیه و کوکلی ظلوم سرای محجوب
برنظر حمالملنده و حجتنده غافل
اولیه و بو مرتبه ده ملک فنا طالبک
تحت تصرفنده اولور علامت فنا
اولدر که طالب کندودن و حقدن
غیری اوندن واذکر ربك اذا نسیت
ای اذا نسیت عما سواه فانور الدر
لا تحقق الذکر بنفی الغیریه
ونشهود بو حب [illegible] قلوب دیر [illegible]
بو معنیه فنا و بقا واو توحید
سیر الی الله ور وحدانیت درسته در
ولایت خاصه در [illegible] فنا و بقا قلوب
ربح و کبیره دقت بی حجاب [illegible]

روشنی خود را منور کرد اند و خدا را در آن
روشنی بینند و هم خلق و عالم آن نور
اثر میکند با ضیاء نور که از آن طرف بستانند
و بدین طرف برهد یا معنی افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه در شرح ایر الله
اکبر عجائب عالمیست بی پایان بحریست
وبی کران دارا دل معدن جاییست
و مکرم منزل کامیست خرم عشق حق و عرش
الله است و دیگر دل مظهر حق از آنست که حق
در وی پیداست و جمله انبیا و اولیا خدا تعالی
را در دل خود یافته اند و دیده اند و نشان نما
نشانند

نما دادی مرد سالک را و چون نیکو در دل
کرد خدا را دید و دل منبع انوار شد از آنکه
نور جوی بما از وی با می درخشید و جمله اعضا
را از چشم و گوش بینی و دست و پای چون نور
میکند چنان چراغ که چون در خانه برند اهل
روز نما و سور اظهار روشن و برتو [illegible]
اثر میکند و روشن کرد اند پس چون چراغ را
از خانه بیرون برند همه خانه تاریک گردد محتاج
چراغ چون تو انداختی که جلکند عارفان میگویند
تو شاهد حق با تو عشق باز می کند تو اینه
خود را در خاک پنهان کردی لا جرم محروم ماندی
فائده
واحد بوجهین [illegible] ولیس [illegible] دوام ذکر حق ملکوت [illegible]

[illegible] ایلک [illegible]
[illegible] ایتدکه [illegible]
[illegible] ایله [illegible]
ذکر بو مرتبه ده کوکلده ایتیک ذکر غلاف
نفی در حقیقت ذکر نور ذکر نوریله
وقالدر چون کوکل توحیدی حرف وصوت
اولدر کلمه توحید ترکی کوکلنه
و بی عربی و فارسی نقدر ترجمه اسم
غالب کلدوکی [illegible] واکر کوکل
دیو نفی ایلیه [illegible]
برتبه مشغول قلبده [illegible] کوکل
مشغول اولور ظاهر اشکالده در

بو دیّا جمعیت [illegible] بر نفس
سنک حالکدر [illegible]
کر بحضور حال تو از [illegible]

ضعیف

بر نفس شعوذ زین پیش رفیق
بعد از ین زواره‌اش طریق

ذکر آنست که ما را از ذکر او فراغت نباشد و کوکلله اولین
دوام ذکر آنک کوکلده دایم حلاوت مراقب
دکلدر بلکه کوکلک دایم حلاوت دوام مراقبه دولت عظیم در
اوله اما دوام مراقبه دوام نفی خاطره دوام ذکره سببدر
و دوام ذکر دوام مراقبه سببدر
چونکه کوکل خلقک ذکرندن و عداوتنده
و صداقتنده و محبوب شغلنده
و غضبنده و شهوات دنیاویده
و بر فرا اخلاقنده صافی اولدقده
و ذکر ملحوظ و مستعمل اولدقده خلاص بولدقده
حقیقت ذکر که طرد غفلت حاصل
اولدی ضعیف کوید

خوش صور تماشا شنده
از تماشای حسن خوش **نظم** ای دریغا
ای دریغا ای دریغ • که نگنجاند ماش بماند
زیر تیغ • اما حال آب حیوة انکه ایزد تعالی
فرمود که فی انفسکم افلا تبصرون یعنی آب
حیوة در وجود تست یعنی نور حق پیش چشمه
آب حیات دلست اما پنهان کرد **شعر**
این نیست بجز خدا که بنهفته • آن چیز که
در دو عالم انگاشته • آن چشمه که خضر خورد
از و آب حیوة • ایزد در دلت اینسانش نهفته
که سکندر شنید که آب حیوة هست در ظلمات
بطلب وی رفت و سفرها کرد در عالم بسیار کرد

قال
چون نشستم از دلم فی علم قال
علم قال
خاص و مستقبل آید حال

کالب بعد شفاعت
مراقبه بنشنبد
و علامت بعد
مراقبه اکاه
الله

چاه بزرخمها کلدی حسر
بسیار کردید و زحمتهای بی شمار کشید مرسی
نشد و ندانست که کجاست اما خضر عارف بود
گفت من با رینم وجود و ظلمات بشریت
در وجود فرو رفتم در دل خود چشمه
حیوان یافتم نوشیدم زنده جاوید کشتم
طالبان سالک را رو چنین انداز که آن چه نیست
وان نور نور حقیقت از صاحب او بهر که بر
فطرت بجلد از سر تا پا همه تن جان شود و آن دل
نی کردد و حیوة بخشد مرده را زنده کند
همه وجود او چشمه حیوة کردد به اکر قطره
از و رسید در خاک از و رسید در خار و سنک

حیاتش پیدا گردد بی بقای شد که خضر وقت
تویی و چشمهٔ آب حیوة دلست وز فنا ایمنش
ما حیوة آبی که خضر خورد و سکندر طلبید
وان جام که جم در او جهان را می دید
وان گنج که خلق از او توانگر گردد اندر دل
تست رو بدست آر کلید اما اکسیر اعظم
آنست که در دلست وان نظر حق است
که وجود خاکی تاریک مرده حقیری دست
و پای عقل و جان و تدبیر ترا بیک نظر حق تعالی
روشن و منور گرداند و زندهٔ جاوید و عاقل
و زیرک و مدبر و عالم و فاضل و بهمنشین و منظور

رو همدم خود میکند بر آنکه درد ارقوتی
هست از صحبت اکسیر انست که در بیماضته
هست بند صحیح یابد و اگر در اسیر همت
بند آزاد گردد و اگر درخت خشک
هست سبز گردد و جملهٔ شایع کارها
زانو و هنرها نمود و گرفتار و معاملات
یافتن همه ازین اکسیر است که بر هوا رفته اند
و در آتش گذشته و بر زمین تریع و قفل
بسته گشوده و طی ارض کرده جمله بهمتی
که همت رجال تقلع الجبال اما نور هست چراغ
هیست آن در دلست وان در بصیرت

يعنى در چشم جانست كه بهم نهاده ابروانند
مشرق تا مغرب مى بينند و از ثرى تا ثريا
همه را مى بينند و هرچه گذشته همه را
دانند و هرچه مى آيد همه را مى بينند و انجم
نيز در عالم ارواح هيئت بران مطلع
اند و در اسرار صنع و تقديس و قدرت
او عجايبها و مطالعه ميكنند و هرچه در كتم عدم
است همه را مشاهده مى كنند تبارك الله
زهى چشم جهانگير زهى گوهر منور و زهى بينا
عزيز و مكرم زهى مقام شريف و محترم كه دارنده
گوهر بحر و صدف و درج خزانه پادشاهيست

ت و منظور نظر الله جل جلاله آدمى بزرگوار
است و گوهر يكتاست مطلع ما ئيم كه در صدف
دريا ئيم ● در ملك وجود گوهر يكتا ئيم ● بر دانه گوهر
از عين حقيقت از شاه چلبى ● اه عجبى
حقيقت بحقيقت جا ئيم

باب پنجم در شرح صورت دل از كمست

اه قال النبي عم ان في الجسد آدم لمضغة
اذا صلحت صلح بها ساير الجسد واذا فسدت
بها ساير الجسد الا وهى القلب يعنى در تن
آدمى گوشت پاره ايست تا او بصلاح بود او را
همه تن بصلاح بود و اگر او تباه رود

خورشید رخت چو گشت پیدا
ذرات دو کون شد هویدا
مهر رخ تو چو سایه انداخت
زان سایه پدید گشت اشیا
هر ذره ز نور مهر رویت
خورشید صفت بشد آشکارا
هم ذره بمهر گشت موجود
هم مهر بذره گشت پیدا
دریا وجود موج زن شد
موجی بفگند سوی صحرا
آن موج فرو شد و برآمد
در کسوت و صورت لالا

همه تن بریان بود و آن دل ست ای درویش
همه خلق و حیوانات را این دل باشد اما از
هزاران کس آن دل که می باید در یکی
نباشد و نشان این دل آنست که در ذات
و صفات و افعال باشد و از بدیها خالی و پاک بود
و آن از آن دل بود که حق تعالی فرماید
الا من اتی الله بقلب سلیم یعنی الکربیش
جانها باید با دل پاک باید آمد و شرح دل
بسیارست حجة الاسلام امام محمد غزالی رحمه کتابی
ساخته است عجایب القلب نام نهاد و در وی
دل را بسیار بیان کرده و هنوز از صد یکی نگفته

بگفته اما صورت دل هم اعنی دایره باید
بدین صورت نموده شد





این دایره محیط است بر جمیع عوالم و جمیع
عوالم درون این است و بیرون ظاهر و روح
در قرآن کنایت از انبساط این نفس است
و کتاب مسطور اشارت بثبوت عوالم است درون
و صراط و میزان و جنت و نیران همه در حیطه
این دایره اندرج که در حدیث آمده است
الجنة ارض الجنة الکرسی وسقفها عرش الرحمن ومنها
تتفجر الانهار و عرش و کرسی سبع سموات که در قرآن است
و در کارگاه هفتگانه دوزخ خواهد بود که

چون ناظر و منظور توی غیر تو نیست
پس از چه سبب بود این همه غوغا
ای بغیر آفاق ...
سلطان جهان چون زند خیمه بصحرا

مبداء و معاد عزیز نسفی

هیچ دانی که ما کیستیم و شما کیست
نور گفته آفتاب و نور خدا
سایه آفتاب بتابش اوست
تابش مهر هست عین ضیا
نیست خورشید از شعاع بعید
نیست سایه ز آفتاب جدا

سایه و آفتاب یک چیزند هست او واحد کثیر نما گوستر

چون یکی بود سایه و خورشید یارب این کثرت از چه شد پیدا

سایه با خور چگونه یک باشد
ظلمت و نور چون یکی باشد

نظر از عین کاین چنین بدوز دکه

تا که سایه نمایدت یکتا

بگذر از سایه زانکه خورشید است

اگر تو سایه خوانیش برجا

شیء واحد بگو که چون کردند

عین هستی عجمله اشیا

هست یکی عین این همه اعیان

یک حقیقت این همه اسما

ذات وجهست و اسم و نعت و صفت

عقل نفس است و طبع و شکل و هبا

جمله نقش تعینات و شیئیت

حد آن از مقعر فلک منازل است تا اسفل السافلین

هر یک حرفیست از این بیست و هشتگانه یعنی

در جانی که در قوس ثانی این دائره ثابت است

چنانچه گفته شد بکلیات و این بیست و هشت

اسم کونی که در قوس ظاهر علم است بکلیات

عالم ارواح و اجسام اند و هر یک نیز دائره

ایست محیط بر جزویات که در محیطه اوست

و هر یکی تر از آن جزویات که در محیطه اوست

بر ماده خود اگرچه محاط مافوق خود است

چنانکه احاطت عقل کل بر جمیع عقول و احاطت

نفس کل بر جمیع نفوس با وجود آنکه نفس کل

کل است و محیط جوهر هبا و عرش محاط این مجموع

و محیط کرسی و این بیست و هشت اسم

الهی که در قوس ظاهر وجود ثابتند همچنانکه

کلیات اسم الهی اند و هر یک از اینها دایره است

محیط بر اجزای خود و اجزای او بر اجزای ماده

اوست چنانچه گفته شد که در قوس ظاهر علم

و هر جزوی در محیط کل خود متعین است

از الهی و کونی و کلیات اسماء الهی در قوس ظاهر

وجود و کلیات حقایق کونی در قوس ظاهر

علم است همچنان متعین پس از وجود

جانب که قوس ظاهر وجود و قوس ظاهر علم است

این جمله چو بود عیان آه موج

وآه موج چو بود عیان دریا

هر جزو که هست عین کلست

بس کل بلند سر اکر اجزا

اسما چو بود ظهور خورشید

خورشید چه ذات والا

هو ابر بود زمانی الکاه

کالشمس تحت سحاب

ای صوفی این حدیث بکذار تو

بر دو جهان ملک هویدا

حسنک ماه بغلبه

ای جمله جهان در رخ جانبخش تو پیدا

وی روی تو در آینه کون هویدا

اسما و تعینات الهی و کونی و کلی و جزوی بی حد

بی حصر ظاهر کرده هر اسم کلی الهی مظهر اسم کلی کونی

باشد و رب او و هر اسم کلی کونی مظهر اسم الهی

باشد و مربوب او و همچنین هر اسم جزوی الهی

مظهر و رب اسم جزوی کونی باشد و آن اسم

جزوی کونی مظهر و مربوب او و ظاهر وجود

مظهر ظاهر علم باشد و ظاهر علم مظهر او و حقایق

الهی مربوط در ظهور بحقایق کونی و حقایق کونی

مشروط در وجود بحقایق الهی و تمیز هر دو

جانب منوط بحقیقت انسانی که برزخست

اما حقیقت انسانی که عبارتست از برزخ

خطی که نقش و تباین است و فاصل و جامع

حالت بر جمیع حقایق الهی تشبیه کرده اند

و قد عاشق را باه توبه تشبیه و رخ

و خال را بنقطه باز تشبیه کرده اند خال که

قابل کوید که نام خود آه شوخ بعاشق

نکوید از خشم و دماه و قد زلف همه

دانند چو کاه دو زلف عنبر بیت

بر طرف رخ تو خال دارد زاه درون همه

عاشقانرا بر حسن رخ تو دال دارد

اصل همه ابرا که تصغیر عبارتست ازان

که در آخر کلمه حادثه کاف زیاده کنند

چنانکه قایل نام آن بت که سرو انجمن است

قلب تصغیر قلب کال قلب نیست اصل ۲

اینکه سوختن و بریدن و افکندن نادیده گرفتن

و باخود آوردن باکردن و باختن و رفتن و با

یافتن حروف عبارت را است که آن

حرف را ساقط کردانند از کلمه و از مثال این

الفاظ در معمیات بسیار است و واقع میشود

چنانکه قایل گوید از آتش هجر تو دل بشد سوخته

کز بر سر دل او زدی تو آن چه شود معما

حیف اگر دامنش از دست برود چو هوا

رفته تو در راه جاسر باختن از واجب

ست

جب دان اصل ۴ اینکه ضد و نقیض

بیک معنی می آید بعض از معمیات را بدین

دو لفظ بنا میکنند چنانکه ضد نعم میگویند

لا می خواهند و ضد لا می میگویند و نعم می

خواهند و ضد نقد میگویند و نسیه میخواهند

و نقیض نقد میگویند و نسیه می خواهند

چنانکه گوید معما بر عکس نقیض و نعم

از اقران هر دو طرف عیان بیابی نا خوش

معما رضد نقد اگر کسر تو ذره را بزه تو

دست بارش را اصل ۵ اینکه عدد

در نفس خودش ضرب کنند لا بد از این طرح

عددی حاصل شود آن عدد اول را که
مضروبست بنسبت این عدد حاصل ضرب
گویند و آن حاصل بنسبت این عدد حاصل
مضروب و مجذور گویند مثلاً هرگاه که این عدد
اول را در این حاصل ضرب کنند لابد
از این ضرب نیز عددی دیگر حاصل شود آنگاه
عدد مضروب را بنسبت این حاصل دوم
کعب خوانند و این حاصل دوم را بنسبت
این عدد مضروب مکعب خوانند مثلاً هرگاه
که دو را در دو ضرب کنند چهار حاصل شود
و این دو را مضروب را بنسبت آن دو ضرب

ضرب گویند و این چهار را بنسبت این دو
مضروب گویند و هرگاه که این دو را
در این چهار ضرب کنند هشت حاصل شود
این دو را بنسبت آن چهار کعب گویند
و آن چهار را بنسبت این دو مکعب گویند
چنانکه قایل گوید اگر مکعب دو در جهان
یم ادم . بجای درس توضم کنی برخوانی
اصل ۱۹ بدانکه رعایت ترتیب معما واجب
است گاه چنان میشود که اشاره بحرفی از
حرفی از حروف معما بر آن ترتیب کسر که در آن
معما واقع میشود و گاه چنانست که حرفی

در نوز کردم از لب لوار نوس

گفتا بروی فقیر که وقت رکاست

جو دیده دیو رضع را یا زکاه بجی

جراکه خیر ضیای قبول اند است

یا زیاده از حرفی را بر حرفی یا کلمه یا زیر

یا او را حرفی یا بای حرفی یا کلمه یا دیر جا کر

گوید گفتم که ره بی لب رو با جست بگو

گفتا که ره بی لب روای بکشد بدا اگر لطافت

درست و کمان در معما انست که وراء

معنی معما هر لفظ این معما ادعی بیند اکمال

است بلند و دیگر اگر نظم هر معما باید

صاحب او بکشد سندیده و الله اعلم بصواب

نام او یار اگر باز زنی بی برکه او شر

و دوم و با خیم علامتی علی نوح بود

اما صاحب علمی که در معنی تصور خفا نبود الا

صح

عثمانی از لب لعل دیوانه

اهل معاوره اندولی در دیوانه

بو معنی لطف خطاب

اید و حضرت عزیز

رباعی

یکر معانی معلوم است از جهت آنکه این سیزده

مرتبه طفلی اند نه کسی و در خلق خدای تبدیل

نیست دین حنیف و دین قیم اینست

و فطرت اینکه جمله آدمیان را ابداع فطرت آفرید

است این مراتب ارواح است اگر ضایع این

مراتب کسی نبود جمله بودن که هر کس یکی

از مقام اول خود در گذشتی و بمقام رسول رسیدی

و در جمله مراتب محبان چنین اما این جمله کسی

بخشید عطای اند هر یکی را آن چنانکه

آفرید ندا فرید ندای درویش کار منی و تو

پیش از منی و تو ساخته اند و پیدا اختیار نصیب

فقیر

بو مقام حضرت رسول اکرم روح

شفیع اولوب الفقر فخری الماحی

بو مقام نیست

نیستی بکشی که نیستی

بو قلم

وجاه در پروانه وجود گیزدی
صفت جمال شمعند استدر و انزجانه
مجازیست بیزدرجه برقدر انک دریانک قعری
فنا و بو ملعع کل نغع حالک دریاتک غروق ایلدی
احدیت ذاتی کل و قلب و روح طرفنه گیدروب
بوصل قالب و قلب بالکلیه فانی اولدی
و کندو وجودی

جمله عالم ذاتی غلط اوغلطده وار درکه
جمله عالم ... واحده بناء
گز عدم ترسل و او واحد بنا

بو مقام قالب و قلب و روح و سر
و معرفت و کمالاتی کمیلده گنت
کنز اخفیا دریای طوفانی غروق
ایلدی طالب ذوق کندو ی باشد
ایاغه غروق و محو گوردی

کندو عاجز ... غمناک
ز عجز خویش نمی گویند
غمناک تو معروف و عارف ماغمناک

ماغمناکی جو موفقک اشارتدر ... اقتضا
محبت ذاتی که عبارتدر ... الوحیت

مریکراه چنانکه افتاد افتاد و اگر نیک تامل
کنی بحقیقت بدانی که این رحمتی عظیم و نعمتی
قوی است که جمله دریک مرتبه بنا فرو نیند تفاوت
اقربیهم در کارهای دنیا و هم در کارهای آخرت
واگر کسی سوال کند که چون کار رباشی از ما
بیا خبر اند و بر واضح اند و کسی از مقام اول
خود در نمی تواند گذشت دعوت انبیا و تر
بیت اولیا از برای چیست و در ریاضات
و مجاهدات سالکان فایده چیست ای درویش
دعوت انبیا و تربیت اولیا و ریاضات و مجاهدات
سالکان از جهت آنست که تا هر یک سعی کنند

فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف
سبیله کوکلده
وکاینده ظاهر اولدی
و باطنده انکار ایلدی

ضعیف گوید

کنند و جهد نمایند تا بمقام اول خود رسند
و در راه نمانند از جهت آنکه اگرچه بر گذشتن
از مقام اول ممکن نیست اما ممکن است
که روح عارف بمقام اول خود برسند و در
مقام زاهد یا در مقام عابد یا در مقام مؤمن
روح او از قالب او مفارقت کند و او در مقام
مقام نماند ارسال رسل و انزال کتب همه از
برای این بود یا هر کسی سعی کنند و جهد نمایند
تا بمقام اول خود رسند و چون بمقام اول خود
رسیدند عروج تمام شد و ترقی نماند ترقی
تا بدین جای بیش نبود فصل بدانکه روح

غنمی ... نیم
قلبنده ... امدر
شعشعه ... عشقش در
سوزند و کندو ...
چون بو مقام حق سبحانه قلبده
کندن ... نجوه ... بیم
درین وصدر حق ...
تو یی مطلوب طالب جند گوییم
اگر دارد از تو برتر معانی
قربلغه ... نظامی
تو دارد بر در قربت

بولوزده وحدتده اتحاد و حلول فهم
اولنمیه بو معنا یقول الطالموه زیرا
اتحاد و حلول اثنینیت اقتضا
ایدر و بو مرتبه ده ...
بعنوان قالمشدر

جدا او جانانه شد باقی یکیست
جمله انجانانه شد ... یکیست

اتحاد وحلول فهم ایده بلمز ... لسانه و عبارته بو
ضعیف تعبیرنده عاجزدر
منه

مشو زنهار ای مرد فضولی
ازین معنا که من گفتم حلولی
حلول اتحاد انجا حرام است
ولیکن کار استغراق عامست

هر که در مقام ایمان مفارقت کند بازگشت
او بلماه اول خواهد بود و روح هر که
در مقام عبادت مفارقت کند بازگشت
او بلماه دوم خواهد بود و روح هر که در
مقام زهد مفارقت کند بازگشت او بلماه
سیوم خواهد بود و روح هر که در مقام معرفت
مفارقت کند بازگشت او بلماه چهارم خواهد
بود و روح هر که در مقام ولایت مفارقت
کند بازگشت او بلماه پنجم خواهد بود و باز
گشت روح نبی یا رسول بلماه ششم است
و بازگشت روح رسول بلماه هفتم است

است و بازگشت روح اولو العزم بکرسی است
و بازگشت روح خاتم بعرش است هر یک از آن
مقام که می آیند باز بهمان مقام بازمی گردند
این شش مرتبه یعنی از مقام ایمان تا مقام خاتم
علویانند و چهار مرتبه باقی که مانند سفلیانند
یعنی ارواح باقی آدمیان و ارواح حیوانات
و ارواح نباتات و طبایع ای درویش هر که بمقام
ایمان نرسید و تصدیق و تقلید انبیا نکرد
و اگر چه صورت آدمیان دارد معنی آدمیان
ندارد از جمله بهایم است بلکه از بهایم فروتر
و بهایم را بعالم علوی راه نیست از جهت

بهایمه عالم علوییه یول یوقدر

ضعیف
کوید

[illegible]

انکه عالم علوی صومعه وخلوتخانه پاکان است
جای ملائکه واهل طهارت است بی علم وتقوی
بعالم علوی نتوان رسید **فصل** بدانکه
چون نزول وعروج تمام شود وجمله ازین بو[illegible]
عالم بعالم آخرت بازگردند وموجود دنیا بر[illegible]
آید وروز قیامت ظاهر شود اجزاء قالب هر یک
راجمع کنند وقالب هر یک را تمام کنند وروح
هر قالبی باز در آن قالب در آورند واز گور خود
بیرون آورند واسمانها در نوردند وزمین را
تبدیل کنند وجمله آدمیان را درعرصه قیامت
حاضر کنند وحساب هر یک بکنند وجمله را در[illegible]

[illegible]

[illegible]

در دوزخ در آورند واهل ایمان وتقوی را از
دوزخ بیرون آورند وبهشت رسانند
وجاوید دربهشت بمانند واهل کفر وظلم را
جاوید در دوزخ بگذارند واهل معصیت
را بقدر عذاب کنند وباز از دوزخ بیرون
آورند وبهشت رسانند وجاوید در بهشت
بمانند این بود سخن این طایفه واین طایفه
خودرا اهل شریعت نام کرده اند ودیگراه
ایشانرا ظاهری نام نهاده اند **اصل**
دوم در سخن اهل حکمت ودر بیان عالم کبیر
ودر بیان انکه عالم کبیر بطریق بیدا آمد بلکه

[illegible]

اهل حکمت هم دو وجود اثبات میکنند یعنی
دو وجود میگویند یکی وجود قدیم و یک وجود
حادث و وجود قدیم اول اندازه و وجود حادث
او را وارد و گفته شد که این سخن ظاهر است
و در وی خفائی نیست از جهت آنکه وجود از
دو حال خالی نباشد یا او را وجود از خود باشد او
یا او را وجود از غیر بود اگر او را وجود از
خود است او را اول نباشد و اگر او را وجود
از غیر است او را اول باشد چون هر دو وجود را
دانستی اکنون بدانکه وجود قدیم را عالم می
خوانند و خدای غیر عالمست و عالم غیر

یا عالمست و عالم غیر خدای است خدای وا
جب الوجود لذاته است و واجب الوجود لذاته
موصوف است بصفات سزا و منزه است از
صفات ناسزا و این واجب الوجود لذاته که گفته شد
بصفات سزا و منزه است از صفات ناسزا نزدیک اهل
حکمت موصوف بالذات است عالم از ذات
او صادر شد چنانکه شعاع آفتاب از قرص
آفتاب و چنانکه وجود معلول از وجود علت
پس تا قرص آفتاب باشد شعاع آفتاب
هم باشد و تا وجود علت باشد وجود معلول
هم باشد چون این مقدمات معلوم کردی اکنون

دیکر و فکر دوست ...

بیلکه اهل حکمت دیمشلر که بیدا اولدی جزء کم از باری
تعالی صادر شد جوهری بود و نام آن جوهر
عقل اولدر و عقل جوهر بسیط است یعنی
جوهری یکتاست و قابل تجزی و تقسیم نیست و کل
واین اصح است بنزدیک اهل حکمت که لا یصدر
من الواحد الا الواحد یعنی از باری تعالی و تقدس که
احد حقیقی است احد حقیقی صادر شد و آن عقل
اولست و درین عقل او که احد حقیقی است
باضافات واعتبارات کثرت بیدا آمد یعنی نظر بذات عقل
عقل و نظر بعلت عقل و نظر برابطه که میان
علت و معلولست یعنی نظر از عقل اول

طعام ننذر ...
ولا شکورا و فقر فخر لو در ...

سه اعتبار بیدا آمد و هر اعتباری از عقل
اول جزئی صادر شد عقلی و نفسی و فلکی
یعنی از هر عقلی عقلی و نفسی و فلکی صادر
شد تا بیدا از عقل اول نه عقل و نه نفس و نه
فلک بیدا آمد انکاه در درین فلک قمر عنصر
وطبیعت است بیدا آمد یا عنصر هوا و طبیعت
هوا بیدا آمد یا عنصر آب و طبیعت آب بیدا
آمد یا عنصر خاک و طبیعت خاک و طبیعت خاک
بیدا آمد آبا و امهات تمام شد بدانکه از بین بو
آبا و امهات موالید بیدا آمدند و هی اینند
معادن و نبات و حیوان انکاه در آخر همه

خیر حقدر شر تقدیر بلی
اولدر آخر توبه مقبول اولی

انسان پیر آخر و چون انسان بکمال رسید

بعقل رسید معلوم شد که اول عقل بوده است

که هر چیز که در آخر پیدا شد در اول همان بوده باشد

و دائره تمام شد پس عقل اول هم مبدا است و هم

معاد نسبت با مرده مبدا است و نسبت

با زنده گشتن معاد است نسبت و با مرده آغاز

است و نسبت با زنده گشتن انجام است نسبت با مرده

لیلة القدر است و نسبت با زنده گشتن یوم القیام

فصل بدانکه عقل اول یکی جوهر است اما

این یک جوهر را باضافات و اعتبارات باسامی مختلفه

ذکر کرده اند چون این جوهر را دیدند که دریا

اوتنجی شاه

اوتنجی شاه

بنوع کشنده بود نام عقل کردند از جهت آنکه عقل

حدرکه و حدرکه است و چون همین جوهر را دیدند

که زنده و زنده کننده بود نام روح کردند

از جهت آنکه روح حی و محیی است و چون همین

جوهر را دیدند که پیدا و پیدا کننده بود نام

نور کردند از جهت آنکه نور ظاهر و مظهر اشیاء است و چون

همین جوهر را دیدند که سبب علم عالمیان بود

نام جبرائیل کردند و چون همین جوهر را دیدند

که سبب رزق عالمیان بود نام میکائیل کردند

و چون همین جوهر را دیدند که سبب حیوة

عالمیان بود نام اسرافیل کردند و چون همین

ضعیف گوید

درون گر آشنا باشد ز روی بیگانه روی بپوشی
بگوید خطی قلب
حمیر حال خود کس را نمی گوید دل دانا

کما قال الله رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله اولیائی تحت
قبابی لا یعرفهم غیری
اشارتدر بو طایفه

اولیا شیوه قباب غیرت اند •
خلوت از عرفان شاه حیرت اند •

جوهر را دیدند که صفایح چیزها در می یافت
وفیض معانی میکرد نامش عرش را میل کردند
وصورة جمیع جوهر را دیدند که هرچه بود و هست
و خواهد بود جمله درون جوهر بود نامش لوح
محفوظ کردند و اگر جمله جوهر راست الله و
الصفیر و بس اول مسجد اقصی و ادم و ملکوت.
و عرش عظیم گویند هم راست باشد تا سخن دراز
نشود و از مقصود باز نمانیم عقول و نفوس
عالم علوی جمله شریف و لطیف اند و جمله علم و طهارت
و ارند اما هر کدام که بالاتر است و بعقل اول
نزدیکتر است شریفتر است و علم و طهارت

ضعیف گوید

درمیان اولیا او اصفا •
درمیان انبیا جون مصطفی •

ضعیف گوید

رح وی بیشتر است و در افلاک نیز همچنان میدان
هر کدام فلک که بالاتر است و بفلک الافلاک نزدیکتر
است شریف و لطیف تر است جنین میدان
که تمام فهم نکردی دوشی تراز نح بگویم تا انکی
حکمت میگویند که عالم دو مبداء دارد یکی مبداء
نزول و یکی مبداء عروج و در نزول هر کدام مرتبه
مرتبه که بمبداء نزدیکتر بود شریف و لطیف تر بود
و در عروج هر کدام مرتبه که از مبداء دور تر بود
شریف و لطیف تر و این چنین باید که باشد
تا دایره تمام شود و اگر جنین گویند که در بساط
هر چه از مبداء دور تر شوند خسیس تر
تحیجه که

اونجی نشاه

توکل و قناعت در کوکل شو بلکه غنی در کی
اگر برای فخر اولسه
کیبی غنی در دایما فخر فقر در
وفقرای نور و انلر
آگر نیسی اولسه
رزق الحوة غم و غصه یمر

قال النبي ...
جیب در کیسه ابرنم اللهم

جبست که از تسلیم خود بحبوب

اوده النجی نشاه

صبر و تسلیم و رضا بالقضا در

هونکم الکانکلور معقول

واکر ملکوه حقده بلور راجح

قسمتدر تسلیم اولوب قبول یومقامده

اولانکر نشاه بوکه نسنه طلب ایلدوکه

کوریلم حق تعالی ازلده قسمت ایلدیمی

یا خود ایلمدیمی ایلدیسه تشویر صبر

صبر بسنزلو نه حاجت ایتمک

صبر ایلشد منتها یا زیرکاه

هست حلوا آرزوی کودکاه

واکر قسمت ایلدیسه

طلب ایلمک قسمتده وقضایه راجح

اولنمقدر

و در هر کتابی هر چند که از مبداء دورتر می شوند

شریف تر و مرحست باشد عالم اجسام عالم ملک

اند و عالم عقول و نفوس و طبایع عالم ملکوت

اند و ذات و صفات خدا تعالی عالم جبروت

اند ملک وجود حسی دارد و ملکوت وجود عقلی دارد

و جبروت وجود حقیقی دارد بعضی ملک محسوس

است و حس دری توان یافت اما ملکوت

و جبروت محسوس نیستند و حس را بان راه

نیست **فصل** بدانکه جسم

و اعراض جسم محسوس است و هر چه محسوس است

از ملک است بدانکه اهل شریعت و حقیقت ادمی راکه

راکه هر چه جزو بادی است و کلیات دوا

نامیخود و اتار پروردکارست روح انسانی

میکویند و اهل حکمت این حقیقت را نفس انسانی

میکویند و این اصطلاح است چون ترا معلوم

شد که مراد هر دو طایفه چیست به هر عبارت که

می خواهی میخواه چون این مقدمات معلوم

کردی اکنون بدانکه اهل حکمت میکویند که نفوس

ادمیان پیش از اجساد ادمیان بالفعل

موجود نبودند از جهت انکه اکر بالفعل موجود

باشد حیات اشاره امتیاز باشد نابنار شد

اکر نباشد پس نفوس یک نفس باشد و این

اوده اوجنجی نشاه

قولنده و فعلنده نامقبول و نا

تکرار ایتمه ایلمشدر

بیلهٔ خدا را امتحان می کند

بیل در سود و زیان می زند

ملک بنده

علم حکمت ایسه ایدر برلوده

طاقت البشریه اکا معلوم قدر

خالست واگر اعیان باشد پس جای المماثره
غیر جای المماثره بود پس نفس مرکب بود
واتفاق است که نفس انسانی مرکب نیست
پس نفوس پیش از اجساد نباشند
یعنی هر یکی با جسد هر یکی برابر شود
اما نزد دیگر اهل حکمت نفوس آدمیان بعد از اجساد
باقی خواهد بود بعضی در آسایش و راحت
وبعضی در رنج و عذاب و راحت و آسایش
آدمیان در آخرت بعلم و طهارت است علم و طهارت
هر که بیشتر راحت و آسایش وی بیشتر هر که
اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده از خود

حکمت دینیه بود فروع فلک

خود رفع کند و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده
آراسته شد طهارت بشناخت و در طهارت
دایم است و هر که چیزها را اضداد که چیزها
دانی و از حد تقلید بحد تحقیق رسید
نماز گزارد در نماز دائم است و هر که نه
جنبی است هرگز طهارت نساخت و هر که نماز
نکرده و اگرچه نفوس آدمیان پیش از اجساد
آدمیان بالفعل موجود نیستند اما بالقوه
موجود اند و محال است که معلوم هرگز موجود
شود محالست که موجود معدوم هرگز گردد
موجود شده و معدوم گشتن چیزها عبارت

نقش آدم ایلک بعینه جبرائیل

دسته ضم هوا و قال و قیل

که واقف گشت بر اسرار هو

سر خلوع از چه بود پیش او

هو که بر افلاک رفتارش بود

بر زمین رفتن چه دشوارش بود

کما قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

اوندن

اون السیجن

ابانست که از قوة بفعل می آید و باز از
فعل بقوة می روند خود مرکب می شوند
مرکب باز خود می گردد و یک نوبت گفته
شد که هر چیز که در عالم بود و هست و خواهد
بود جمله در عقل اول موجود بودند و محال
است که چیزی که در عقل اول نبوده باشد
در عالم موجود شود پس نفوس ادمیان جمله
در عقل اول بالقوة موجود بودند و هر یک بر
بوقت خود بالفعل ظاهر شدند و می شوند
و هر چیز که بالفعل موجود شود هر اینه او را
هم سببی باید عقول و نفوس که در پس عالم موجود

و ظلمت که در زمین باقی ماند بود میل زیر می
کرد و بکل خود می گراست و آن نور که در در
وی باقی بود میل بالا می کرد و بکل خود می
گراییست زمین فزول کرد و سیزده مرتبه جز ادیع
و آخر بیش مراتب ارواح و مراتب اجسام تمام
شد مراتب ارواح اول روح خاتم باز ارواح
اولوالعزم باز ارواح رسل باز ارواح انبیا
باز ارواح اولیا باز ارواح اهل موقت
باز ارواح زهاد باز ارواح عباد باز ارواح
مومنان باز ارواح باقی ادمیان باز ارواح
حیوانات باز ارواح نباتات باز طبایع و مراتب

• چونکه صیقل یافت اینه از و

• هر جه خواهی نماید رو برو

ضعیف کوید

• گر جنین دولت بدست ایدت

ضعیف کوید

اجسام او آخاک باز آب باز هوا باز آتش باز
اسماء اول باز اسماء دوم باز اسماء سیوم باز
اسماء چهارم باز اسماء پنجم باز اسماء ششم باز اسماء
هفتم باز کرسی باز عرش باز نزول هرچند از
مبداء دور تر می شوند خسیس تر میگردند
و در عروج هر چند از مبداء دور تر می شوند
شریف تر میگردند هر مرتبه نزول گردد در وی سبز اوج
مرتبه عروج گردد و مراتب ارواح در مراتب
اجسام هر یک در هر یکی مقام گرفتند عرش مقام
روح خاتم شد و کرسی مقام اولو العزم شد
و اسماء هفتم مقام ارواح رسل شد و اسماء ششم

ششم مقام ارواح انبیا شد و اسماء پنجم مقام
ارواح اولیا شد و اسماء چهارم مقام اهل معرفت
شد و اسماء سیوم مقام ارواح زهاد شد و اسماء
دوم مقام ارواح عباد شد و اسماء اول مقام
ارواح مومنان شد مرتبه تمام شد و چهارم
دیگر که باقی ماندند یعنی ارواح باقی آدمیان
و ارواح حیوانات و ارواح نباتات و طبایع
ایشانها از عالم علوی اند ایشانها از عالم سفلی اند
و طبایع اسفل السافلین است هر یکی را از افراد
ارواح از اعلا تا باسفل این مرتبه اسفل سافلین
نزول می باید کرد در باز ازینجا عروج می باید

کرد تا باول مقام خود رسد چون باول مقام خود
رسد عروج تمام شد پس دو نزول آمد و دو
عروج از جهت آنکه اول از مبدء تیز دو مرتبه
نزول کرد با مراتب عالم ملکوت چهار در قسم شد
آنگاه که از درون تیز دو مرتبه عروج کرد تا
مراتب عالم ملک چهار در قسم شد و مراتب ارواح
در مراتب اجسام هر یک در هر یک مقام گرفتند
و آن مقام صومعه و خلوتخانه ایشان گشت هر یکی
در صومعه و خلوتخانه خود تسبیح و تهلیل مشغول
می بودند و این یک نزول و یک عروج است چون
مراتب این نزول و این عروج تمام شد و هر یک

یک مقامی خصوص گشتند ارواح نحو و بات عالم
عالم شوند و البته آنکه نحو و بات عالم عالم شوند و
ندانستند بضرورة یکبار دیگر نزول می بایست کرد
و از مفردات عالم اجسام بمرکبات عالم اجسام
بایست آمد یا الف کمال حاصل کنند و نحو و بات
عالم عالم شوند و نحو و بات و کلیات عالم استدلال
کنند و صانع عالم را بشناسند پس بایستی که
هر یکی از مقام خود و از صومعه و خلوتخانه خود
بیرون می آیند و مرتبه طبایع که اسفل سافلین
است نزول می کنند و کمال خود حاصل می کنند
و بخود شناسا شوند و به پروردگار دانا

روح از جسم برون احد السبع دیگر حجاب او
شود و عروج انبیا دو نوع است شاید که
بروح بلند بی جسم و شاید که بروح و جسم باشد
و عروج اولیا یک نوع است بروح است بی جسم
چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدان
غرض ما در این موضع بیان این نکته نیست
و غرض ما بیان عروج انبیا نیست از جهت آنکه
اگر معراج انبیا موقوف ظهور است غرض ما در این
موضع تنبیه و ترغیب سالکان است تا در
ریاضت و مجاهدات کاهل نشوند و در راه
باز نمانند تا باشد که بایشان سعادت شوق
کند

بیا ای از صبر تو محجوب نشود اول
نفس گشتنی شمع جان افروخته بود

می گردند و باز روی بسوی او روند و بعضی
بسیار بمقام اول خود و بعضی و خلوت خانه
خود عروج میکنند و این یک نزول و یک عروج
دیگر است **فصل** ای درویش چون این
دو نزول و این دو عروج را دانستی اکنون
بدانکه انبیا و اولیا را بیش از موت طبیعی
عروج دیگر هست از جهت آنکه ایشان را بوجه
ارادی پیش از موت طبیعی میمیرند و احوال
بعد از مرگ ایشان را معاینه می شود و از مرتبه
علم الیقین بمرتبه عین الیقین می رسند از جهت آنکه
حجاب ایشان جسم است چون روح

علاجاه توانند افلاک و انجم

شوند و بابی دو لخ برسند و بعد از رضای

ولقای خدای تعالی کدام سعادت بهتر ازین

باشد که احوال بعد از مرک سالک را معاینه

شود و مقام او که باز کشت او بدانجا خواهد

بود مشاهده آمد یا سخن دراز شود و از

مقصود باز مانیم ای درویش این عروج

عبارت از آنست که روح سالک در حالت

صحت و بیداری از بدن سالک بیرون آید و احوال او

که بعد از مرک بر وی مکشوف خواهد کشت او را

الحال پیش از مرک بروی مکشوف کردد و بهشت و جنت

و دوزخ را مشاهده کند و احوال اهل بهشت و دوزخ

ضعیف گوید

و دوزخیان را مطالعه کند و روح بعض تا آسمان

اول برود و روح بعض تا آسمان دوم برود

و روح بعض تا آسمان سیوم برود و همچنین

تا بعرش روح خاتم انبیا برود و تا بعرش خاتم

انبیا برود و تا بعرش از جهت آنکه هر یک مقام اول

خود عروج می توانند کرد اما از مقام اول خود

در نمی توانند کذشت و هر یک تا بدانجا که برود وار

و آنچه شنیده چون باز بقالب آید جمله یاد داشته

باشند و روح بعض کسی یک روز در آسمانها

بماند و کرد آسمانها طواف کند و آنکاه بقالب

آید و روح بعض کسی ده روز بماند و روح

ضعیف گوید

بعضی کسی زیاده ازین نماید و نابد روز
و بیست روز حکمی است وسیع کلیله اسد و
کاو ابناء چنین بود که روح می بپرد روز عانز
انکار بعالم امر و برهم دید بود حکایت
میکرد و غیر از دیگر چنین بود که روح می دید
روز عانز و وسیع می فرمود که قالب می بپرد
روز نجوه مرده افتاده بود و حس و حرکت
نداشت و چون روح بعالم امر و قالب بر
خاست خبر نداشتم که چند روز بر من این حال
گذشت دیگر که حاضر بود نیز گفتند که سیزده روز
بر این حال گذشت سخن دراز شد و از مقصود دور

دور افتادم امدم بر سخن **فصل** بر آنکه
چون مراتب عالم ارواح بیافرید و فارغ
عالم اجسام بیافرید انگاه جمادات و نبات
و حیوان بیافرید و در اخر همه ادم را بیافرید
بدء و قصص ادم و حوا مشهور است و این رساله جای
آن نیست انگاه فرزندان ادم بیافرید
و بیرون امدند و می آیند و بتدریج بکمال می رسند
و هر یک تا باول مقام خود که روح بود نرسند تا اول
تمام نمی شود یعنی کمال هر یک آنست که تا بمقام
اول خود برسند اگر روح وی از ارواح فنا
است بمقام ایمان رسید و اگر از ارواح عبادت
است

جاه دماغ
دماغ جاه

بمقام عبادت رسد واگر از ارواح زهادست

بمقام زهد رسد واگر از ارواح اهل موقت

است بمقام موقت رسد ومحبت حقیقی تا باخرها مقامات

رسد کمال هر یکی آنست که باز بمقام اول خود رسد

وهر یکی چون بمقام اول خود رسد بدرجه هر یکی هر

باخر رسد از جهت آنکه وآن تمام شد وجوه

فایده تمام شد بعد از تمامی دایره ترقی جمع کی

نسبت جای میدانم که عروج را هم تنگری

شنو تا از این بگویم فصل بدانکه نطفه

ادمی مبدا عروج است ودرین سخن هیچ شک

نیست نطفه بمو داز روح اول است روح

ونهایت عشق وعزت بودن نیست

واول منظور از علم الله بودن

ایدوب کلمات ادراکات لذات

واستعداد حاصل ایدوب ارجعی الی ربک خطابنه

ارضی بیته وصول ایچون اسباب الله سرنه

ادوزکه بودر بودر بودر نور روح ترقی

اتاذ اودر که بوسبب الله صدر قلب واخلاص

الی ذاهب الی ربی قصد ایدوب الله وهب تعلقات

ومعاد قلب موعد الربع قطع ایلیه

توجه قلب والارض وصفات نفسانی

فطرالسموات والارض وصفات الله سبیل الرشاد

جمیع ابلیه والله یهدی الی سبیل جمعیت

عبور قلوب اخلاص قلب واللّه

في قلوبهم مرض رجاء حاصل قلب عبد

وصفا وصفا والفضل العظیم وعقل

ذو الفضل نورلیه منور اولدی

والله یهدی لنوره من یشاء

وجاه مطلعده محبت کوکب

طلوع ایتدی اذا طلع الصباح

کاه کوکب صفات جمیله

استغفر علی الصباح

اولدی نسیم سعادت

تاشی مثنه

روح اول مبداء جسم وروح است اما بجمل است

نه مفصل ونطفه تخم مبدا آخر واست وهم مبداء

عروج است چون این مقدمات معلوم کردی اکنون

بدانکه تا مادام که نطفه نشو ونما ندارد اورا

جماد وروح اورا روح جماد نام کردند وچون

در نطفه نشو ونما پیدا امد اورا نبات وروح

اورا روح نباتی نام کردند وچون تا وجود

نشو ونما حس حرکت ارادی پیدا امد اورا

حیوان وروح اورا روح حیوانی نام کردند

وجوه با وجود حس وحرکت ارادی استعداد

اکتساب علوم اقتباس انوار پیدا آمد اورا

روح اول بعشق ومعشوق

عشق قبیله دیوانه

اولوب محبوب زنجیر

مبتدی اولدی بو

بیت اوقدر

زنجیر بیده زنجیر دیوانه

برکرده دیوانه عشق روح وروح

عاشق عشق معشوق اولان روح محبت

شوبلیه که بایلدی اکا جذبه عشقله

اوله کندو کندی روح اوله

براوله وعشق قائم مقام اولدی بعضلر

بومقامده جمله روح اولدی اناالحق

تجلی ذات صفدر دعوی

قلدیلر وحالک وصول حال

اولمزسه بو عقبی هلاک اولدیلر فنا فی الله وبقا

بالله حاصل قلملر ضعیف

بما نواین قصه که انکار منصور حلاج

بوسی وصور

بیانی دور حلوحور حدیث تورستان

حورکی دادن دوری

حظی عبودیت ظلف ایلدی

یکر دیرن

غایت حق تنوع ایدوب

الخلق عزور استغفار ایلدی

انسان و روح او را روح انسانی نام کردند

وچون با وجود استعداد واکتساب علوم

واقتباس انوار تصدیق انبیا کرد و مقلد

انبیا شد او را مؤمن و روح او را روح

مؤمن نام کردند وچون با وجود تصدیق

وتقلید انبیا عبادت بسیار [illegible] کند وشب

وروز بطاعات وضراعات مشغول باشد

او را عابد و روح او را روح عابد نام کردند

وچون با وجود عبادت بسیار روی از دنیا

بگردانند وترک مال وجاه کرد واز لذات

وشهوات بدنی آزاد شد او را زاهد و روح

او را روح زاهد نام کردند وچون با وجود

زهد خبر یافت از اصل که خبر چیست ودانست

وهیچ خبر برو پوشیده نماند واز حد تقلید

بحد تحقیق رسید واز علم الیقین بعین الیقین رسید

او را عارف و روح او را روح عارف نام

کردند وچون با وجود معرفت او را حق تعالی

بقرب وتجلی والهام خود مخصوص گردانید

او را ولی و روح او را روح ولی نام کردند

وچون با وجود قرب ومحبت والهام او را حق تعالی

بوحی ومعجزه خود مخصوص گردانید وبه پیغام بخلق

فرستاد تا خلق را بحق دعوت کند او را نبی

یا جادو روی ... وصالک ... قبوحه
یا صحبه رند وصال ... اولور بن ... رخی
یا بنده کنه قتلا اولور ... غلطه ... نخی
یا بر سر این عشق روح بابنده اولدی هر زمان حوراه خاص قلمقده در
جون تاج سلطنتی

هوس اوبکر معراج خاص
هوس اوبکر معراج خاص
تاجینی اوزرینه صد تاج خاص
بر سر تاجش نهد یوز ایو تاج
الست بیننده

رباعی

جون سالک بو مقامه ... اولدی
سرخوش ومخمور اولدی ... السنده
وارز باده الست ... زیاده السیم هنوز
خاصیت یار وطلوز هنوز
یار ... سیم هنوز
وز عهد الست ... وتحف وارز
در صوفیه یا ... ده ... هنوز
وزری کشتی رندی ... هنوز

وروح اورا روح نبی نام کردند وچون باوجود
وحی ومعجزه اورا صاحب کتاب نفرمود
کرده اند اورا رسول وروح اورا روح رسول
نام کردند وچون باوجود کتاب شریعت اول
را منسوخ کرده اند وشریعتی دیگر نهاد اورا
اولو العزم وروح اورا روح اولو العزم نام
کردند وچون باوجود آنکه شریعت اول را
منسوخ کرده اند وشریعتی دیگر نهاد اورا صاحب
خاتم کرده اند وختم نبوت بروی کرد اورا خاتم
وروح اورا روح خاتم نام کرده اند ای عزیز
خاتم انبیا است وخاتم انبیا سیزده مرتبه عروج
اوه اوج مرتبه

محبت ... حاجی شراب ... باتیار سر مجلس
... طلبی
خرابات ... نتیجه

... بو قدر ... اینه ... صوفی ...
... اولدیلر

موجودی شوند بسبب وجود انسان عقول
وبعضی عالم علوی اند **فصل** بدانکه بلا
عالم ملکوت جسم هست وعمل عنایت قدم است
وکار جسم آنست که مقامات علی وقرب حضرت
واجب الوجود را ببیند ولذت وراحت آنرا
مشاهده کند وکار قدم آنست که تا مقامات
عالی وقرب حضرت واجب الوجود بود وباید لذت
وراحت رسانیدن بعد از مفارقت قالب
نفس هم که علم دارد مقامات عالی وقرب حضرت
واجب الوجود را ببیند ولذت وراحت آنرا
مشاهده کند وهر که با علم وعمل دارد اورا

عشق اوده ... کوکل اوده
... ذکر ... عاقل اولمز

زنهار دلا از غیر ... یار
هر نفس ... واقف
در هر نفس واقف اسرار حیرت

دولت ... قالمز دنیا ...
دولت ایلوه ترک ایدر انکز
محبتی کوکل ... برابر

سنده انور ... قالعه
از ... بو بردن ... خاتم اولدی
... بر قلم ... اوزره

اون سکزنجی نفس

بقا ما عالی حضرت واجب الوجود برد و باز داد

وراحت رسانن و نفس هر که با عالم علا

دارد و معا ما عالی و قرب حضرت واجب الوجود

راه بیند ولذت وراحت انوار شاهده

کند و باه تواند رسید یا تنی فراه سود کرد

وور حسرت ندامت بماند بی غذا عالم

بی عمل بیش ازان کس بباشد که علم و عمل ندارد

خواه علم و عمل کوی و خواه علم و نعوت کوی

وخواه علم و طهارت کو یا خواه علم و اخلاق

کوی در ین موضع مراد ازین جمله یک است

اگر ازین راجسم نباشد ناقص باشد واگر جسم

اون طقوزنجی نفس

جسم باشد و قدم نباشد جسم ناقص باشد واه

علم و عمل است علم بی عمل فایده ندهد

انکه عمل طهارت صاحب است و علم نماز کزا

ورد و نماز بی طهارت بی فایده بود علم

با طهارت خوب باشد و بی نفع بود با علم و طهارت

نباشد مناسبت حاصل شود با عقول و نفوس

عالم علوی و هر کرا که با ایشان مناسبت نباشد

با ایشان نتواند پیوست عقول و نفوس عالم

علوی جمله با علم و طهارت اند وانان که علم

وطهارت دارند دایم در اکتساب علوم و

انوار ند هر یک از بالا خود از ضیاء انکه

دیگر که بالاتر اند و بعقل اول نزدیکتر اند
و اثار اند و هیچ یکی از بار ایشان فیض قبول
و اقتباس انوار نمی توانند کرد الا عقل اول
که عقل اول از بار ایشان قبول فیض و اقتباس
انوار می کند و بعد و خود حیثیت الاول
الوجود و مبداء اولست بالانوار و
و بعد بی و علم و حکمت ذاتی وارد
و نمی کرد کار ادمی انست که دائم در
اکتساب علوم و اقتباس انوار کند و علم
و طهارت حاصل کند و ادمی را چون ان
کاری دیگر نیست و چون مناسبت حاصل کرد

جون جیراغ اولدی لب بسته اولور
ولب بسته اولمه ونشاه وصول در

کرد بعد از مفارقت قالب عقول و نفوس عالم
علوی او را بخود کشید و بعضی شعاعات انبیا
یا ائمه کرام که مناسبت حاصل کرده باشند با کشش
او یا او باشد اگر مناسبت با نفس فلک
هم حاصل و قبول فیض از وی می تواند
کرد چون درین حال مفارقت کند با نفس
کشت نفس او بنفس فلک قمر باشد
و اگر درین حال مفارقت نکرد و علم و طهارت
زیاده شد تا بجایی رسید که مناسبت با نفس
فلک الافلاک حاصل کرد و قبول فیض از وی
می تواند کرد چون درین حال مفارقت

طاتقدر وطاتقده اولمقدر و
اولمقده اولمامقدر واولمامقده
اولمقدر

وقال النبي عليه السلام

کنز باز گشت نعش او بنعش فلک الافلاک
باشد چون اول و آخر وانسی باقی راهم
هم حیاتی جبران نعوشی بعد از مفارقت چوه
بعالم علوی رسیدند از هر کیاء فانی حال
یافتند و بر هر کیاء باقی سوار شوند و ابد
الاباد بر این هر کیاء باقی سوار خواهند
بود و هر یک بقدر مقام خود در لذت و راحت
خواهند بود نسبت دیگر اهل حکمت نزول
هم سیر در مرتبه ایست چنانکه با عقل اول
جهار در مرتبه پی شوند و عروج هم سیر در
مرتبه است و هر یک از آدمیان مستعد را

مقصود حاصل قلدیسه اولدیسه
کامل و مکمل ره متصف اولدی
تیز زمانده حاصل قلمه اکر اعتراض
نظری عقلیله وعملیله کامل و مکمل

رامکن است که بتحصیل و تکرار و مجاهده
واذکار بر این سیر در مرتبه عروج کنند
و بنهایت مقام عروج رسیدند بعد حیات
که اهل شریعت گفته اند که هر یک معانی معلوم
دارند و با بمقام معلوم بیش عروج نتوانند
کرد و از مقام معلوم در نتوانند گذشت
جانی میدانم که تمام فهم نگردن روشن تر این
بگویم که دانستن این سخن از فهمها نیست

فصل

بدانکه اهل شریعت میگویند که ارواح
آدمیان را پیش از اجساد آدمیان بجهار
هزار سال آفریده اند و هر یک را در راه و وقتی

بس شیخه نه حاجت قراره لطف
حقدر تمام در
چراغ تمنچ بنیلر
قافله تجارت

کر می آفرینند معانی علوم بود وجوه بانی

عالم آیند و بطالب اتصال یابند اگر نقصد بوده

انبیا کنند و تقلید انبیا شوند و باکف

علوم مابه اقتباس انوار مشغول کردند حکمی

است که بجد و سعی بسیار بازمعام آواخود

رسند وجوه بمعام اواخود رسیلند چند نه

سعی بسیار و جهد بجا اشتماد کنند از معام اول

خود در نتواند کذشت یعنی روح عارف

جوه بمعام عرفاه رسید دایره وی تمام

شد و روح نبی جوه بمعام نبوت رسید

و آین وی تمام شد و دایره هرکه تمام

ان التعلیل علیل فی قانونهم

اخلاق ذمیمه

خلاص بولوب

نفسانیدن خلاص بولمق

رباعی

نهایت اقدام العقول عقال •

وأکثر سعی العالمین ضلال •

ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا •

سوی ان جمعنا فیه قیل وقال •

کر خرد وراء اوره بیی بدی •

فخر رازی رواداه دینی بدی •

لیک چون خرم بیدفع لم بیدر بوده •

عقل و تخیلات او حیرت فرزند •

تمام شود و دایر هرکه تمام شد بعد از آنکه ترقی

ممکن نیست در هر سفر در هر مرتبه هم مرتبه

حاصل شد هرکه بمعام اواخود رسید نتیند یار

دایره وی تمام شد و اهل حکمت چنین همی گویند

گویند اهل حکمت می گویند که نفوس ادمیان

بیش از آنجا دادمیان موجود شوند

وجوه موجود شوند هیچ یک را جهام معلوم

نبود باید پس اکنون که با قالب موجود

می شوند هر یک بمعام خود پیدا می کنند هرکه همت

عالی واردی تواند که بمعام خود را عالی

گرداند از جهت آنکه بمعام هر یک جزاء علم و عمل

ان للقراءة شفاء ورحمة للمؤمنین

المعالجة بالاضداد

کما قال النبی علیه السلام
الشیخ فی قومه کالنبی فی امته

ولا اکشت هرکه بتحصیل وتکرار ومجاهده
کار با مردانا علم وطهارت جو در انجا بی
ندکه حاصلت علم وطهارت یعنی فلک قمر
بنفس این کس جو در ین حال ازو قالب
تعارف کند باز گشت او یعنی فلک قمر
باشد وابر الابا در راه معام نماید واگر
در ین حال تعارف نکرد وعلم وطهارت
زیادت شد وتحصیل با علم وطهارت یعنی
فلک عطارد حاصل کرد چون در ین حال تعا
کند باز گشت او یعنی فلک عطارد باشد
واگر در ین حال تعارف نکرد وتحصیل با

کما قال النبی علیه السلام ان اشد العذاب یوم القیمة عالم لم ینفعه الله بعلمه

با یعنی فلک زهره حاصل کرد باز گشت او یعنی
فلک زهره باشد واگر در ین حال تعارف نکرد وخاست
با یعنی فلک الافلاک که نهایت بمعاملت حاصل کرد
باز گشت او یعنی فلک الافلاک باشد علم وطهارت
بنهایت رسید وهر که علم وطهارت بنهایت رسانید نیست
بنهایت معامله افتاد رسید ادمی تمام شد
وعالم صغیر تمام شد وهر که عالم صغیر را تمام کرد
در عالم کبیر خلیفه خدای شد ونایب خدای گشت
وخلیفه خدای جو اکبر واکسیر اعظم وجام جهاننما
وایینه گیتی نمای است عقل اول بمقام کرامت شد
ورسول بارگاه وی گشت من الملک الحی الذی لا یموت

الی الملک الحی الذی لا یموت درین مقام است که بواسطه
عقل اول با حق سخن گوید و شنود و گاه بی واسطه
عقل اول با حق گوید و از حق شنود و ابد الاباد
در جوار حضرت رب العالمین خرم و شاد ماند
باشد و از نوباه حضرت وی باشد و این بهشت
خاص و جایی کاملان است و هر که درین
الست در لذت و راحت حظوظ گشت این و آنکه
درین درجات باشد در لذت و راحت حظوظ
باشد و در الم و رنج حظوظ هم باشد از ین
وجه که از دوزخ گذشته باشد و بدرجه از درجات
جنات بهشت رسیده باشد لذت و راحت باشد

باشد از ین وجه باشد و ازین وجه که از خوب
حضرت ذو الجلال محروم اند و از جوار حضرت
رب العالمین بی بهره و بی نصیب اند در آتش
فراق باشند و ابد الاباد درین آتش فراق باشند
و این قسم نه جایی ناقصان است و آنانکه
منطبع با نفس فلک قمر که درجه اول است از درجات
خارج باشد حاصل نکردند نفوس ایشان بعد
از مفارقت قالب بنفس فلک قمر که دوزخ است
نماند یعنی نزدیک اهل حکمت عالم سفلی که عالم
عناصر و طبایع و معادن و نبات و حیوان است
و عالم کون و فساد است دوزخ و جای

اندر آور سایه آن عاقلی
کس نشاید برد از ره غافلی

دوزخ است وعالم علوی که عالم افلاک وانجم
وعقول ونفوس است وعالم بقا وبیاض است
بهشت ودرجات بهشت اهل علم وپاکی
هرکه زیادتر بود درجهٔ وی در بهشت بالاتر
تر بود وناپاکی وجهل هرکه زیادتر باشد
درکهٔ وی در دوزخ بیشتر باشد

فصل

بدانکه نفوس آدمیان بعد از مفارقت قالب از
شش حال خالی نباشد یا ساده باشد یا غیر
ساده ناپاک باشد یا پاک وغیر ساده ناپاک
باشد یا ناپاک که آن ساده وغیر ساده است
که علم وادات ندارد ومراد از پاک وناپاک

وناپاک آنست که طهارت دارد یا ندارد ومراد
از کامل وناقص آنست که اینکه علم وطهارت دارد
وکمال دارد یا ندارد ونفوس آدمیان بعد از مفارقت
قالب بواسطهٔ این احوال بر تفاوت خواهند
بود بعضی ابد الاباد در بهشت باشند هر یک در درجه
وبعضی ابد الاباد در دوزخ باشند هر یک در درکه
وبعضی مدتی در دوزخ باشند اما بعاقبت
از دوزخ خلاص یابند وبهشت رسند هر که علم و
طهارت دارد از دوزخ بگذرد وبهشت رسد آنچنانکه
گفته شد بعضی بکمال باشند وبعضی ناقص هر که
علم وطهارت ندارد ابد الاباد در دوزخ

ودو دعوی کندو ... اعتقاد

اوّلیای اهل تصوّر ... طبیعت ... بکرده

بماند و از دیگر طرفش عذاب باشد اما عاقبت

از آن عذاب خلاص یابد و هر که علم دارد و

نیارد در درک دوزخ بماند و در عذاب سختی

باشد از جهت آنکه عذاب وی از دو طرف باشد

اما عاقبت از دوزخ خلاص یابد و لکن دیر

هر که طهارت دارد و علم نیارد در بهشت بوَد

رسد اما از هیچ طرف عذابش نباشد و لذت

و راحت هم نیابد مثل چون نفوس اطفال و

کسانی که در معنی اطفال باشند و بعضی از اهل

گفتند که هیچ یک کس در دوزخ جاوید نماند اگر

در وی قالب علم طهارت حاصل کند از دوزخ بگذرد

بماند ایچ قصه کهنه از آن منصور حلاج

جایم بر ... از تو ... برخیزد

بگذرد و حضرت رسید **فصل** بدانکه نزول و عروج

و اما معنی در میان نزول و عروج گذشتن

است بر صراط از جهت آنکه گفتی ارند که صراط

بر روی دوزخ کشیده است و از موی باریک

تر است و از شمشیر تیزتر است و هر که بر صراط

میگذرد و ضعیفی هر ضعیف بر بر ...

و ضعیفی هر ضعیف بر مرتبت خود میباید رفت و بعضی

کس بر صراط زودتر بگذرند و بعضی کس دیرتر

روند و اعیان و حیران روند اما عاقبت

بگذرند و بعضی کس نتوانند گذشت و در دوزخ

افتند عالم طبایع و لذات و شهوات این دوزخ

مرید صادق و طالب حق ... شیخ

و شیخک اصحاب ایله ... و شرط

نذر بیان اولنسون انشاء الله

الا در ... اراده ... طلب حق تعالینک اراده ...

و مرید ... صفات ذات حضرت حق تعالی

مرید ... صفاتیله تجلی ... اراده ... علمی ...

و اراده ... صاحب ... تصرفنه تسلیم ایده ...

بو آنک ابتدا اسنده

ز ابتدای کار آخر ابینی

تا نباشی تو پشیمان یوم دین

قطب المحققین ومقتدای عاشقان صفی الدین رحمه الله علیه

استیفا ایلمشدر بو ضعیف اول اتمام

اندرون نزول وعروج واما عروج در میان نزول

وعروج با بیان روی دوزخ کشیده اسع

وهر که بر بین صراط میکذرد جنبش جرح بر بر

باید رفتن وجنبش جرح بالاتی باید رفت

توبه در کرکدر که شریعته مخالف اولانه

جلسه توبه نصوح ایده توبه بنیاد

وبعض کس بر بین صراط زود میکذرند وبعضی کس

علم اوره زیرا جمیع اعمال واحوال

دیر میکذرند وافتان وخیزان روند وبعضی

اوزرینه بنا اولنور ابتدای ظلال

عالم طبایع بمانند وازلذات وشهوات در نتوانند

انتهاده اثری ظاهر اولور

گذشت وآن صراط از موی باریکتر است واز

اجتناب توبه اختیار

شمشیر تیزتر است از جهت آنکه وسط او که مستقیم

اولق توبه

است ووسط از موی باریکتر است وتنکاء دا

هر عضوک

لیک توبه

تو ازخ از اوتنسست

ان برزخ ترا از شمشیر تیزتر است

فصل

توبه مقامات نهایتی یوقدر

زیرا جمیع مقامات توبه

مناسب صنایع الابرار

لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر

حاصل قلدی فرضکاری

توبه صحیحه

الله نعم یوم

ما نه مرتبه

ل بر آنکه ادمی را هیچ کاری مهم تر از آن نیست

که وی دائما طلب کند و همیشه در تحصیل

دانا باشد وطلب کمال میکند تا آن را بطالت تحصیل

وتکرار واخر بطالت مجاهدت واذکار در نیابد

اسمی از کار باز نیابد که علم واخلاق حمیده

نهایت ندارد وباید که ترا در ین معنی هیچ شک

نباشد واگر ترا هزار سال عمر باشد ودر نیک

هزار سال عمر خود را صرف تحصیل علم

واخلاق حمیده کنی هنوز جدید

باشی وارتجاعت که کمال ادمی را وجود نیست

از جهت آنکه ادمی را با کمالی که برسد نسبت باستعداد

بعضی

التحقیق صرف اعراض ایدر

نه از رفعه

وما لا روسه علی فرایض الله

قیمت ایدر

شیخ اوکنده توبه مرید

مصالحه

معشوق اولمه

کوکلده قالمه

ترک الدنیا راس کل طاعة

او صحیح دکل

مجرد اوله

قلمه زیر ابو

ان من ازواجکم واولادکم عدوا

لکم فاحذروهم

حقیقت

زانکه از صحبت

ویه‌و نسبح بعلم واطلاق صدای هنوز ناقص
بود وکمال ادب اقوال نیک وافعال نیک واخلاق
نیک ومعارف صحیح است که دراین چهار مرتبه بکار
رسند بکار رسید علما درمیان بسر دراین چهار
مرتبه میکنند اقوال نسبح با فعال ظطوع وبحراست
وافعال نسبح باخلاق وطوع وبحراست واخلاق
نسبح بمعارف وحطی بحر است آن دو اول محدود
ومتناهی اند وضبط آن بر رونده سهل
وآسان است اما این دو آخر نامحدود ونامتناهی
اند واحاطت آن ممکن نیست وتبعیض
بر آنکه از غرور ومکر شیطان است که بعض

تو که نه برحق حقه کرمن حبیب •
من زغیر بیزارم واز کبر وکین •
وصحیح برطایفه بی اهل قبله لعنت وتکفیر
انکار نکاه برجوع الطاهرین نبودیم •
انکار کردن آنده حنزله ادرار ولدم •

این نکات بی برید که آنچه کردنی بود کردند
وآنچه دانستنی بود دانستند وآنچه دیدنی
بود دیدند واین غرور وگمان بیت ایشان
می شود وبت پرست می گردند سخن کسی قبول
نمی کنند که خود را از دانایان وانا تر دانند
واز تحصیل وتکرار ومجاهده واذکار از همه بی بیخبر
بازمی مانند که می پندارند که اولین ولوح
دانستند ودرصوب بیشتر بی اعتماد
می شوند که می پندارند که ایشان در منتهای مقام
ایشان بوده اند وبیشی ازین نبودند اند بلکه
وزیاده ازین بریدند وطالبان را این پندار
بوشن زیادتی کشتند در

صد هزاران کیمیا آفرید •
کیمیا همچو صبر آدم ندید •

ان الله یحب الصابرین

وگر اصحاب اولادی نوح بود
وصوفی ... مشغول ...
نفس کرکدر که دین خرقه سی قلندر سک
واکر سخ ... ظاهر و باطنم
اولسه ... سکزنجی شجاعت
شغول وقور ... بولنکدر
کرکدر مردانه و بهادرانه ...
تانفسک و شیطانک مکرنده وحیله سنده
قوریجه بو بولنور شیاطین الانس
والجن چوقدر ...
رفع ایلمک شجاعتله ولور خلقک
تشنیعی و طعنی و انکاری وقهری
شجاعتله دفع اولنور
با سیکلت های جاهل صبر کن ابله
خوش مدار اکن بعقل ...
هر وبی را نوح کشتیبان ...
صحبت این ظلوم را طوفان ...

نفس ازدرها او کی مرده است
... نیچی تر ده است
از غم بی آلتی ...
عظم و این غرور سلطانه قوت است این بو تحقیق
این طایفه دیگر و این طایفه وجود را اهل کلمه
نام کرده اند و دیگراه ایشانرا باطن نام
نهاده اند والله اعلم بحقایق الامور اصل

سیوم در تحقیق اهل توحید در بیان عالم کم
بدانکه اهل توحید میکویند که وجود یکی بیش
نیست و آن وجود خدای است تبارک
وتعالی و بغیر وجود خدای وجودی دیگر
نیست و امکان ندارد که باشد هرگز نبود که
خدای نبود و هرگز نباشد که خدای نباشد
و دیگر میکویند که اگر چه وجود یکی بیش نیست
... غیر ...
نفس غالب ...
... السلام علیکم ...

... جوان مرد ... زیب ...
... معاملات ...
رابع علم
...
پس اما آن وجود ظاهری دارد و باطنی
هم دارد چون این مقدمه معلوم کردی
اکنون بدانکه اهل توحید میکویند که باطن آن
وجود یک نور است و این نور است که جان
عالم است و عالم مالامال این نور است
مرد باید که بوی وا اندبرد
ورنه عالم پر از نسیم صبا است
حیوة و علم و اراده و قدرت اشیا ازین نور
بینایی و شنوایی و کویایی و گیرایی و روایی
اشیا ازین نور است طبیعت و خاصیت
و فعل اشیا ازین نور است بلکه خود همه این نور
...

... وجود ... تحصیل ...
هر کیم ... صفت حاصل ...
تعینله ... زمانه بود
بیتغایی ...
طمع ایلمه ...
... انصاف ...
جاهل ... جاهل ...

کاشکی فلیله علاوه
اوزاوح اولمه نه علم کلوریه
خاص حاجتی الچوه ایدیه باجلیه
نظرن خلقدن قطع ایلیه یا بو بولدن
صادق و کرکل اوله

اما این نور یکی بیش نیست اگر شمع بیند و گر دو چون
اگر در این شمع فراز اسعه بینند در هر آینه
شمع بیدا آید و چنین تصور کنی که این شمع از لا
سوی بز وابد انهاده است پیوسته هر یکی حال و آنها که او
کرد اگر در این شمع نهاده اند نورش شوند و کلمه
جی کردند و نجا کرجی روند و از خاک بازی اسمی
خودی اینند و خودی باشند و خودی افکنند
وجودی را بینند هر یک انجه لا ابدا اساسی است
تا بکمال خود رسد یا خود را بیند و از خود دارد
و این شمع بر آنها عالی است از جهت انکه افراد عالم
جمله مظاهر این شمع اند و این شمع در آنها جا کر

اون اکنچی علم کورلرکه اول قدر علم حاصل
این علم فرایض و اصابت و سایه کما
شرایط و اورج و ابدیت فقرارن
صور مسائل جواب و برلا زیاده
علومه مشغول اولمیه که نولدن حالور
ملروقتی که کمال و مقصود دیبت اگر
مقتدا اولمق استرسه

نیاز مقام خاص
عاشقدر و ناز مقام
خاص معشوقدر که کورمیا
شیخه و اصحابیله نیازله
و فقرله و شکسته لکله
و تواضعله دیرنه و کندوی
مقام نازده طوتوب شیخه
تشویش ویروب کوکلر بولندر رفیعه

خودی بینند و صفات و اسمای خود را تماشا
همیکنند و از اینجاست که روح اول در جسم خود
عاشق است از جهت انکه جسم اول مظهر صفات
روح اول است و روح در جسم خود را بی
بیند و صفات و اسمای خود را تماشا میکند
و از اینجا گفته اند که خود را بشناس تا او را
را بشناسی پس اگر گویند که ما هم که باشیم
راستی باشد و اگر گویند نه ما ایم که بوده ایم و نه
ما ایم که هستیم و نه ما ایم که باشیم هم راستی باشد
این اسمای اضافی و اعتباری اند و ما اضافی
و اعتباری باشد این اسما مانند و جوانی ترک اضافی

واعتبار اگر ده شود هیچ از هیچ اسامی تمام

بس کثرت نیست الا در اضافات و اعتبار

و وحدت نیست الا در ترک اضافات و اعتبار

سخن دراز شود و از مقصود باز مانیم

گفته شد که اهل توحید می گویند که اگرچه وجود

یکی بیش نیست اما این یک وجود ظاهری دارد

و باطنی دارد و گفته اند که باطن این وجود

یک نور است که ظاهر این وجود

مظاهر صفات این نورند هر فردی از افراد عالم

درجه اند و این نور از جمله در جهان ظاهر شده

اند و چون در هیچ نور صفات رحمت و بی نهایت

جوق اولمه

ر بود و مظاهر صفات هم بسیار باشند یا صفات

تمام ظاهر شوند و اگر مظاهر صفات بسیار نبودند

یی توحید را وجود نبودی از جهت آنکه بعضی

مطابق توحید یکی کردن است و یکی را تا توان

کرده چیزهای بسیار را یکی توان کرده و چیز

های بسیار یکی کرده بی وجود یا شد یا مطابق

علم و یکی مطابق عمل پس توحید دو نوع باشد

یکی توحید علمی و یکی توحید عملی **فصل**

بدانکه اهل توحید می گویند که چون سالک

این سخن را بشنود و فهم کند و تصدیق کند

و باین سخن ایمان آرد نیک باشد و ضرا ...

شوند و از اهل ایمان باشند اما مقلد باشند

وبر ایمان مقلد اعتماد نباشد از جهت آنکه مقلد

وو دیگر در بس تزیر سالکان است که

از تقلید بتحقیق رسید و از ایمان باحسان

و از احسان بعنایت انبیا چون بعنایت رسید

اعتماد بر ایمان از جهت آنکه بعلم المعانی و

المعانی دانستند و دیدند که نور یکی بیش

نیست و آن نور خدای است تعالی و تقدس

و بغیر نور خدای نور دیگر نیست و معاد

عیان وقتی رسید که از ظلمت هستی خود بیرون

آیند و بکشف این مقام رسید و این مقام در عالم

عقل با عقل ذکر دو تا شود •

نور افروز گشت تا بیرا شود •

عالم نگاه کنند آنگاه بعلم المعانی و عین المعانی

برانند و ببینند که یک نورست که نور عالم است

و از حقیقت خود بیرون آیند و بحقیقت این مقام

رسیده کار ساحقیقت و دستوارت وطن

است که سالک بریاضت و مجاهدت در صحبت

دانا سالها پیبا جسم خود را از جان کند

با جسم و بی اشفاق و علی تدبیر شود و جود جسم

سالک رجائی شد و اشفاق و علی تدبیر گشت

حجاب سالک نیکی شد با خود نماند از جهت آنکه

حجاب سالک جسم سالک است و بواسطه کثافت

جسم پی بندارد گر این آفتاب که در خانه ویست

گر کلاه گیرد بلکه خاری شود

در شوخی یاری بود ماری شود

کیمیا از زهر ماری آه شبق

بر خلاف کیمیای منبق

تواضع و حیله بازلر ایله زندگانلق قلمه

تافته است دیگر است وان آفتاب که در خانه
همسایه تافته است دیگر است چون که آفتاب
جسم غائب و جسم زجاج بود و شفاف و عکسی
تیر بر گرد د آفتاب خانه خود را و آفتاب
خانه همسایه را نیز بیند بلکه همه عالم را یکبر
آفتاب شود و این ابتدای نجاح داشت چوه

و آن کلاه اوج عزت آمد و نور

کند و ده اولور فتنه غضب و حدت ذاتی بر سالک تجلی کند نوری بیند که اول و آخر
و تعطیل اولور و کندو به برابر و یکسان ندارد و حد و نهایت ندارد فوق و تحت و
فتنه شفقت و مراعات
و لطف اولور

یمین و یسار و پیش و پس ندارد و قابل
تجزی و تقسیم و قابل فنا و عدم نباشد
و از شریک خالی و از نقصان مقدس در نگاه

آنکه پوستی تا تاج بود

کلاه نبوت

فلهم و فیها بتصحیح اید و بلطف الغنت

بجاده و منازعه ایتمز قلمه

اگر خدا بیند بخشد

نیست هیچ کس عاجز تر از خویش

هر کس هر کس ضا کور راه نظر را

که بهتر بیند از خود هر ستر را

نگاه بد ببر هر کس نکو تر

حلیم کن زیر ترکی فرو خور

ن و در زمان و در جهت نه از مکان و زمان و جهت
بیرون و فوق تصفا و منزه از صفا تا سر اسالک
تا اکنون می دانست اکنون می بیند و تفاوت
بسیار بلند از کوتی تا بر نبستی و از دانستن
تا دیدن شیخ علیه الرحمه و ابقاء می فرمود
که من بانی نور رسیدم و این نور را دیدم
نا محدود بود و تامشاهی فوق و تحت و
یسار و پیش و پس نداشت خواب خورد
و دخل و خرج از من برفت و من نتوانستم
کرد با عزیزی حکایت کردم فرمود که برو داز
خرج کسی مشتی کاه بر دار بر تنم و بر داشتم

دایم حضرت غیبدن انلر کوبر
تون و با خلق استیه
والله کلدکجه اوز
او کندوکی نصیبی غیرلره
ایثار اید و غیرک نصیبنه
طمع ایلیه کماع و طامع
و فتنه کندودن ضغوط
دوت و صبر و حالت
کندو و اختیاریله

اگر ترک خرج
آن نفت در مکده
احتراز ایلیه اولون
باطن غالب
اولور
اولور مقداره

حرکت ایله وجد ایدوب
حالن حالی باشی صالف و اندازنی
اختیار ایله بر زمان مقدار حرکت ایدوب ارزو سن کوراب
حالتنی ضمیمه و اکر نفک و صدا ... باغرجیه و جد حالن
و برجمه فریاد ایلدی و غیر ضعف
باطنه حرف اولمدی و استغفار و عذر
دلیه هو کیمک که وار حرکت ...
وهو کیمک که تو قدر صافتر ایراه
اوت منتلو صاف نوع مرا
بیلر اشیدر

ضعیف گوید

بیت

اگر دانا دلی داری نواند یا مراد یا خوش
طره هو که خوش آید
زجای در روشنی دان برون هو که خوش

دیگر آنکه نور را ندیدم سالک در ابتداء این حال
دو بروق و لوامع باشد و فریاد و این
باشد که لیس فی جبتی سوی الله و در میانه
این حال بیکباره برخیزد و بتجلی ذات رسد
فریاد و این باشد که انا الحق و در آخر
این حال سالک نماند از جهت آنکه اگر سالک
هنوز خود را می بیند و این شمع را می بیند
و علامت آنست که سالک بشمع برسیده
است از جهت آنکه هنوز کدورت باقی است
و شرک باقی است علامت آنکه شمع رسیده
است آنست که سالک نماند سالک خود

اصحاب تواجد و حالات اولاه یاریلر
نیازله نظر قلبه و انلره ...
تواضعله ... اوله و شیخ ایاغنه

خود نبود اما می بیند نیست که مگر هست
آن بند از بی بر جاست وجود سالک نماند
شور و فریاد لیس فی جبتی سوی الله و انا الحق
هم نماند و حلول و اتحاد هم نماند از جهت حلول
میان دو کس باشد و اتحاد میان دو چیز باشد
و فراق و وصال میان دو کس باشد وجود سالک
باتش شمع سوخته شد هیچ از نها نماند خدا
باشد و بس خدا از توحید درین مقام است

فصل بدانکه شناخت و دید عوام اهل
توحید درین وجود تا بدین جای بیش نیست
که گفته شد و این سخن که ایشان می گویند که وجود

یکی بیش نیست و آن وجود خدای تعالی بود که
و نظر ایشان برین افتاده است که اگرچه وجود
یکی بیش نیست اما این وجود ظاهری دارد
و باطنی دارد و باطن این وجود یکی نور است
و ظاهر این وجود مظاهر صنع این نور است
یا آیینهٔ این نور است یا مشکات این نور است
رسالت است و رسالت اند اما با اصل وجود
نرسیده اند و نظر ایشان بر حقیقت وجود
بیتشمله و صورت حروف است و مبداء جسم و روح است
و مبداء کتاب و کلام است نیفتاده است
و این جبروت است یعنی نظر ایشان بر ملک

بیت

چون گرفتی پیر هین تسلیم شو
همچو موسی زیر حکم خضر رو

حکایت

ملک و ملکوت افتاده و ملک و ملکوت را دیدند
اما جبروت را ندیدند و ملک و ملکوت در
جنب عظمت جبروت مانند قطره و بحر است
ملک نمودار ملکوت است و ملک و ملکوت
هر دو نمودار جبروت اند هرچه در ملک و ملکوت
هست در جبروت هم هست در ملک و ملکوت
زمین و آسمان و کرسی و عرش هستند و در
میان زمین و آسمان خلقان بسیار اند در جبروت
نیز زمین و آسمان و کرسی و عرش هستند
و در میان زمین و آسمان خلقان بسیارند
و آن خلقان را خبر نیست که بغیر زمین و آسمان

حکایت

حکایت

هذا فراق بینی وبینک

ایشانرا زمینی و آسمانی دیگر هست و اخلاقه
راضی نیست که در زمین زمینی ادبی و ابلیس بود
است هر چند میخواهم که سخن دراز نشود
بی اختیار سخن دراز می شود و غرض ما
از بیان این آن بود که اهل توحید میگویند
که جوهر اول عالم کبیر هیولی اولست

فصل بدانکه اهل توحید میگویند
که هیولی جوهریست که قابل صور و اشکال
است و هیولی چهار قسم است مثلا اهل و
جوهر اند و قابل چندین صور و اشکال اند
و این یک قسم است از اقسام هیولی و نطفه

و نطفه و حبه جوهر اند و قابل چندین صور
و اشکال اند و این یک قسم دیگر است از اقسام
هیولی و عناصر جوهر اند و قابل چندین صور
و اشکال اند و این یک قسم دیگر است از اقسام
هیولی و هیولی اول جوهر بسیط است
و قابل چندین صور و اشکال است ذات عالم
کون و فساد است و ذات عالم بقا و ثبات
است هر چه که در عالم موجود است در عالم
غیب و در عالم شهادت در عالم حس و در
عالم عقل در عالم سفلی و در عالم علوی جمله
صور و اشکال هیولی اول اند و این هیولی اولست

حضرت غوثیه ده بر نفس
بو زحوریه اکر ابو واکر کتف
ده و بکه وکلت الی الحبیب
احیانی وان شاء ایلقا

بنده لکن چاره سی اوزرنه ثابت قدم
اوله اکر بر کونش بیکر کره خطاب کلکه
طلعا ائتمه بونلرسز دوه کیرو اواوله
حالکه کل بر ذره طلبده طورمه هیچ ابتلا ایله
و امتحانله طلبده اشغه در شعبه وظاهر
و باطنی اشدن طلبه

که عالم جبروت است و عالم جبروت جدا
جسم و روح است و جدا از کتاب و کلام است
و عالم جبروت که جدا از جسم و روح است بر جسم و روح
جسم و روح عاشق است از جهت آنکه در جسم
و روح جمال خود را می بیند و صفات و اسمای
خود را مشاهده میکنند باز روح بر جسم عاشق
است از جهت آنکه روح در جسم جمال خود را
می بیند و صفات و اسمای خود را مشاهده
میکند ملک مظهر ملکوت است و ملک و ملکوت هر
دو مظاهر جبروت اند و این هیولی اول بعض
صور و اشکال را جوهره قبول کرده بعد هر کز

کز رها نکرد و نخواهد کرد و آن صور و اشکال
عالم علوی است که عالم بقا و ثبات است
و بعض صور و اشکال را قبول میکند و باز رها
میکند و همیشه این چنین کرد و پیوسته این چنان
خواهد کرد و آن صور و اشکال عالم سفلی است
که عالم کون و فساد می گویند و این که گفته شد
که هیولی بعض از صور و اشکال را جوهره قبول کرد
من بعد هر کز رها نکرد و این تقدم ذهنی است
نه تقدم خارجی نه تقدم آن زوی با قرینه است
نه از روی زمان و این یک قسم دیگر است از
اقسام حصول جوهره اقسام هیولی را دانستی

انا طلبس من ذکر لنا

الکون بدانکه اهل توحید گویند که هیولی
اول ذات هر دو عالم است یعنی عالم غیب
و عالم شهادت و این ذات اول و آخر و حد
و نهایت ندارد و قابل تجزی و تقسیم و قابل
فنا و عدم نیست وجودیست نامحدود
و نامتناهی و بحریست بی پایان و بی
کرانه وجود همه ازوست و بازگشت همه با
وست بل خود همه اوست او اول است و آخر
همو است و ظاهر و باطن همه
وجود بخش هر دو عالم است این ذات است
که عالم غیب است و این ذات است که عالم

عالم جبروت است و این ذات است که عالم
عشق است و این ذات است که عالم وحدت
یعنی عالم اجسام عالم ملک است و عالم ارواح
است عالم ملکوت است و این عالم جبروت است
و عالم جبروت عالمیست نامحدود نامتناهی
اگر هر ساعت صد هزار کاروان وجود از
عالم جبروت بدین عالم آیند یک سر موی در
عالم جبروت نقصان نشود و اگر هر ساعت
صد هزار کاروان ازین عالم بعالم جبروت روند
یک سر موی در عالم جبروت زیادت نشود از
جهت آنکه عالم جبروت شکل و صورت ندارد

اکا قولدر بعض اهل تحقیق
فنا عبارتدر سیر الی الله نهایتنده
و بقا عبارتدر سیر فی الله بدایتنده
عارف سیر الی الله مرتبه‌سنه اول
وقتده منتهی اولور که خطوط بشریه‌ده
و حالو فاتی جسمانیه‌ده و روحانیه‌ده
بالکلیه حقیقته و طلب یولنده طوغری
توجه ایتمینجه و اول برزخ صدق
ایاغیله براو غرده قطع
ایتمینجه و کذلک مجازدن و العنق
قیو طلغه ... فائق اوده
قو ... و صال کعبه
یتشمز ضعیف کوید

ونام ونشان ندارد وحدت صرف است
عالم اجسام عالم تضاد است وعالم ارواح عالم
ترسانست واین ذات عالم وحدت است وعالم
وحدت عالمی است که درون شیر وحنظل یکی
طعم دارند تریاق وزهر در یک ظرف پرورش
می یابند باز وبط باهم زندگانی میکنند
گرگ ومیش باهم می باشند روز وشب یک رنگ
دارند از روا بد هم خانه اند صد هزار سال
گذشته وصد هزار باید که هر دو بی تفاوت
حاضر اند فرعون را با موسی جنگی نیست
نمرود با ابراهیم بصلح است این سخن را اهل

بو مقامده لاجرم بونی محفوظ اولور
رعایت وضایف شریعت وامانت

اهل جبروت فهم کنند وازینجاست که اهل روش
با ظهور عالم سکنات از دو این مجمع عظیم
است هر مدعیان بی معنی را از جهت آنکه هر که
دعوی کند که موحد در مقام تمکین واو در
مقام تلوین باشد پیدا باشد که متکلف
خود را صفت تواند نگاه داشت مراتب افعال
واقوال واخلاق او او را رسوا کند وفضیحت
گرداند ودروغ وی ظاهر شود هر چند که از جمیع
پیدایی این از حکمت خالی نیست وازین وجود
اما معلوم است که ازین معانی چه پیدا آید
وعمل این معانی صحبت حیات که معلوم است که در

ازو ای درویش مقام فنای حطوح تحقق در درخت باشد هر مرتبه چه پیدا آمد هر چه پیدا آمد
از درخت باشد و از حکمت خالی نباشد اما معلوم
است که در هر مرتبه چه سرا باشد کل در کدام مرتبه
باشد و میوه در کدام مرتبه باشد و درخت در
کدام مرتبه باشد همچنین آدمی هم مرتبه دارد
و معلوم است که در هر مرتبه چه سرا آید و در هر مرتبه
چه کار کند عمل طفل حسنست و عمل مایم بالغ عمل
و عمل نه حسنست و عمل واجب عمل کامل
و عمل آزاد حسب عمل هر کسی گواه مقام او
باشد هم چنانکه روز از شب جدا است
و دلیل حاجت نیست بر وجود هر روز

روز هر که چشم دارد هم چنین صاحب تمکین از
صاحب تلوین جدا است و دلیل حاجت نیست
بر وجود تمکین هر که چشم دارد سخن دراز شد
و از مقصود دور افتادیم غرض بیان عالم
جبروت بود که جبروت ذات عالم است و وحدت
و فرق است عالم جبروت وجود حقیقی دارد و قایم
بذات خود است باقی ملک و ملکوت قایم بجبروت
اند و صفات جبروت اند چنین میدانم که تمام
فهم نکردی روشن ترازین بگوییم **فصل**
بدانکه اهل توحید میگویند که اگرچه ذات مرد فرد
عالم و جبروت صرف است اما هر صفت که امکان

اى برادر دست اودار از سخن

شهد الله انه لا اله الا هو بو خصاحه ال
ورد و بوندهکی خلافت و نیابت
سر بغیلده حروف اولور عالم ظاهرده
و باطنده تصرف و یریلور

صورت مولوی

لب ببند و طوطی شکر بنقله
دریا نکر هر کنبد نوح

وارد که این صفت بناشد و بهر صورتی که اکاه
وارد که آن صورتی نباشد و آن صفت واه
صورتی در مرتبه وجود صفت و صورتی کمال باشد
موصوف و مصورست و این کمال عظمت و کمال
کبریای اولست و این ذات دایم در تجلی است در
تجلی صفاتی میکند و تجلی صوری میکند چنانکه دریا
دایم در تموج است این ذات دایم در تجلی است

هر نقشی که بر تخته هستی پیداست
این صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو
موجش خوانند و در حقیقت دریاست

بحرا هر که دنی حکوم انس
جار جوی جنتده اندر حکم ماست
این نه از دون ما از فرمان خداست
هرکجا خواهیم داریمش رواه
همچو سحر اندر مراد ساحراه

که این وجود هم اولست و هم آخر هم ظاهرست
و هم باطن هم قدیم است و هم حادث هم غیبت
است و هم شهادت هم خالق است و هم مخلوق
هم عالم است هم خالق است و هم مخلوق هم عالم
است و هم معلوم هم قدرت است و هم مراد و هم قادر
است و هم مقدور هم شاهد است و هم مشهود
هم متکلم است و هم سمیع هم رازق است و هم مرزوق
هم ساکن است و هم سکون هم عابد است و هم معبود
هم ساحر است و هم مسحور هم کاسب است و هم مکسوب
هم مرسل است و هم مرسل و در تجلی صفات معنای بو بله
میراث ارشد انکه هر صنعتی که در عالم است

فانه اهل الله ... اولور که وجود جسمانی ظلمانی
و وجود روحانی نورانی فانی اولور
[illegible]

کی ... شاه ویرمز
این نه ... انستن تنها نشانی

هر فعلی که در عالم هست و هر اسمی که در عالم است

جمله صفات و افعال و اسماء این وجود اند اما

صفات این وجود در مرتبهٔ ذات اند و افعال این

وجود در مرتبهٔ نفس اند و اسماء این وجود

در مرتبهٔ وجه اند و هر فردی از افراد این وجود

دارای این سه مرتبه و دو صورت دارند مرتبهٔ ذات

و مرتبهٔ نفس و مرتبهٔ وجه و صورت جامعه و صورت

متفرقه و صفات جمله در مرتبهٔ ذات اند و افعال

جمله در مرتبهٔ نفس اند و اسماء جمله در مرتبهٔ وجه

اند اهل توحید میگویند که هر صورتی که در عالم

است بصفت ... و تعینی موصوف بود در باطن مسمی گردد و جوه

زنتوا دوست ... که ...

سنکر بو ... که ... ذنب

در راه تو جانان لایقاس علیه ذنب

وجودک ذنب وقال ... اماطة الاذی

عن الطریق اماطة الاذی

نفی الوجود نفی وجود نهایت جمیع

احوال شریفه در بقا بو مرتبه

فنای مذکور دکلدر حاصل اولور

قبل الفنا امکان وصول یوقدر

انوار قدم سطوات سکردم ادکجه

حدثان ظلماتنه مجال قالمز ووجه

کال فنادر وصول متصور اولمز

اما بقادکلدر عاشق معشوق

واصل اولور واصلک جسم جان اولور

پس بزرگان این چه گفتند از ...

جسم باکان یعنی جان افتاد صاف

وجود این مصورت از این عالم برود و صورت دیگر

بیاید و بهمان صفت موصوف بود و بهمان اسم

گردد و آن کسی که از روی بیایند نه از روی ...

در تناسخ این بود یعنی این طایفه دیگر و این طایفه

خود را اهل توحید نام کرده اند و دیگران را ...

نزا الطبیعین نام نهاده اند **فصل** بدانکه

اهل توحید دو طایفه اند یک طایفه میگویند که وجود

یکی بیش نیست و آن وجود خدای است تعالی و تقدس

و بغیر وجود خدای وجودی دیگر نیست پس ...

این طایفه هر موجودی که جمله یکبار وجود خدای

است و یعنی این طایفه لیکن نشد و این طایفه

بو طایفه یه ... سویلدر

... بو مرتبه ده واصل قوالی متلاشی

اولمقده محفوظ و فی هو النهار

کیف یحترق و بونلر خلقه

مخالطه سنک تعبیرنده

محفوظ اولورلر و صحیح

حکمی واصل سری محجوب

شاهد سنده و اشتغالنده

مشغول اید ... زیرا جمیع

احوالی محجوبلر اولور

عاشقلر حالی بر عاشق بیلور

... بو محجوب نامعلور

اما صاحب فنا ...

خلقک مخالطه ... تجاب اولور

واکنون بنا دره وصول ارزانیت
تمام نتیجه ... نیک نظر قلب دیگر که
حضور ارواحر نهایتینه نتیجه در معلوم وصول مراتبک
اخرتندره ... علاده ملک کندکدر

نهایت بو قدر

رباعی

اندر ره جمله ادب باید بود •
تا جان باقیست در طلب باید بود •
دریا نگر دم اگر هزار دریا بکشتی •
کم باید کرد و خشک لب باید بود •

برطایفه دخی سویلرلر که ...
دیگر میگویند که وجود ضیا خدای وجود حقیق
وارد و عالم وجود ضیا وارد خدای هستی
است نیست نمای و عالم است هست
نمای عالم سکا رجمله ضیا و نمایشی است و بجا
نیست وجود حقیقی که وجود خدای است
این جنین موجود می نماید چون نوبوت
که در خواب اند وامراتی نمایند و بحقیقت
وجود ندارند الا وجود ضیا و عکس و ظلماست

وسیر با الله تعالی مقام
بقا مقام ... عقول لایحه احاطه ایدر
تنزل ایدر جمیع خلقک عقول ... مقام
حق تعالی ... دعوت ... معامله
بیغمبر ... خاص در بو معامله
تنزل ایدر ... حقه در
بو مرتبه ده دوام استغفار لازمدر

سخن این طایفه دیگر واین طایفه خود را هم اهل
توصیر میگویند و دیگران ایشان را صوفیه
طایفه نام کرده اند **فصل** بدانکه درعا

الولایة افضل من النبوة
حضرت رسول ... بیغمبر اولدوغی حیث ... اکر سوال اولنه که ولایت
اشارتدر بو معنیه که ... نبوتدن هر ولی
افضل اولیجی ... افضل اولاسی

بیغمبر ... ولایت
ولایت افضل در ...
... نبوت ...

عالم همیشه این جهار طایفه بوده اند واصل اعتقاد
است همین جهار اعتقاد بیش نیست واین بو معتقداه
بسیار که بیدا امده اند وحی اینند جمله فروع این
جهار اعتقاد یکی بر حق است وسه باطل اما هریک
میگویند که انجه حق است با ماست و دیگران بر
باطل اند هر جهار این تعصب خوانند **نیت**
مرغی که خبر ندارد از اب زلال • منقار در اب شور دارد همه سال •
این درویش بیغایتی بدانکه بلکه
بیشتر خدا موهوم ومصنوع می پرستند جنانکه
هریک با خود جیزی تصور کرده اند وان تصور
خود را خدای نام نهاده اند وانرا خدای دانی

ضعیف کوید

... نصیب ... اللهم
... تابع ... سبیل ...
... بصیرت ...
... عمل ...
عمل قالمقده ... وجودلرنده
نفع ... انوار ...
حقیقی ...
کونکلری ...

زاهدان ... کورلردرکه
دولتی بولمزلر •
... نفسی ...

زیاده در خلقتک تحسین
اعتقاد دنده ... اظهار کمال
ویوکارده ... مقصودی ترتیب وجود حکمک کرکه و باطننده
ایتدوکندن مقصودی یوکن خلوق فایده
اظهار کمال دارلق یوکن خلوق فایده ... غدر استغفار ایمک
هر زمان نفی ایدوب فنا و یوقلوق و عجز
کبر کدر کندوی فنا و یوقلوق کرکدر تا اظهار
و فقر نجه صالحلر کورکدر و حالت
کمال کندو ذرته کوکلنده کده و
اصلی که رجوع ایده اهلک الله
دایم طریق بو قلقدر و افتقار
و تواضع و نیاز و عجز قلدوق
عملدر کندوی متقصر بلکه
عمل قلماشی کبی کوره و نقصانه
مشاهده ایده اول در

پرستند و مصور هر کسی مصنوع و موهوم ایشان
باشد و ایشان از غیبت برشانی کند وی
گویند که خود را تراشند و خود را سازند
و ساخته خود را می پرستند و می دانند
که ایشان هم عمر درین بوده اند و درین
خواهند بود از درح الارباب که اله مطلوع
است غافل اند ای در روش جمله انعام کرده
الا که هر که خود را شناخت خدای را شناخت
و هر که خود را نشناخت خدای را نشناخت
و هر که خود را شناخت عالم کبیر را شناخت
پس سعی در شناخت خود باید کرد و الله اعلم بالصواب

ضعیف گوید
اگر وصلنده استر سک
اگر خواهی که وصلش ...
بو پیر مغانده صور
اسم خادم ...
نیاز و فقر و درویش ... جواز ...
فقر و درویشلک نیاز ...

اولور ... وهو ... خفیفتنن اوله زیرا ...
کالب اولاتکب ... اصلح ...
حق تعالی ... سور و صحنان ...
کالب ... کالبلق ... مرتبه ...
معادتدر ...

ملک طلبی هر سلیمانه ویرمزلر

باب دوم در معرفت عالم صغیر

و در بیان آنکه عالم صغیر نسخه و نمودار عالم
کبیر است و این باب مشتمل است بر سه اصل و هر
اصل مشتمل است بر فصلی چند اصل اول

در بیان عالم صغیر بدانکه اعزک الله تعالی فی الدارین
که اول عالم صغیر یک جوهر است و هر چیز که در
عالم صغیر موجود شد جمله در آن یک جوهر موجود
بودند و هر یک بوقت خود موجود شدند و آن یک
جوهر نطفه است یعنی تمامی اجزاء انسان
از جواهر و اعراض و اجسام و ارواح در
نطفه انسان موجود است که هر چیز که او را ...

ملک طلبش که سلیمانه ویرهنز •
غم یا بیلمه سنی هر قلبه و جانه
منشور عشقی کیمه ... ویرمزلر •
کامل و اصل اولانک اشغال ظاهری
اعمال باطنه سنه مانع اولمز و باطنی
ذو ظاهریسنه مانع اولمز
و اگر بو مرتبه یه ایرشمه هنوز بالغ
اولمز رجاله ایرشمه در

جمیع قوتنی بولمز ...
... بر نفسی •
اگر ... و ...
... حال توا ... بر نفسی •

کامل و ... و عقل ...
خلقت ...

کندو صفاتنه نفس عالمنه
نظامی قوتلری کوکل عالمنه صعود واروب اولوب
بیتشوب صفا وجمعیت وانده عالم عقل وجانه وارو
حاصل قلماخشدر واندن عالم وپیلشدر وانواع صفات کمالاته اتصاف
کلمت نوریله تنور اولمشدر وکالات وانواع
محبت وعشق وحرور انی حق تعالی
واندن عالم سره واروب اخلاق الهیه ایله تخلق
حاصل ایدوب واندن عالم وحدته وارو
اولماخشدر واندن صفات عبور
مجموع ممکنات وعالم اسما وصفات
ایدوب احدیت والوهیت بحرنه
وجود مجازیسن غرق ومستهلک ایدوب
کل شیء هالک مطلقنده جالکوش
نوریله کوکل وجان کوزینه نور الله مجمشدر
وغواص دریای الوهیت اولوب در
جواهر فنا فی الله وبقا بالله
حاصل قلماخشدر

بکاری باید که بکمال انسانی رسند با خود داد
یعنی این نطفه هم کاتب وهم قلم وهم دوات
وهم کاغذ وهم مکتوب است یعنی هر چیز که
در این عالم موجود می بود بالقوه انگاه که سبب
آن چیز وارکان آن چیز وشرایط آن چیز موجود
نمی بود انگاه پدید آرد که آن چیز موجود شود اول
ورکن چیز آنست که آن چیز بهم بود وشرایط
چیز آنست که آن چیز بهم عین خود یعنی
ارکان وشرایط را انسنی اکنون بدانکه
نطفه وجه وبیضه ارکان با خود دارد
موقوف شرایط اند تا بکمال خود رسند تا بحق

صعود
لاهوتیه
انواع بحر لاهوتی جمعی خوف غرق بود
اسم بو بحر دریایه کیدو غواص اندر
الیه دا خود کی کرد غواصان این دریا

در از نشود واز مقصود باز نمانیم بدانکه
نطفه چو هوا اول عالم صغیر است وحیوان اول
عالم صغیر است وفرع عالم صغیر است وتخم عالم
صغیر است وعالم عشق عالم صغیر است نطفه
بر خود عاشق است می خواهد که جمال خود را
به بیند واسماء خود را مشاهده کند وکمال
خود ظاهر کرد وبصفات فعل ملبس خواهد
شد واز عالم اجمال بعالم تفصیل خواهد آمد
وبجدید صور واشکال ظاهر خواهد شد تا جمال
خود را به بیند واسماء خود را مشاهده کند
چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه

وصعود نفس ... وفنا ذوقی بولدی
ودرجات عالیه مشاهده وارشاد
ظاهرلره سجاده وتسبیح واوراد
وصوم وصلاتله ورنکلرینه کلمات
ودوام ووهانه در

طرفده عقل اوفترته
ثانیا ... بو ... بو ... ایکی

نطفه چون در رحم می افتد مدتی نطفه است

ضعیف گوید

و مدتی علقه است و مدتی مضغه است و در

میان آن مضغه عظام و عروق و اعصاب

پیدا می آید تا سه ماه بگذرد آنگاه

در آن ماه چهارم که نوبت آفتابست آغاز

حیات می شود و بتدریج حس و حرکت ارادی

در وی پیدا می آید تا چهار ماه بگذرد که

چون چهار ماه گذشت جسم و روح حاصل شد

و خلقت اعضا و جوارح تمام گشت و چون

که در رحم مادر جمع شده است غذا می خورند

ضعیف گوید

است از راه ناف بوزندی رسید و جسم

و جسم و روح و اعضا جوانب می خورند بتدریج

بکمال می رسد تا هشت ماه بگذرد در ماه

نهم که نوبت باز بمشتری می رسد از رحم

مادر بر بایع عالم می آید چنانچه مدام که فهم

بکرد لا روشن تر از این نگویم فصل برابطه

نطفه چون در رحم می افتد مدتی می شود

از جهت اینکه آب بالطبع مدورست آنگاه بواسطه

حرارتی که با خود دارد و بواسطه حرارتی که در

رحم است بتدریج تصحیح می یابد و اجزاء لطیف

وی از اجزاء غلیظ جدا می شود چون تصحیح تمام می شود

اجزاء غلیظه از تمامت نطفه درون مرکز

علی نعم و ... من یعنی انی نعمتی ...

حور بلکه نسبت ... نعیم ... شود ...

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون تفسیرنده مشرف اولورلر
وارعلوبن تسلیم تصرفات حق سبحانه
قلوبلرو همت انالرك خطر جسمانی وروحانیده
سلکلرندن ... بو انلر صفای
فوت اولدوغندن کلور زمان ماضیده
وخوف وطلب خطر روحانی وجسمانی
فوت اولدوغندن کلور استقبالده
وبونلر اهل حال دررلر ذکر ماضی
ومستقبلدن تجرید ادر

مصنف گوید

می نهند و اجزاء لطیف از عناصر نطفه روی بمحیط
می آرد و بدین واسطه نطفه چهار طبقه می شود
هر طبقه محیط ما تحت خود یعنی آنچه غلیظ
است روی بمرکز می نهد و در میان نطفه
قرار میگیرد و آنچه لطیف است روی بمحیط می
آرد و در سطح اعلی نطفه بیرون می ایستد و آنچه
در زیر سطح اعلی است و متصل بسطح اعلی است
در لطیفی کمتر از سطح اعلی است و آنچه بالای
مرکز است در غلیظی کمتر از مرکز است پس بدین
واسطه نطفه چهار طبع می شود مرکز را که
میان نطفه است سودا می گویند و سودا ...

... اهم قلبلرنده ... ما علم قال ...
... کلدر حاله ... احوالدن ...

اکرامی محبت ... غیب ...

سرد و خشک است و مزاج خاک دارد لاجرم بجای
خاک افتاده و آن طبع را که بالای مرکز است
و متصل بمرکز و محیط مرکز است بلغم می گویند
و بلغم سرد و تر است و مزاج آب دارد لاجرم
بجای آب افتاده و آن طبقه که بالای بلغم است
و متصل بلغم و محیط بلغم است خون می گویند و خون
گرم و تر است و مزاج هوا دارد لاجرم بجای
هوا افتاده و آن طبع را که بالای خون است
و متصل و محیط خون است صفرا می گویند و صفرا
گرم و خشک است و مزاج آتش دارد لاجرم
بجای آتش افتاده و آن یکی صحو که تا سبع ...

اهل تمکین تصرفات احوالدن آزاد ومقتدر
بصیرت اولونده حجاب بالکلیه مرتفعدر
هیچ سبب ایشانده ضعیف
وتغییر ویرمز وکندولرکی باطننه
منحصر قالور ... صفتدن بر صفته
بر حالدن بر حاله کیدر و اختیارلریله
انتقال ایدرلر نتکم بیانی او
لندی اهل تلوین ندیم ومسخر
کبیدر پادشاه حضرتنه
اندرلر اختیار و تصرف
ویرمزلر پادشاه نایب
مناب اولوب منصرف
اولمز و خلعت اصلاح
متغیر قلور ... عزت افضلدر
بحسب الکمال و ... غلبه اثر فقدر
بحسب الحال نتکم انسان کاملده
... اولیاء الله ... صحو ...
... صفات ...

نطفه بود چهار عنصر و چهار طبیعت شد و اگرچه
آن نطفه چهار طبیعت شد یکی سودا و یکی بلغم
و یکی خون و یکی صفرا اما بواسطه آنکه نطفه در
رحم بیاید خون رحم افتاد سبب هر چهار طبیعت
بتدریج سرخ می شوند و مانند علقه می گردند
و ابتدا از اعضا و انسان از این علقه خواهد
بود و این جمله در یک ماه بود

فصل

چون عناصر و طبایع تمام شد آنگاه از این عناصر
و طبایع چهارگانه موالید سه گانه پیدا آمدند
اول معادن دوم نبات سوم حیوان یعنی این سه
عناصر و طبایع چهارگانه واقف و قدرت

روح چون صفات
جمیع روحانی نورا
نیله برکمال متصف اولسه
متعد تخلقوا باخلاق الله
اولور بو مقامده علم لدنی کشف اولور
اگر صفت سمعی کشف اولسه
استماع کلام حق و خطاب حاصل
اولور و اگر صفت بصیر کشف
اولسه مشاهده حاصل اولور و اگر
صفت جمال کشف اولسه لقاء
حقیقی کشف اولور زیرا صفات
قهریه کلا تجلی غیر هلاک اولور
بو نوع باقی اولماغه مستعد اولمز
و کشف ذات احدیت حاصل اولمز
اما کشف ذات مرتبه‌سی اولوهیت مقامدر
هر کیمسه که بو مقام حاصل اولور
انلر جهاندن مستغنی اولور

ضمیمه — کوید

قدرت کرد و اعضا آن را پیدا آورد اعضا
بیرون چون سر و دست و شکم و قدم و بالا
و آنچه به بیرون تعلق دارد و اعضا اندرونی
چون دماغ و شش و دل و جگر و مراره و
سپرز و کوده و آنچه باندرون تعلق دارد
و این اعضا جمله اندر هر عضوی را بنهد
راتبه معین از سودا و بلغم و خون و صفرا
و بعضی را از هر چهار برابر و بعضی را
متفاوت چنانکه حکمت اقتضا میکرد تا تمامت
اعضا بیرونی و اندرونی پیدا آمد بر وجهی
بایکدیگر پیوسته کرد و مجاری غذا و مجاری
صنعت ایزد

وفقنی الله وایاکم
الا درویش بیلکل که انسان
کامل آینه‌ء ذات و صفات الهیدر
چون آینه صافی اولدی حضرت
غیب هر صفتله که تجلی ایلر
او صفاتله متجلی اولور و مظهر
ذات و صفات اولور بلکه آینه‌ء
محبوب فاتنی مطلوبی اولور زیرا
راهبستی محبوب جمال برکمالی مشاهده
ایلیجک عاشق در

حیات و مجاز حس و حرکت ارادی پیدا
آورد با جمعها دن تمام شد و این جمله در یکدیگر
ما دیگر بود **فصل** چون اعضا تمام
و جمعها ده تمام گشت اکنون هر عضو از نیک و
اعضا که گفته شد قوتی جنبید پیدا آمد ندید
قوت جاذبه و قوت نامیه و ماننداین و نیک
قوت را اسما ملائکه می خوانند چون اعضا
و جوارح و ملائکه تمام شد ندا کنگه
طلب غذا آغاز کرد و از راه ناف خود که در
رحم مادر جمع شده بود بخود کشید چون آن خود
در معده مادر فرزند در راه و یکبار دیگر منظم

موا طرف نده هر کلمه زیرا که
عنایت بی علت و تعرف و جز با شی
الوهیت طرف نده ده رجوع طالب
کند و مجازی و ارلغیل اکمل حقیقی
و ارلغنه بدان ایلدیکی کند و وجودی
قطرسن بحر بی نهایت تحول ایلیه
بلکه دنیا و آخرت بذل ایلدی

منظم و تصحیح یافت جگر این کیلوس را از راه
ما ساریقا بخود کشید و چون در جگر در آمد
و یکبار بعضی و تصحیح یافت آنچه زبده و خلاصه
آن کیموس بود که در جگر روح شد و آنچه انده
باقی ماند بعضی صفرا و بعضی خون و بعضی
بلغم و بعضی سودا گشت آنچه صفرا بود در زهره
آن را بخود کشید و آنچه سودا بود سپرز آن را
بخود کشید و آنچه خون بود و روح نباتی آن را
از راه اوردها بجمله اعضا فرستاد با غذاها
اعضا شد و قیام غذا در زبده این روح
نباتی است و موضع این روح نباتی جگر است

چون طالب وارثی دوست
فناهر هر قاتش تحت قوت بلندی وصورت
ظاهر و باطن دوست طولوا اولدی
وار لغیله طعب طوب ... وبیت
... سوزی دوقدی
عشق آمد و شد ... دوست گرفت
وجود بکلی ... جمله اولدی
اجزای وجود ... همه اوست
... برخی ... نامیست
وفقنی الله وایاکم
دقایق الواصلین والکاشفین
والمشاهدین برحمتک یا ارحم الراحمین

رباعی

ناکرده مرا ... وبرکرده ... وقت ... و شله

وجگر در پهلوی راست است و آنچه بلغم بود او
نبات آنرا بر جمله بدن جمع کرد از برای چند
حکمت یکی آن تا بدن براه نرم و تازه بود تا آنچه
و ثانی آنکه بود دوم آن تا بوند تا براه نرم
نرم بود تا بوقت حرکت بسیار نشوند دوم آنکه
انسان ناطق کیموس آن با دو ضربی بود تا اگر
بیرون غذا ... نرسد و از وجه غذا بگذرد
معده غذا از بیرون طلب کند و چون در فعل در
آید و یکبار دیگر هضم و نضج یابد جگر آنرا جود
گرداند ... کند و باعضا فرستد چون غذا بجمله
اعضا رسید نشو و نما ظاهر شد و حقیقت نبات اینست

مجنون ... بیچاره ... پیش خبرش
وزحیثی در دیار زه زمانش خبرش
عنان را باز کشی ازراه اسرار

تمت

واصل حضرت ... خلیل ... قادر ...
فتاح ... الا معنا ...
... علماء ...
... فلان ...
... ونیلین ...
... والکلیده ...
... الملوک ...

است و این جمله در ... جای دیگر بود

فصل

چون نشو و نما ظاهر شد و نبات تمام گشت و او را
قوت گرفت و بعد و جگر قوی گشت و بر هضم
غذا قادر شد ... آنچه زبده و خلاصه
روح نباتی بود دل آنرا جذب کرد و چون در
دل در آمد و یکبار دیگر هضم و نضج یافت بجمله
حیات شد آنچه زبده و خلاصه آن حیات بود که
در دل است روح حیوانی شد و آنکه از روح
باقی ماند روح حیوانی آنرا از راه ... بجمله
اعضا فرستاد و با حس اعضا ... اعضا بوا
روح حیوانی ... شدند و قیام ... در بیره این مو

عاقبت ... بیغلدی
لاجرم آن راه بر تو بسته شد
چون دیدی اهل دل از تو خسته شد

کیمه احکر ادشتری زبانک طوقیغیه
وتتدوکه نه صنوبر ... بولکه
وقوتکه انصافه ... یلانده
وغیبتده وکبرده وحقدده
وحسدده وریا ورستنده وکار
وعداوتده وناشروع یره
... وبدعتده
... اوزاق اولکه وانکه
... ایده ... وانکر
... غیلدی ... طوبه
... ایدیک
وکلمه وکبره ... وجمیع
... انبیاء علیهما السلام
... جمیع اصحاب و
... اولیاء ... علیهم
... سواتی کور
... وجمیع

وبعد روح ... وثواب و...
وعقاب وضع ... شد ... كه ... استغفار ايدنك وعامه اولادى وطالده ...
وهم تعالى ... اولاده ... وخاصه ... وسايره ... در شرح ... وامثالى ...
ودايم ... ايدرلر وخبر ... ايلره
تعالى ... ايدنلر ... وشرح ...
واحسان ... ايدنلر ... وشرح ...
وبرره ... اولان ... اولنلر ...
روزى ... كند ... خلق ... تعالى
سو ... ايلدكه ... ايله ... لعب
ابن ... اوله ... ايلدكه ...
... عمل ايدر كندينه ... تكليف
... بتون ... كلامنه ... بكتوريه
وخاصه ... اولوركه ...
وتوقف ... اولان ... وبللهله
تواضع و... اضعاف
او امره ... اوغل الله ... ايدر
ايدرسن ... وجميع ... التعالى
واسجد ربك واعبد حتى يأتيك ...
وهذا صراط ربك المستقيم ...
حق ... بلوب ... تعالى ...
واصل ... اللهم اغفر لصاحبه ولكاتبه
ولقارئه ولمن نظر فيه امين يا رب العالمين

اين روح حيوانى است وموضع اين روح حيوانى
دل است ودل در پهلوى چپ است وچون روح
حيوانى بكمال رسيد انچه دبخ وخلاصه اين روح حيوانى
بود دماغ آنرا جذب كرد وچون در دماغ
در امد ويكبار ديگر هضم وتصفيه يافت انچه زبده
وخلاصه اين بود كه در دماغ الى روح نفسانى
شد وانچه از روح نفسانى باقى ماند روح نفسانى
انواع ازرا اعصاب بجمله اعضا فرستاد
با حس وحركت ارادى در جمله اعضا پيدا امد
وقوام حس وحركت ارادى در زبده اين روح
نفسانى است وحقيقت حيوانى اينست واين جمله در

بر ... اول شيخه ... بيتى ... سن ...

در يك ماه ديگر بود عظام وعصاده ونباع حيوانى
در چهار ماه تمام شد هر يك در جاى خود وبعد از صورة
جيرل ديگر بست وحيوان در آن حركت آمد

فصل

بدانكه اين روح نفسانى كه در دماغ است مدرك
ومحرك است وادراك بر دو قسم است قسمى ظاهر وقسمى
در باطن باز انچه در ظاهر است هم پنج قسم است
يعنى حواس ظاهر پنج است سمع وبصر وشم وذوق
ولمس وحواس باطن هم پنج است حس مشترك وخيال
ووهم وحافظ ومتصرفه خيال خزينه دار حس مشترك
است وحافظ خزينه دار وهم است وحس مشترك مدرك
صور محسوسات وخيال نگاه دارنده صور محسوسات
... صور ... خيال ... صقليه

سعدى

چو نا گفته دانى كه حاجت بسؤال
جوابى چو ... باشد چه حاجت

على قضاء همدانى قدس سره

اى عقل تو بى ... جان دارى
اى عشق تو ... كمال دارى
در اصل وجود خود كمال دارى
هو لحظه تمثيل خيال دارى
اى عشق در ... حالى دارى

ترجمه

اى عشق ... شانك اولمز
كوزلكور ... كمالك اولمز
بو درعجب اى عشق كمالك ...
واز ... اولاه قو كمال ...
هو لحظه بر تمثيلله
بر در لو خيال بر دليله
سنن جهانه كوز ... كلى
هم جمله عقل وجانه ... كلى

حضرت یونس قدس سره

نیه دیدی بر اهل حالک • تجبری عاشق صاحب کمالک • اوزن ایامی لعوری دریا یا عینی •

ویلک بولدو غنی بلمیندر • زیاده عماد مفلیندر • بو قلعتع قورشی وار • [illegible]

ادی یونس ویلر ابحر یعنی • عشقنک ازلی خوجم بوقلعتع قوتی وارن • [illegible]

وهم مدرک معانی محسوسات و حافظ نکاه دارنده

قال الله تعالی

لن تنالوا البر حتی تنفقوا • ادر حراء • معانی محسوسات یعنی حس مشترک شاهد آن در یا بر سعد

ترک جان ایده کشی ایسر احت عشقه • و وهم غایب را در می یابد خیالات رنک آب را

بصر در می یابد و طعم را ذوق در می یابد و بوی را قوت

محمد نسیمی قدس سره

دیدی عشق ایچره اهل حقک بری • شامه در می یابد و آواز را سامعه در می یابد

صفات عالمنی یوجا دیره • و سردی آب را لمس در می یابد و این جمله را حس

صفاتنه اتسه تجلی ذات • مشترک در می یابد و در حس مشترک این جمله جمع اند

ظهور اتسه لمعات نور صفات • وادراک حس مشترک بعض از صور است یعنی کیفیت اند

اولاد قطوغان نور حره خدا • وخیال این جمله را از حس مشترک جیکرد و نکاه میدارد

دیدی عشق اوره ایله جانک فدا •

تجلی ذات افعالنه • و وهم معنی دوستی را در دوست و معنی دشمنی را در

قولوم ویر صفا اهلی اقوالنه •

ظهور ایدر اسماء افعال حق • دشمن در می یابد و حافظ دوستی دوست و دشمنی

کور اسماء مراح افعاله بوق • دوستلک دشمنلک بولور •

اولا شاد ظاهر اولور علم حال •

ایدر علم قلب با که کمال •

[illegible]

قال رسول الله

[illegible]

ترجمه

ندر ایر بو غفلتدن مقصود بیلن • ایر شی نکیسی نی مقصود و ادر معبود •
شو نیه نیک اولا ایچون نعیم خدا • شو عالمه انده ایدر نوا •
فضیلة اولمز حسب ایله انک • بو غفلة اطلب ایلیه باقی انوک •
نظر دن ثغابی اولیدر نیاه • انی یادشه بلور انجا جاه •

و دشمنی دشمن را از وهم جیکرد و نکاه میدارد و

متصرف آنست که مدرکاتی که مخزونه اند در خیال

تصرف میکند بترکیب و بتفصیل مثلا خیال که آدمی را

دو سر ترکیب کنند یعنی آدمی را دو سر تصور کنند

با آدمی را سر از تن جدا کنند یعنی آدمی را بی

سر تصور کنند **فصل** در بیان قوت محرکه

بدانکه قوت محرکه دو قسم است باعثه و فاعله باعثه

آنست که چون صورت مطلوب یابد و یا در خیال

پیدا آید داعی و باعث قوت فاعله گردد بتحریک

و قوت فاعله آنست که تحریک اعضا است و حرکت

اعضا از وی است و این قوت فاعله مطیع و فرمان

تصویر محرم اولیدر بولر • کمالیله همدم اولیدر بولر •

[illegible]

صفابله بسر بنه ... اولسه منتسب ... اولسه اغیار یار

حضو ... توافق بولنلر ...

تو فت شیخ سعدی قدس سره

ترجمه

بدان قوت باعثه است وقوت باعثه که داعی

وباعث قوت فاعله است بر تحریک از جهت دو غرض

است یا از جهت جذب منفعت وحصول لذت

است ودر این مرتبه او را قوت شهوانی میگویند ودر

یا از جهت دفع مضرت وغلبه است ودر این مرتبه

او را قوت غضبی میگویند وبباید دانست که نفس

ادنی یا دیگر حیوانات شریک است یعنی قدری

روح روح نباتی وروح حیوانی وروح نفسانی

ادنی یا دیگر حیوانات شریک است وادنی که

ممتاز میشود از دیگر حیوانات بروح انسانی

ممتاز میشود در روح انسانی خلاف کرده اند که

تنبیه

که داخل بدن است یا داخل بدن نیست اهل بعض

می گویند که داخل بدن است چنانکه روغن در

شیر واهل حکمت میگویند که داخل وخارج

اجسام نیست وروح جسم وجسمانی نیست ومحتاج

مکان نیست وجمله انواع کرده اند که روح

نباتی وروح حیوانی وروح نفسانی داخل بدن اند

فصل بدانکه این سه روح زبده ولطایف

غذا اند وبکر نور اند اما در هر موضع نامی دارند

در جگر نامش روح طبیعی است ودر دل نامش

روح حیوانی است ودر دماغ نامش روح

نفسانی است هر چند که غذا هضم وتصفیه وتربیت

قطعه دیگر

اکل بونده مرادی ای غافل
صنعتی اولمه توعنیده غافل
یعنی اولمان محال شوقی حجر
ایرشه وجده بولیسر تحجر
وجه ادراک ایدر مشغول
حس وعقل اولنفس اولور حجر
انکه بوده دیلر بو حاله سبب
قوه جوع کوکی کرفی الوه طلب
دم خادم اوردی قوه جنه لر
دو باعنده ده دیلر سوختلر
ایرشنکه اقرار اتمادیلر
طربوق غدو رایج کتمادیلر
ملایکه که اعلاده منزللری
حمانه ذکر حقیله در دللری
سکون ایلیوب قوت ودرکاه در
نه حو برنه عجزله اه در

و پرورش بیشتر باید پاک تر و صاف تر و نورانی تر
تر میکرده عروج وی زیادت می شود و هر چند که
که عروج وی زیادت می شود صفا که در
ذات این نور مکنونه اند ظاهر تر می شوند
پس غذا به ترتیب و تربیت بجایی می رسد که
که دانا و بینا و شنوا گاه در و هیچ شک در نیست
سخن نیست و هیچ کس را در این خلاف نیست
چنانکه جمله اتفاق کرده اند که این
غذا اند و جمله اتفاق کرده اند که حیوان حس و تمییز
دارد و بینا و شنوا است پس جمله اتفاق کرده باشند
که غذا که طعام و شراب است به ترتیب و پرورش بجایی رسد

مولانا جلال الدین

سرای و صفایی ...

که امیر شدند که دانا و بینا و شنوا می شود وجود
این مقدار معلوم کردی اکنون بدانکه جمله اتفاق
دارند که صورت خاک و صورت آب و صورت هوا
و صورت آتش که غذا از آنها بر آید
استعداد دانایی و بینایی و شنوایی ندارند
پس جمله اتفاق کرده باشند که بغیر صورت عناصر
چیزی دیگر هست که آن چیز استعداد دانایی
و بینایی و شنوایی و گویایی دارد و آن چیز روح
یا صورت عناصر همراه است و جان عناصر است
بلکه جان عالم است چون این مقدار دیگر معلوم کردی
اکنون بدانکه این چیز نور است که در عالم منبسط است

ترجمه

قاعده

لطافت ایدر روحی اهلنه خوش
ایدر هو نفخ بجه دریایی نوش
وصال الکلی ... ایله درار
لطافت بعلانه احاطه ایدر
سراه ... اکا عشقله هر دم جان
کلمه ای سیر ایدن ... روان
خدا ایلیکی یاره ... اولدی حال
سوزن کل ... ذوق حال
نجه حاصل اولور ... میدان
ایشد ایدی ... خلقه فرد
فخر اوله ایدی ... تا
ایدر نور ... اوتا
خدا ... نور جیر تله قدح
ویرلر اکا عشق ایله ... فرح
انجوب ... اولوب ... خوش
اولور ... اولور ... نست
جگر کند ... دلکدن جهان ...
شراب ... ایله کیدر خیال
محبتله اولور جهان حال حال
ایدر وجده نور ... روان
نور ... اولوب روان

عالم مالا مال این نور است و این نور نیست که جا
عالم است جمله عالم افراد باین نور زنده اند
و باین نور دانا و بینا و شنوا و گویا اند و این
نور است که عروج می کنند اگر اتفاق حسی ...
دهند و تربیت و پرورش تمام بیابند و ماهی آ...
پیدا شود بمذهب اهل شریعت و اهل حکمت
سیزده مرتبه عروج کنند از جهت آنکه نزد دیگران چ
سیزده مرتبه نزول کرده است و بمذهب اهل
توحید مراتب عروج حدت ندارد از جهت آنکه
علم خدای نهایت ندارد و نزد دیگر اهل وحدت
و اهل حکمت اول نزول است آنگاه عروج

... ایدر ... اولور ...

چ و نزد دیگر اهل توحید اول عروج است آنگاه نزول در
از جهت آنکه اول طلوع باشد آنگاه غروب سخن
دراز شد و از مقصود دور افتادیم غرض جازم
بیان این سر روح بود

فصل

بدانکه
که فرود حیوان جنس دیگر نیست و انسان یک
نوع است از انواع حیوان اگرچه از حیوانات جوینده چو
تفاوت بسیار است اما انسان حیوان است و ممتاز
نیکردد و فرق بسیار است میان روح حیوانی
و روح انسانی از جهت آنکه روح حیوانی مدرک
جزویات است و روح انسانی مدرک جزویات و کلیات
است روح حیوانی در یافتن نفع و ضر است

سعدی

... ناجدار
... سعدی ... وقار
طریقتده عالمه بولدی ...
بو دریایه کیدن بنجه ...
وار حادی ... بولرده دی
بوکر دایه عروج اولدی ...
که اوجهادی ... بولوره او
جوبر ... ظهور
فنا ... ایدی ...
... اولدی ... فنا ...
بو حال ... ایدر ...
... ابو بکر صدیق ...
... ایدر ...
... قدرتی ...

اوده رفتیه بهتر نهایت دعام • نه کمال اولور انقطاع • دلنه

قمن احسه وصری سرابنی جام • نه کمال اولور وجد • دلنه صحو شام

ایر صلح کلی کسیله نزاع • فراغت ایر شور او وجد • فلور اوله هم وجد ایله صحو شام

دساز اکانه دلر سکر دلنه • ترقید ایلر فراغت تمام

اولور سایه وش افتابیله • اوله

بولیدر رضا بیله هر کاه بوك

حضرت شیخ سعدی قدس سره

ای مرغ سحر عشق زپروانه بیاموز • کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی خبرانند • کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

ترجمه

ای مرغ سحر اوگرنه کل جانله عشقی • نار اکلیه سن دلنه بو دور انله عشقی

بلکه دترسك اینی پروانه دوه اوکره • جهد ایلیه اکا اید حکایر پروانه دوه اوکره

قوشنکار اوله مدعی دعو ایلمه حالکوه • جوه بو خبر حالیله غوغا ایله حالکوه

وروح انسان در میانه نفع و ضر و انفع وا

ضرست روح انسانی و عالم و مرید و قادر

و سمیع و بصیر و متکلم است و نه صاحب اسم که از وضع

تی ببیند و از موضع دیگر می شنود و از موضعی

دیگر میگوید که این جز متحیر و قابل تجزیه باشد

و روح انسان متحیر و قابل قسمت نیست و در وقت

انسان در وقتی و انسی هم و ابانت و در وقت

دیده هم بینایست و در وقت شنودن هم شنواست

و در وقت گفتن هم گویاست و در جمله صفات

انجنین حیوان و بسایط هم چنین باشد

زوج انسان را دانسته اکنون بدانکه اگر انسان

خواه دیکر ضرور دارد اولر صحو • ازلدن

کلیج کندر وارلق • حوار • ایلده

ایریشور اکا کلیج محو • اولور اولدیم

وارلق من وحدت ایریشور اربیدیم

هیچ بوحده اولور بکلیه ضربکله بولور

بر دونه کبی قبله جدا کاینات

که با وجود این استعداد و تصدیق انبیا کند

و متعلد انبیا شود او را مؤمن و روح او را مؤمن

نام کردند و اگر با وجود تصدیق و تعلید انبیا

عبادت بسیار میکند و او عابد شب و روز

را قسمت کند و بسبب عبادت کذرانند او را عابد

و روح او را روح عابد نام کردند و چون با

وجود عبادت بسیار روی از دنیا بگرداند

و ترك مال و جاه کند و از لذات و شهوات بدن

ازاد شود او را زاهد و روح او را زاهد نام کردند

و چون با وجود زهد چیز بار اجمالی که چیز ها است

دانست و هیچ بوشیده نماند و از حد تعلید

تشنه التقاع مستیز صور سکر کوکلم حانه

درا او لکه هم و بدر اولیشانده

هیچ اولمه هر کز کور ادب بلمیدر

هر حرف بابی درك او به بلمیدر

گفت القدس بیوار بو غزل جهان و

وار لوح لبایله وار هر یار بکنه

حضرت شیخ سعدی

کیسه راز دری بزم ساغر دهند

سر خوش شد دارسی وید

که داروی بیهوشی در دهند

ترجمه

بزم یاره بو برحم اولور بر وقت

دیر بوری ساده دم اکا بر قت

اودارودن بیهوش کم اولمزدی ایدر

دو جانه اولمز فراقی انی ایدر

حضرت شیخ سعدی

این ره بپای چرکدلان است • بر دست رهنما نبایست ور

بحد تحقیق رسید اورا عارف وروح اوراروح

عارف نام کردند وجون باوجود حرف او دانحی

تعالی حق وحجت والهام خود اورا مخصوص کرداند

اوراولی روح اوراروح ولی نام کردند وجون

باوجود قرب وحجت والهام اورا حق تعالی بوحی

ومعجزه خود مخصوص کرداند وبرسیدن بتجلی فرشته

ستاد تا خلق را بحق دعوت کند اورا نبی وروح

اوراروح نبی نام کردند وجون باوجود وحی ومعجزه

اورا حق تعالی بکتاب خود مخصوص کرداند اورا رسول

وروح اوراروح رسول نام کردند وجون باوجود

انکه شریعت اورا منسوخ کرداند وشریعت دیگر

ترجمه

بو یوله کیدر الر قویامز قدم •

کیدرلر بو نارده اولورلر علم •

نه ایدر بیز کبی اهل فنا •

همان دم الدر ودلی لخوش ثنا

نه یوز بر شاه بولاور بجال •

ایکالایوب ایتمک جون اولدی مجال •

شفقتی بیوردی خیر الانام •

کر لا احصی اولدی دلده کلام •

تحقیق شاقتفه بر قنده نور •

ضیای عطاسیله تابنده نور •

شعر شیخ سعدی

اف نه منزه دقیست که مرا وصف جمالش حرام •

ای حریف از دیگری پرس که من حیرانم •

ترجمه

نه وصفی وار که اندر وصف کمالنی دیم ضعیف حالیم •

بو قدر قدرتله ذره کبی بیوراننی وار اولدیکه صورت اولدر صرت •

جوده صور سک والهم عقلیله بوله ادره عقلک اندر •

دیگر نهاد اورا اولو العزم وروح اوراروح

اولو العزم نام کردند وجون باوجود انکه شریعت

اورا منسوخ کرداند وشریعت دیگر نهاد اورا

حق تعالی ختم نبوت کرداند اورا خاتم وروح

اوراروح خاتم نام کردند وبعد از دیگر اهل شریعت

عروج تا بدینجا بیش نیست وانتهای مرتبه

علما اندر اما هر یکی بالا تر است علم وتعوذ او

نیست وجون علم وتعوذ او بیش تر بود نام کرد

دیگر نبود ومقام او که بازتر است او خواهد بود

عالی تر وترتیب کرد ووانتهای مرتبه عطای

انبیا ونیز دیگر اهل حکمت هم تا بدینجا نیست اما

مناجات الهی وخاتمه

الهی دله ویر ضیای شهود •

بوله جودکیله روانم وجود •

بوله جودکیله لطفکله اولا •

کوکلم باغی بر کوشه کلشن اولا •

معارف ایله پرکوشه اوله دل •

براوله فیض فاضل علملمه دل •

ضیا ویر دله رنک اغیار سیل •

لطافتی بوله جودکیله رواه •

بوکلمتلر شنده ایور جود •

بونعمایله اتمم نعمی دینی •

نه علم وتقوی سنی نته جون نفس سینی •

بتجه کز هوا ایله اتدک خطا •

خطالیه باغفور اتدک عطا •

الهی برابیت عشقیله مدام •

روانه مقام اولا دار السلام •

العقل الذین فنا فکرین •

ایده بو نعمی بکا ذکرین •

اولادن وحالیله ادراکی •

خیالات علمیله ایده هلاک •

ز چیزی داند که بیش ازان روز نداشته
باشد از جمله آنکه علم و اخلاق خدای تعالی
نداند و نزدیک اهل تصوف هیچ حکایتی نیز از وجود
آدمی و هیچ جای عالی تر از وجود آدمی نیست
تا بازگشت آدمی باو نباشد هم خبر علو و سفل
و ملک و ملکوت در عروج اندر یابد بکمال خود رسیدن
چون بکمال خود رسید نیز عروج آدمی هم تمام
و کمال آدمی نزدیک اهل تصوف علم و طهارت
و عدل استیع و ابداء علم

اصل دوم

در بیان آنکه انسان صغیر نسخه و نمودار
کبیر است هرچه در انسان کبیر هست در انسان

حکمت این امر مرتبه حکما ابداء ماهی کردار که بالاتر
حکمت و طهارت او بیرسالت و مرجع جمله حکمت و طهارت
او بیرسانی بود عام او که بازگشت او باز
خواهد بود عالی تر و تریم میکردد و نزدیک اهل
حکمت هیچ چیز افتخم نیست و حکمت و طهارت از هیچ
کسی منع نیست هر که استعداد دارد و سعی بکند
به نهایت مقامات انسانی رسید و این مرتبه کسی
اند و نزدیک اهل تصوف عروج را حد پیدا نیست
اگر آدمی صد هزار سال عمر یابد و در هر
هزار سال او را باقی و مسافر حسن او بدهد

صغیر هم هست و هر چه در انسان صغیر هست
در انسان اکبر هست بدانکه نطفه چون در رحم
افتاد نمودار جوهر اول است و چون چهار طبع
شد نمودار عناصر و طبایع است و چون اعضا
پیدا آمد نمودار جمادات است و چون در
اعضا نشو و نما پیدا آمد نمودار نباتات است
و چون حس و حرکت ارادی پیدا آمد نمودار
حیوان است عالم تمام شد و این هفت جنین نمود
هفت زمین است اکنون بدانکه روح مفرح
نمودار آسمان اول است و روح عابد نمودار
آسمان دوم و روح زاهد نمودار آسمان سوم

احلانم وصفنی دایم اورت
جان اندن ایرمایه یار کیم کورت بو کثرتی اوریله دل بقیه
خفایه دونوب بر دخی بقیه بوله ذوقی باقی اوز زننده
محو اوله اللهده طولو لوبا بجه بوله بکلدوکینی بوعقله جاه
بولور کبیر تاک ویر بدر زنجاه
نه وجهیله ایرر بوله زمنزله
نجه خرج اندیلر اهلیه دله
نی ویر مکله نیه ایرر ایلر
اوبان ضعفا نجه کبیر ایلر
ورن جان کانه ایرر کوکرق
بولور قلقمع وارلیغ کوزلوکلرنی
بولوب تولدیلر تحقیق کوزه جماه
نذر عقله عقل اولدیلر بعیان
خبر ویر رمزنی رمز اولیه جانه
بشارتله کرم اولدیلر بازار
کورندی کوزش کبی سلطان غم
نظر اهلینه ایروب غم غم
جهانی فضیلیه روشن ایدی
در ایرو کورندی تا غم

م است و روح عارف نمودار آسمان چهارم
و روح ولی نمودار آسمان پنجم است و روح نبی
نمودار آسمان ششم است و روح رسول نمودار
آسمان هفتم است و روح اولو العزم نمودار کرسی
است و روح خاتم نمودار عرش است و خدا
وند تعالی و تقدس بر خود و عرش مستوی است
بر عرش عالم کبیر و بر عرش عالم صغیر و اگر کسی گوید
که این چنین که شما تقریر کردید انسان کامل
نسخه و نمودار انسان کبیر است و چنین گفته اند
که هر فردی از افراد انسان نسخه و نمودار
کبیر است ای درویش هیچ شک نیست که انسان

سر اسرار واردلی نفحات ... علم
صفا ایله چوق اندی عماه
تمام معارف و صاحب عقل غم
اهلدن علم ابوجه ایکاه
ویردی وارثه الیه فنا عم
کیجی بی ایدی اصله غم
بو عقله عقلیله همدم اولدی
بولور ارضانیله حرم اولدی
بولور باسیه رویتی اقتابیله اولدی
اولور سر اسرار اینیه هر وحدت ایت
بو نور سر بولمه روشن ایت
خبر ایر دی بو نوره زینتی و یروب لطف
معارف ایله بعنی کلدی هر لطف
اهل ضعفا بعنی بولدی شرف
فیضیله ... اندک قرب
شوق ... عشقه تعلی
نیسم بیتی عشقه اوله شهود
دله همدم اوله ... تیله
الله اوله اوله جاه کاتیله
صفاده اوله اولیله صادقلری
وصالیله کله شاد اوله تلاقی
کمالکله بو ذوقه لاتنقی
بجوم الفلام ... وقاف
قمع دللری ایله عشقیله صاف

نعم کرده دت
مرحمت نوعم یشم
محبت بن یشم
عشقه همدم اولیده بن بوض بو ...
ایدرکن بن نعوذ حضره اولدن کورکه
جان وصل اجولاه ایدرکن ... ...
نحو ... ... سدم ... اولو ...
عزنا زولی ارلدن بشم المدن کاه وودرا
اوا بیعوصه درکاه اوکنم ... ...

کامل نسخه و نمودار عالم کبیر است از جهت آنکه ا
کامل عالم صغیر را تمام کرد و با عالم صغیر تمام شود
نسخه و نمودار عالم کبیر چون باشد

فصل

بدانکه نطفه که در رحم افتاد نمودار هیولی و الست
و چون چهار طبقه شد نمودار عناصر و طبایع است
و چون اعضا بر بیرا مد اعضا رسید و نیز چون
سر و دست و شکم و فرج و پای نمودار هفت اقلیم
اندرو اعضا اندرون چون شش و دماغ ...
و دل و مرارت و جگر و سپرز نمودار هفت آسمان
اندر شش آسمان اول است و نمودار فلک قمر است
از جهت آنکه قمر شش عالم کبیر است و واسطه است

مولانا عاشق فرماید

۞ دریای عشقه ایکی کورات حیاتی
کلمرن دریای عشقه اب حیات
تا بوکزین حضرتش ... ... اشکار
کوره کور عشقک بو زینی یازی ... شش جهات
حکمت عشقک وجودی جار عناصر ... ...
کل طبایع عشقه کم اولدی ... ...
بو ایرا ... ... قصه ...
بلر ... ... خوش ... ...
سنده اولمشدر ازاه و نافله ...
کسر الواح ابلیدن ... ... و لیعه ... ...
خیمه میعاد ... ...
کاف و ها و یا و عین و صاد ... ...
ها و میم و عین و سین و قاف ...

اهل عرفان ار ... ...
... ... کرامه
... ... جابق ... نقطه در ... نقطه
... ... اولدی
... جامع جابق ... ... صلیبی بو ... ...
... ... الیوب ... ... اکورای ...
... ... اتمانی ...

است میان دو عالم و درین فلک ملائکه بسیار اند
و ملائکه که موکل است بر آب و باد و هوا معتدله
سرور این ملائکه است و دماغ آسمان دوم است
و نمودار فلک عطارد است از جهت آنکه عطارد
و دماغ عالم کبیر است و درین فلک ملائکه بسیار
و ملک که موکل است بر تحصیل علوم و تدبیر معاش
سرور این ملائکه است و جبرائیل از این ملائکه است
و جبرائیل بسبب علم عالمیان است و کرد ...
سیوم آسمان و نمودار فلک زهره است از جهت آنکه
زهره کرده عالم کبیر است و درین فلک ملائکه
بسیار اند و ملک که موکل است بر نشاط و فرح و

... باطنی و ... ...
... ابلیس ... ...
... ... علم ... ...
غفلته پرورده اولمش عقل نوعی ...
در لغی عشقه د کشتی بو ... ...
نغمه عقل روح ... صالحی ...
در لغی بو قلعی ... ...
... ...

... ... باللّه طالبلر
... ...
... ...
... ... عشقا ... ...
... ...

نور حضرت نور نطقم فاتحانیم جان اولدم
گوهر دم تن لسانی مقدس روح جان اولدم خلقه
سخاوت کوثر [illegible] روان اولدم
بو جسم و جانلی جوش ایلدم هویدا اولدی بنیادم
صورتدر حقیقتده
بو نور ایلیوب رحلت کچوب جاه و جلادم

سرور این ملائکه است و در آسمان چهارم است
و نمودار فلک شمس است از جهت آنکه شمس دل قلب در
عالم کبیر است و در این فلک ملائکه بسیارند چو قدر
و ملائکه که موکل است بر ضیا سرور این ملائکه است
و اسرافیل از این ملائکه است و اسرافیل سبب حیات
عالمیان است و در آسمان پنجم است و نمودار فلک
فلک مریخ است از جهت آنکه مریخ جراح عالم است و
در این فلک ملائکه بسیارند و ملائکه که موکل است
بر غضب و قهر و حرب و قتل سرور این ملائکه
است و جای آسمان ششم است و نمودار فلک مشتری
است از جهت آنکه مشتری جگر عالم کبیر است و در این

مجمر رخ در کوره صورتدر
نه خورشید ره دورکه مهلیه خانه جان اولدم
نه دریا نه دیده اولدم نه کان اما ارالتقد [illegible]
نه جسم اولدم نه جان کبدرده بردهٔ نور ده
اولوب نغمه یارکه گلشنده جانان اولدم
بهارده بلبلک شوقی کوزینه [illegible]
فرهادم نه خود شیرین نه لیلیم نه خود مجنون
قمو دللرده سویلنمش سوزیله شاه اولدم
قمو جز کل نیده اولدی هویدا ایلمش اصلین
بو معناده دل اهلنه دار جانده [illegible]
کم اولدی حقیقتده جهانم [illegible]
دیوانه در دیوانیه نه یاز [illegible] دیوان اولدم
قلندر لقدم سلطان کمال الفقره [illegible]
ولایت کانی سبحانی [illegible] اولدم
[illegible] بیلیرم
جو بکنه یاریم [illegible] نه جمعدان بیلیرم
[illegible] کوریل بیلیرم اسکندریه
[illegible] بیلیرم
درد و مکر [illegible] ایتدم
[illegible] اراهد [illegible] هیچ بیلیرم
[illegible] اعدین [illegible] اولدم زاهدا
جنت اللده [illegible]

این فلک ملائکه بسیارند و ملائکه که موکل است
بر ارزاق سرور این ملائکه است و میکائیل
از این ملائکه است و میکائیل سبب ارزاق عالمیان است در
و جای آسمان هفتم است و نمودار فلک زحل است
از جهت آنکه زحل سپرز عالم کبیر است و در این
فلک ملائکه بسیارند و ملائکه که موکل است بر قبض
ارواح سرور این ملائکه است و عزرائیل از این
ملائکه است و عزرائیل سبب قبض ارواح عالمیان
است و در ورای است کرسی است و نمودار فلک
ثابت است از جهت آنکه فلک ثابت کرسی عالم
کبیر است و در این فلک ملائکه بسیارند و عقل عرش

جو مرادم [illegible]
کلمه ده دیدار [illegible]
بولدوم [illegible] بیلیرم
ما [illegible] عشق [illegible]
نفخ [illegible] نیلیرم
عرش [illegible] جانم [illegible] دیدیره
[illegible] وصف [illegible]
جو [illegible] دوزخه [illegible]
[illegible] بغور [illegible] کلوردر
[illegible] کلوردر سلور
[illegible] کلور کلکه
[illegible] صورتیم [illegible]
[illegible] کلوردردر
[illegible] ایشده [illegible] کلوردر
[illegible] صورت [illegible]
بلا [illegible] عشق آکا [illegible] کلمیره
دو [illegible] ایوب در دیلمه [illegible] قیمی طوره
دیلمه اویلمی [illegible]
دو [illegible] عشق [illegible] کیبی طوره
[illegible] شراب ایده
[illegible] کباب ایده
[illegible] طوره
[illegible] صلاد [illegible]
[illegible]

ولـــه

حقیقت خزینه‌سی بحانه نسیم ● گوکل سلطانی نبوک دیوانه نسیم ●
ذات بیت ● بوجی قارینک بحانه نسیم ● بیراب ارغوان الحکلن ادم ●
یکا غورک شمعنه معلوم دگیم ● بذر انک بیغما پروانه نسیم
منم لیلای عشقه مجنون اولان ● انکچون عاشقلک افسانه نسیم
فرید بنیکه گورن حالنی اغلر ● جو دمدار بحکمت مستانه نسیم

ولـــه

● لم یلد دیرلم یولد ● ان منزه ذات پاکو که ● لم یلد
● اسم ذاتکدر هو ابد ● بس صفاتکدر صمد
● وصفکه یوقدر نهایت ● ذاتوکه یوق انتها
● ذاتکه برهان اولیدر ● لم یکن کفوا احد
● کنت کنزو سرّ نهان ● نیجه اولوره ازل
● اوراده ظاهر و باطن ● ده اولدی کس احد

است و مقصود از فلک الافلاک است اذهب انکه
فلک الافلاک عرش عالم کبیر است و قوّت این بو
اعضا حلالکه اندر مقصود از جلالکه بما ورا اند
و اعضا مادامکه نشو و نما طام شد مقصود از
نبات اند و جوهر حس و حرکت ارادی بیرا امد
مقصود از حیوانی انقرای در روش اهل حکمت
خلیفت حیات عالم صغیر و عالم کبیر پیش از حق
نگفته‌اند اما اهل تصوف زیاده از این بونده
گفته‌اند اکرچه هیچ کم از سخنان اهل تصوف
جناه کم قاعده و اصطلاح انسانست در
بعضی گفته بیارم **فصل** مرا انکه دارد
بلکه

● بیلور دیجک بیلمه نیجه ● بس کولکلر بس
● عالیجه بعد ● طالبه دم مدد
عالم ذاتکدر اولیدر ● عالده اولان عیانه
● سکه بلدر اولدیکی ● قالد اولماز
● صف وجدیک پیر دون ● ایلدیم اید
● اوزنی دمیر اولدکن ● پیرده
● قالدوره بیکلر وصفت
● نوبهار اولدب سنکه
● نور ایلی مستقر که

● ای فخر دین سر و صدری ● بتوق و نیغ
بقوه ام اولدیکی جدا ● زمکر بیب ای دوزخ
ایمند طبع

داود پیغمبر علیه السلام با حق جناب گو دو گفت الهی لما
ذا خلقت الخلق چون تعالی فرمود کی کنت کنزا
مخفیا فاردت ان اعرف اگر مراد از عرف
انست کی بر خود شناخته شوم در باب اول
در اصل سیوم گفته شد و اگر مراد از عرف آنست
کی بر دیگران شناخته شوم بدانکه دیگران کی
اورا می شناسند طایفه اند بعضی افعال اورا می
شناسند و بعضی صفات اورا می شناسند و بعضی
افعال و صفات اورا می شناسند و شناخت این
هر طایفه موقوفست بر شناخت خود هر کی
خود را شناخت خدای را شناخت طبیعی خدای

خدایی دیلمز حنوانگ طبیعه سی ... ازکم کندو بیلمز

نام نهاد و ازین وجه که نام شرح کتابش نام
کرد یعنی عالم نسخهٔ علم و ارادت و قدرت او است
و این نسخه بر هشت نوشته شد اکنون چهار را بوجود
این کتاب را بخوانید تا مراو علم و ارادت و قدرت
بر او بخوانید تا بغایت خورد بودیم و کتابهای
بغایت بزرگ بود نظر ما بکنار رهایی کتاب
و اوراق او می‌رسید عاجز ماندیم بدین نسخه ازین
عالم بار کرده و مختصری ازین کتاب باز کنیم
نوشتیم و او را عالم کبیر نام نهاد و این
دوم را عالم صغیر نام کرد و اول را کتاب
بزرگ نام نهاد و این دوم را کتاب خرد نام

را در خود بشناسد و صفات و افعال خدای
را در خود بداند و هر که ذات و صفات و افعال
خدای را شناخت چون این معرفت حاصل کرد
اکنون بدانکه خداوند تعالی خود شرح که عالم را
بیافریند و این کتاب را بنوشت علم و ارادت
و قدرت بود اما کاغذ نبود و پیش تر هیچ چیز
بود نسخهٔ علم و ارادت و قدرت خود بر نبشته
نقش کرد و عالمش نام نهاد از جهت آنکه عالم
علامت است بر وجود او و بر وجود علم و ارادت
و قدرت او و از وجهی علامت است و از وجهی نامه
است ازین وجه که علامت است عالمش نام

کرد واو را انسان صغیر نام کرد و نام نهاد
و این دوم را انسان کبیر نام نهاد و این جمع
دوم را انسان صغیر نام کرد و هر چه در راه کتاب
بزرگ بود در این کتاب خرد بنوشت بی زیادت
و نقصان تا هر که این کتاب خرد را خواند
آن کتاب بزرگ را خوانده باشد الحاکم خلیفه
خود را بخلافت باین عالم صغیر فرستاد و خلیفه
خدای این عقل است عقل را بصفات و اخلاق
خود بیاراست و بعالم صغیر فرستاد
و از اینجا گفته اند که خداوند تعالی و تقدس آدم
را بصورت خود آفرید یعنی عقل در عالم صغیر خلیفه
ی

عالم صغیر خلیفه خدای است کبیر دار الملک خدا است
و عالم صغیر دار الملک خلیفه خدای است عالم کبیر
بیکبار حضرت خدای است و اگر چه عالم سکمار
حضرت خلیفه خدای است و اگر چه عالم سکماز
حضرت خدای است اما عقل فردوس اعلا است
و روح حظایر قدس است و چنانکه خداوند
تعالی منزه است ازانکه بعالم جاید با چیزی
از عالم جاید خلیفه خدای هم مقدس است ازانکه
بعالم جاید با چیزی از عالم جاید و چنانکه خداوند
تعالی منزه است ازانکه او را بپیوندد با عالم با اوله
خلیفه خدای هم منزه است ازانکه او را بپیوند

با عالم باشد خلیفهٔ خدای هم مقدس است از آنکه
او را بپیوسته با عالم باشد تا جزئی از عالم باشد
چون خلیفهٔ خدای بخلافت بنشست خطاب آمد که
ای عقل این کتاب خود را بخوان و ذات و صفات
و افعال خود را بشناس تا ذات و صفات و افعال
مرا بدانی **فصل** در بیان صفات و افعال
خداوند تعالی و در بیان صفات و افعال خلیفهٔ
خدای تعالی و تقدس بدانکه خداوند تعالی دانا است بجمیع
هر چه بود و هست و خواهد بود علم او بجملهٔ موجود
محیط است بی تفاوت ای درویش تو از این بحقیقی
چرا عجبت می آید از این کتاب انچه نوشتم و انچه می
نیچون عجب گلور
یازدم

می نویسم و انچه خواهم نوشت علم خدا کتاب
محیط است بی تفاوت اما ذات و صفات
او قدیم است و ذات و صفات من حادث
و ذات و صفات او قابل تغیر و تبدیل و فنا
و عدم نیست و ذات و صفات من قابل تغیر
و تبدیل و فنا و عدم هست و هر چه بود و هست
و خواهد بود جمله در علم حق تعالی موجود بود تا بدانی
و هستند چون این معلوم کردی اکنون
بدانکه چون خدای تعالی خواهد که ذات خود
را از عدم بوجود آرد اول صورت آن جوهر
که پیدا شود بعالم آید و از قلم بلوح آمد و از لوح

بکرسته آمد و از کرسی در نور تابان او برد
انجا که تو هفت آسمان کنده گنبد انجا با نور ستارها
رکان همراه بود و بعالم اشتغال امد طبیعت که
پادشاه اشتغال است استقبال آن مسافر غیبی
کند که از حضرت خدای می آید و مرکبی از
ارکان چهارگانه مناسبت حال آن مسافر
غیبی پیش کش کند تا آن مسافر غیبی بر آن
مرکب سوار شود و در عالم شهادت جود
شد آن چیز که دانسته خدای بود کرده
خدای شد پس هر چیز که در عالم شهادت
موجود است جان آن چیز از عالم امر است

امر است و قالب آن چیز از عالم خلق است
این جان پاک که از حضرت خدای امده است
بان کار که آمده است چون آن کار را تمام کند باز
بحضرت خدای باز خواهد گشت و ابد الاباد در
جوار حضرت رب العالمین خواهد بود اینست
معنی نحن براء و الیه یعود و اینست معنی و الیه
یرجع الامر کله اینست شناختن افعال الله و
اینست دانستن ایات خدا تا شناختن ای درویش
این معنی را چون در آفاق دانستی در انفس
هم بدان بدانکه در عالم صغیر عقل طلیعه خداست
است و روح انسانی عرش عظیم خداست و روح

و روح حیوانی کرسی خلیفهٔ خدای است و هفت
اعضاء بیرونی هفت اقلیم زمین است چون
این مقدمات معلوم شد اکنون بدانکه چون
خلیفهٔ خدای خواهد که چیزی پیدا کند باید
که اول علم آن چیز وارد شود آن چیز و صورت
بر آن چیز باشد تا آن چیز در عالم شهادت موجود
شود اول که صورت آن چیز پیدا شود در روح انسانی
آید و از روح حیوانی در سر آید و بعد در
هفت اعضا اندرون گذر کند و با قوت اعضا
اعضا را ... همراه به بیرون آید اگر ظاهر ...
از دست بیرون آید در استقبال آن حاضر

فرغیبی کند که از حضرت خلیفهٔ خدای می آید
و مرکبی از ارکان چهارگانه و از آن زاج و مازو
و صمغ و دود است طلب حال آن حاضر
غیبی پیش کشش کند تا آن حاضر غیبی بر آن
مرکب سوار شود و در عالم شهادت موجود
گردد و چون در عالم شهادت موجود شد
آن چیز که دانستهٔ خلیفهٔ خدای بود نوشته
خلیفهٔ خدای گشت پس اول خلیفهٔ خدای می
نویسد با مواد و آلت بود و دست افزار
را وجود دهد چیزی نیز و چون در عالم شهادت
موجود شد آن چیز که دانستهٔ خلیفهٔ خدای بود

کفته خلیفه خدای گشت باز نوش شیر میکنند
وازرا چشم بخلیفه خدای چیز رسد واه کفته
سیر میکنند وازرا کوش بخلیفه خدای چیز رسد
حقه بوای والیه نعود ودر جمله حرفها وفنها صنعتها
انجنانی چیزاه اوراه صنعت راعمال
میکنند لی حاده وبی الت ودست افزار
انکاه صورتها چیزی برلوح پیدای امد واز
لوح بکرسی احد وبر اسمانها کرز میکنند واز ده
دستع یا از زبان بتدرجی اید پس دو کلمه ام
یک کلمه نوش ویک کلمه کفته وهردو کلمه حاضر
عین از عالم امرست وحالا حاضر در

وصورتها کلمه ربع مسکون معنی آنست در

در هر دو کلمه معنی سمع است ومعنی در هر دو
کلمه خلیفه خدای سمع است وعینی کلمه است وعینی
مانند ادم است پس ادم هم کلمه باشد
وعینی کلمه کفته است که از دهان جهان بیاید
می رود وادم کلمه نوشته سمع که از اسمان
جاه بالترو شاه خدادی امده است
شناختن خلیفه خدای **فصل** بدانکه
خانه که در عالم کبیر سباع وبهایم وشیاطین و
خلایک هستند در یکی ادمی آه هم هستند او
ملکی بسبب صورتها سک خبیثی و پلیدیت وجوه
ان صفت دراد یا بند ادمی با آن صفت سک
سبب صفت درندگی وکیرندگی
خبیثی وپلیدیست
هستند
حرف وصناعتها

باشد آدمی با آن صفت سگ باشد و خوک بسبب
صورت خوکی خسیس و پلید است بسبب صفت
حرص و شره خسیس و پلید است چون آن صفت
در آدمی باشد آدمی با آن صفت خوکی باشد
و شیطان بسبب صورت شیطانی خسیس و بد است
بسبب صفت فساد کاری و تدبیر و تزویر و کبر
و عجب خسیس و بد است و چون آن صفت در آدمی
باشد آدمی با آن صفت شیطان باشد و ملک
بسبب صورت ملکی شریف و نیک است بسبب صفت
فرمان برداری و طاعت داری شریف و نیکوست
و چون آن صفت در آدمی باشد آدمی با آن صفت

صفت ملکی باشد و کار خلیفه خدای آنست که این
صفتها را مسخر و منقاد خود کرده آند و هر یک را بحکم خود دارند
خود کار فرماید و خلیفه خدای را این همه باید که
باشد از بهر آنکه خلیفه خدای سلیمان است و سلیمان را
این همه بکار باید که سباع را اعمال کند تا صفت
او کشند و بهایم را مسخر کند تا رخت او کشند
و شیاطین را استعمال کند تا عمارت شهر او کنند
و ملائکه تربیت کنند تا همگان در کار او باشند
ملک و سلطان در آدمی یک قوت است این جوهر
حاد امکه مطیع و فرمان بردار سلیمان نیست نام سلطان
و سلیمان این را در بند میدارد و جوهر مطیع و فرما

یونلری سلیمان کار ایلدر
کتوردی اولدی
برداشت نامش فلک و انبار اسلیمان در کار داد
لغه
بعضی را بعمارت و بعضی ابغواصی و گرمگالی اوه
خلاصت
این باشد و سلیمان مسخره و سعادات شود اوله
بو اوله اوله بن سی
و سلیمان اسیر سکر و خوک باشد و نیز شیاطین و دیو بود
سفاکر وه وکر ملک و ظلمون
همه روز سلیمان از خدمت ایشان آبا بر کرد دیگره
مرتبه سلیمانه اولدلر خدمتی انلکر
وارروها ایشان ابد سخن باید آورددر
روبلاره اررو لارنه الی کتورمک کره
دست دیو عاجز و بیجان فرو مانده و دیو و بیک تنها
القنا دیوکر اوله بر چاره سز قالمش سلیمان
قادر و مستولی کرد تا دیو بر تخت نشیند و
اتکر اولکر الوزه بیعه
تخت نن پیش تخت فی میان باشد و جمله اطلاق دیو
الفت اوکه
درون آراسته و جمله اطلاق خلای ازو لا حسد اور کمش
اوندره برلنتمشدر ده اونده
تا سخن دراز شود و از مقصود باز مانیم براه
سوز اوزه اوله ده قالیلم

بجه سلیمانک
براه که قوت ها ضمه بطنی این سلیمان است در طبع خود
کندو
خود و بنای این حطبی بود و قوت تمیز عقار
نهایة در اوله
این دار الملک است روغن از نهاد خیرها سیلرکه
اندن یاغی
این عصار گرد و نصور دیگر در بازار این بو
در در
شهر است و جگر نجم دیگر در راه است و تغیره کار زر
معجوه در در
عالم صغیر است و جاذبه طلاب این ارکش از ده
بو
جوانب جهات چیزها موافق جمع آرد و تحت نمینه خزینه دارده
ایدرلر سنیتر
دار این سلیمان سیار دو مالکه خزینه دار این
بو سلیمانک اولکه دوره ده
سلیمان است و دافع کیاستی این نهار است که نجه اوکه
دفع ایده در اونده شود ده
درون غذا است این کیاستی از نهار بیرون ده
بو کیاستی
بی انداز دو روح بنام خواه سالار این ابلاست که
طرفه براغور اوبکجیدر بو

[illegible]

سقف این شارع چیکشد و حاکم دار الصافه
وی است و روح جوارح معمار این بیت المعمور
است و دیده دیدبان و گوش صاحب خبر است
و بینی عطاریست و ذوق جاشنی گیر است و
حارس شمار است و حروف تهجی پیغام گزار
این سلیمان اند و نفس عماریا کش این سلیمان است
و آواز بیک این پادشاه است و بنوعی دیگر این
حواس پنج گانه اندرین دار الملک بر مثال دکان
داران اند و هر یکی بر دکانی جهتی نشسته اند
و جمله سرمایه داران این سلیمان اند و هر دکان داری را
وقت بیست که معامله با که کنند و سود است که خریدار

مدار هر دکانی کسب از جهت آنکه معاملی است
که هر دکان داری چه سرمایه دارد و چه خریده
و چه فروشد و را کار و انباشته اندرین کار
معاملی است که هر یکی بگذارد در دروازه ایدر و در خروار

فصل بدانکه طعام و شراب هر چیزی را
و ارا آن چیز باشد و راحت و لذت هر چیزی را
در چیزی باشد که طلب حال آن چیز بود طلب
خانه که لذت و راحت عقل دانستن و خوش شدن
حکمت و معرفت است و لذت و راحت جسم در خوردن
غذاها بدست و کرده شهوتها جسمانی است
هر چیز که حلوی است لذت و راحت او در چیزها

ملکوتیست وهر صورتی که ملک است لوح وراحت
وی در حقیقت ملک است چون این مقدمات معلوم
کردی اکنون بدانکه جسم را طعام وشراب جسمی
وحوران وغلمان صوری هستند وعقل را
طعام وشراب عقلی وحوران وغلمان معنوی
هم هستند وعقل که خلیفه خدای است سلیمان است
او هست اکنون دیوان را بعضی در بند وبعضی در
معماری وبعضی در غواصی میدارد ودریاها
جمله مرغان میدانند جمله با وی سخن میگویند
زبان همه را فهم میکنند وحکمت خدای را در همه
می یابد ای درویش هر کلمه از کلمات کتاب خود

خود وهر کلمه از کلمات کتاب بزرگ خدا [illegible] اند
وجمله با این سلیمان در سخن اند هر یک میگویند که
چشم وحکمت در پیدا آوردن ما چیست
زبان جمله را فهم میکنند وحکمت همه را در می یابد بعد
واز دریافتن حکمت در لذت وراحت می باشد
این سلیمان را چون لذت بود خوشی با لذت جمال
خوب آرزو کند مشام بر هر چیز که نظر از همه
چیزها بوی خدا استشمام کند ونظر وهر صورتی که اندر نظر
در همه صورتها جمال خدا را ببیند وجوه لذت محض
آرزو کند جمله افراد موجودات کوشکها وجسمها
اند ودر بهشت کوشکها وجسمها حوران وبر دیگر [illegible]

و ذره کوشکها و چمها خرابی سلمی را هفت ایم

سلمی در پی کوشکها و چمها رود و دست در

گردن حوران و پری کند و از حجاب آنها

در گذرد و راحت دایم باشد لذت یابد که در او

آن لذت بسیاری و افسردگی نباشد هر چند

صحبت بیشتر کند لذت بیشتر یابد و از آن صحبت بر افزاید

و علامات بیستی ز اینده آن کوشکها و چمها بعضی

وجود خارجی و بعضی وجود ذهنی و بعضی وجود

لفظی و بعضی وجود کتابی دارند کتابی خانی

مسکین باشد جاه که این جنان که منی در پی

صراحی کافوری زده ام و برده ام اصطلاح

م در بیان آنکه سلوک چیست و سالک در سلوک چیست

بدانکه سلوک در لغت عرب عبارت از رفتن

است علی الاطلاق یعنی روندگی شاید که در عالم

ظاهر سفر کند و شاید که در عالم باطن سیر کند

و نیز دیگر اهل تصوف سلوک عبارت از رفتن

مخصوص است و همان رفتن است از اقوال بد

باقوال نیک و از افعال بد بافعال نیک و از اخلاق

بد باخلاق نیک و از هستی خود بهستی خدای یعنی

چون سالک بد اقوال و افعال و اخلاق نیک علاج

کند معارف روی نماید و ضرها را اضافت حجابها شود

بر اندر و بیند و چون معارف روی نمود و در

معارف بکمال رسید و ضرر مار را چنانکه جز حیات
دانست و دید علامت آن باشد که از هستی خود نفرت
بمیرد و بهشتی خدای زنده شود اگرچه سالک را
هستی نبود اما بشرست که ملک هست آن بنده از
بر جاست و مقصد سالکان و مطلوب طالبان و مقصود
رونده کان این است یعنی کمال ادنی درین جهان
خود یعنی اقوال و افعال و اخلاق نیک و معارف
هر که درین چهار بکمال رسید بکمال خود رسید
جمله سالکان درین چهار مرتبه اند هر کسی در
مرتبه و از صد هزار کس یکی که درین راه در آید
یکی درین چهار مرتبه بکمال رسد باقی جمله درین
بر یک دو مرتبه کماله ییتشه

درین میان فرو روند و از کمال بی بهره و بی
نصیب باشد **فصل** در بیان حجاب و مقام
بدانکه هر چیزی که از خود دفع می باید کرد و از
پیش بر می باید داشت عبارت از حجاب
است و هر چیزی که خود را حاصل می باید کرد و بآن
می باید بود عبارت از مقام است چون معنی
حجاب و مقام دانستی اکنون بدانکه اصول حجب
و عقبات این راه چهار است دوستی مال و دوستی
جاه و تقلید و معصیت و اصول مقامات و کمالات این
راه هم چهار است اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک
و معارف دوستی مال و دوستی جاه و تقلید و معصیت

را از جهت آن حجاب گفتند که مانع سلوک است
واقوال وافعال واخلاق نیکو ومعارف را از جهت
آن مقام گفتند که برزخ می باید اثبات داد
این چهار حجاب را برون باید داشت تا میسر شود
با این چهار مقام رسیده از جهت آنکه این چهار
حجاب را ازبیخ برداشتن بمناسبت طهارت
ساختن است واین چهار مقام را حاصل کردن آنکه
بمناسبت نماز گزاردن است پس چهار عضو
است از اعضای طهارت که می باید شست وچهار
رکعت است از رکعات نماز که می باید گزارد و
طهارت است وآنکه نماز اول تفصیل است وآنکه

وآنکه هنوز اول فصل است وآنکه وصل اول
فراق است وآنکه وصال اول تا از یک چیز
بر دیگر چیز دیگر رفتن نتواند شدن اگر فراغت کم
می خواهی از شغل ببر واگر جمعیت میخواهی از
نوم ببر واگر رضای میخواهی از خود ببر واگر
از شغل ونوم وخود گذشتن تو اول مرد طلب فراغت
وجمعیت ورضای ملکی که میسر شود هر که این چهار
حجاب بر داشت در طهارت دایم است وهر که این
چهار مقام حاصل کرد در نماز قایم است این چهار حجاب
را بر داشتن وبا این چهار مقام رسیدن بجز چیز نشده
میسر شود بقول وکم خوردن وکم گفتن وکم خفتن

در صحیح دانایان درویش اصل همه عیبها و اصل
همه نیکیها بر خورده است و اصل همه هنرها و اقبال نیکیها اینکار
اندک خوردن است و اندک خوردن آن وقت نسیح
که روزی باد روز اندک خورد و انگاه بسیار
خورد انگه اندک خوردن آن باشد که براه نتایج
نماید که از نتایج کارها پیدا آید و از نتایج
هیچ کار نیکو سالکان درویش در سلوک دو صفت
معظم است و بدان دو صفت سلوک میسر شود در بیان
صحیح دانا و بیان اندک خوردن در بیان
آنکه نیت سالک در سلوک چیست ای درویش
نیت سالک در ریاضات و مجاهدات آن باشد

شد که طلب خدا نکنم از جهت آنکه خدای با همه جا
است و حاجت بطلب کردن نیست و وجود همه
از وست و بقای همه از وست و بازگشت همه با وست
بلکه خود که همه اوست و دیگر باید که آن باشد که طلب
طهارت و اصلاح نیک میکنم و آن باشد که طلب علم
کشف اسرار و ظهور انوار میکنم که تنها هر یکی مرتبه
از مراتب ایشان مخصوص اند و سالک چون بان مرتبه
برسید اگر خواهد و اگر نخواهد آن چیز که بان مرتبه
مخصوص است ظاهر شود و اگر بان مرتبه نرسید
امکان ندارد که چیزی که بان مرتبه مخصوص است
ظاهر شود و این سخن ترا از جمالی معلوم نشود

بدانکه وجود آدمی مراتب دارد چنانکه وجود درخت
مراتب دارد و پیداست که در هر مرتبه از مراتب ا
چه بلندی آمد چنانکه پیدا آمد چنانکه پیداست که
در مرتبه از مراتب درخت چه پیدا آمد در درخت
مرتبه اول تخم است دوم ساق باز شاخ باز
برگ باز گل باز میوه باز روغن پس اگر باغبان
در مرتبه دوم که مرتبه ساق است روغن طمع دارد
از نادانی باشد از جهت آنکه در مرتبه انتها جمعی
نباشد و درخت چون بآن مرتبه رسد اگر باغبان
خواهد و اگر نخواهد گل خود پیدا آید و بعد از گل
میوه پیدا آید و بعد از میوه روغن پیدا آید

آید بتحصیل هر یکی در مرتبه خود پیدا آید و هر یکی بر
نوبت خود ظاهر شوند و خواست باغبان را در هیچ نوبت بلکه زیاده باشد رنج
را بشر باشد و فایده و سودی نباشد از جهت
انکه آدمی هر که مراتب خود را اندیده است و
بعید آمد که چند است و هر مرتبه ابتدا و انتها
دارد و از ابتدا تا بانتها تفاوت بس بسیار است
و سالک هیچ از نهایت نیز بده است پس اگر مرتبه از
مراتب خود بخواهد چون بآن مرتبه برسید بندارد که
بنهایت معامله رسید و چون باشد از آن مرتبه برنیست
بندارد که بنهایت معامله رسید و در این فساد
بسیار باشد و سالک ناقص بماند و ماعد در حق
جوهر اول

راکه هرگز ندیده باشد همچنین بسی بذر بر صورت باغبانرا
انست که زمین را نرم و موافق پیدا کرد و از
خار و خاشاک پاک گرداند و آب بوقت دهد و
محافظت میکند تا آفتی بدرخت نرسید تا مراتب
درخت تمام پیدا آید و هر یکی بوقت خود و هر یک
بوضع خود ظاهر شوند کار سالکان بر همچنین
است باید که ریاضات و مجاهدات سالکان
از جهت آن باشد تا آدمی شوند و مراتب انسانی
در ایشان تمام شود که چون مراتب انسانی تمام
ظاهر شود سالک اگر خواهد و اگر نخواهد اطوار و اخلاق
نیک و علم و حوصله و کشف اسرار و ظهور انوار

انوار هر یکی بوقت خود ظاهر شوند و چیزها ظاهر شود
که او هرگز نشنوده باشد و ندانسته باشد و کسی که
نه این کاره باشد این سخنان را فهم نکند و چیزها باشند
پیدا آید که چشم سالک هرگز ندیده باشد و گوش سالک
هرگز نشنیده باشد تا سخن دراز نشود
مقصود ما از عالم سالک باید که بلند همت باشد
و با ارزش است در کار باشد و سعی و کوشش
مشغول بود که علم و اخلاق خدای نهایت ندارد
ای درویش جمله مراتب درخت در تخم درخت موجود
اما باغبان حاذق و تربیت و پرورش باید تا تمام
ظاهر شوند همچنین جمله مراتب انسان از ابتدا

با شما در ذات آدمی موجود است اما صحبت دانا و تربیت
و پرورش می باید تا تمام ظاهر شوند ای درویش
عالم اولین و آخرین در تو مکتوب است هر چه می
خواهی در خود طلب کن از بیرون چه می طلبی
علمی که از راه گوش بدل تو رسیده است همچنان باشد
که آب از جای دیگر بکاریز و در چاهی آخور
ریزند که آن آب را بقایی نبود و تا انکه بقا
نباشد و متعفن شود و بیماریهای بسیار از وی
تولد کند ای درویش از آن آب بیماری حسد و تکبر
روید و دوستی مال و دوستی جاه زاید باید که تو کوشش
چنان سازی که آب از جای تو آید که تو چاه

چنان سازی که آب از جای تو بیرون آید و هر چند
که بر کشند و بدیگران دهی کم نشود بلکه هر چند که
بکشند پاکتر و صافی تر شود و علاج بیماریهای
تو کرده و هر آدمی که باشد هر آینه در اندرون وی
او چاهی باشد و در آن چاه آب بود اما بسیار بود
چاه را پاک باید کرد و آب را ظاهر باید گردانید
و این ظهور آب عبارت از کشف اسرار و ظهور
انوار است **فصل** ای درویش اگر می توانی سعی کن
که خود را بنهایت مقامات انسان رسانی هم روز
تماشای صفات و مقامات خود کنی و نیوشی در نظاره
کرده ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی

قلب بشر باشی و همیشه در فردوس اعلی و قرب حضرت
حق تعالی در مقام عندیت در مشاهده و لقای
جمال جناب ذو الجلال از نیکان گشتی پس بسیار جهد
کن که از دوزخ خلاص یابی و بهشتی گردی
ای درویش هر چیز که در کان نمک افتد نمک شود
و هر چیز که در چاه نجس افتد نجس شود از پلیدی پلید
پلید شود و از پاک پاک اکنون تو اختیار خود را پاک کن
تا هر کار که از تو آید پاک باشد

فصل

ای درویش در بند آن مباش که نماز بسیار گزاری
و در بند آن مباش که روزه بسیار داری
و در بند آن مباش که حج بسیار ادا کنی فرض

است بجای حق او و در بند آن مباش که نعمت بسیار
یا و کبری و در بند آن مباش که قصه بسیار خوانی و
و در بند آن مباش که علم بسیار دانی بقدر
ضرورت کفایت کند در بند آن مباش که نیک نفس شوی
که عذاب دوزخ بیشتر از بد نفسی است و رضا
بهشتیان بیشتر از نیک نفسی است باید که نیک
نفسی ذاتی تو شود یا به تکرار گردد که اگر
بر خود بندی هم در دوزخ باشی باید که تو چنان
شوی که هر روز از تو نیک و راحت رسد و هیچ
با سبب اختیار تو بیهوده آن طایفه مباش که
همه روز از ایشان بد و رنج رسد ایشان

بی اختیار ایشان بدی کرده و رنج رسانیدن
ذات ایشان شرع است باید که نیکی کرده و را
رسانیدن ذات تو شود بی اختیار تو از تو در وجود
اید که اگر اختیار تو در میان باشد هیچ نبود د
از جهت انکه چون با اختیار کند یا نیکی کند و یا نیکی نکند
و وقتی کند و وقتی نکند و دیگر انکه چون اختیار
اید منت اید و منت نیکی را باطل کند با طلاق
خدای وقتی اراسته باشد که همیشه نیکی کند و با همه
کس نیکی کند و منع ننهد بلکه منع بجود و کرم کند
ای درویش بدنفسی انست که همه روز رنج مردم
خواهد یا رنج بمردم رساند بزبان یا بدست شناخت

که روزگار ما و کوشش شیطان دیار ما همه روز
بزبان ازار بمردم رسانند و غیبت مردم کنند
و سپاهیان و سرهنگان همه روز بدست ازار
بمردم رسانند و میان این هر دو طایفه فرقی
نیست و طمع که ایشان را ترجیح میدارد و نیک
نفس انست که همه روز راحت مردم خواهد یا
راحت بمردم رساند بدست یا زبان یا بمال چون
معنی بدنفسی و نیک نفسی را دانستی اکنون بدانکه
اگر ما دانستی در جماعت و طمع بحریان مردم و حرص
در کار دنیا باید نفسی جمع شوند ان بدنفسی
بدترین ادمیان باشد و اگر دانستی در جماعت

و بی طمع بگذرم چون مردم و بی رغبتی در کار دنیا
تا نیک نفس جمع شود زیرا که نفس بهترین ادیانست
باشد ای درویش بپرهیز از طمع ترسان باشی
که طمع بدترین صفتهاست هرکه طمع کرد که دیگر ای
خدمت وی کنند باشد با عال بزبان قرض و حاجت او که
بزبان قرض که هیچ نوع قابل علاج نماید از
جهت آنکه بواسطهٔ طمع صفتهای بد دروی پیدا
پیدا اید که طمع ام الخبایث است ای درویش بد نفسی
در هرجا که باشد بد نفسی کند اگر در میان فقیهان
و اگر در میان صوفیان و اگر در میان عام و اگر در
میان سرهنگان بود بد نفسی کند اما هر جائی

جای بدنام یا جایی گوید که مجالس قاضی بدین بدان یا آمر
و یا جایی گوید که صحبت باید گفت و یا جایی گوید
که امر معروف و نهی منکر بکنیم و یا جایی گوید که بحث
علم بکنیم و یا جایی گوید که ما چرا امروز تنها باید کرد
و نیک نفس هرکجا که باشد نیک نفسی کند ای درویش
درین چندین سال بد نفسان بیشتر باشند و بدیها و ظلم
از ایشان در وجود آید و مردم و از ظلم ایشان
بغایت بیکرانند در راهها امن نماند و در شهرها
ظلم بسیار باشد علما را رحمت نماند و نگاه را
عزت نباشد بدکاران و ظالمان غالب باشند تا آنکه
چهار ماه بگذرد و این چنین نباشد بلکه هر روز که روز

بیاید بدتر باشد امروز که این سخن می نویسم
محرم سنه تسع وثمانین وتسعمایه هست با سنه ثلاث
وتسعین وتسعمایه هر روز که نو شود مردم روز
گذشته را طلب کنند اگر در این صد سال گوشه
گیرید و در میان کار ما نروید ما شد که زحمت
بایشان رسد ابتدا این حال سنه تسعمایه خاص
اول بود اما در این چهار سال بدتر باشد تمامی این بود
زحمت سنی سال خواهد بود اگر چه جمله خلق در
زحمت باشند اما زحمت سروران وملوکان بیشتر
باشد از جهت آنکه انی نباشد سخن دراز شد
واز مقصود دور افتادم ای درویش بزبان

بزبان مردم را ایذا مرسان نه بحضور ونه بغیبت
بحضور سخن نرم گوی وخوش گوی وبتواضع گوی
وبغیبت غیبت مکن وسخن نیکوی کن اگر
چنانکه ترا گویند در رنج مشو بحضور وغیبت
با مردم چنان سخن گوی که از دیگران طمع میداری
که با تو گویند بحضور وغیبت با مردم چنان معامله
کن که از مردم طمع میداری که با تو معامله کنند
ای درویش چون نیک نفس شدی و از طمع گذشتی
وغیبت وحضور مردم ترا یکسان شد بشارت
ترا باد که از دوزخ خلاص یافتی وبهشتی
گشتی وچون از دوزخ خلاص یافتی ولایتی

کشتی اگر وی اگر صاحبش عالی طلب کند شیخ نیز با آن خروج
باشد و اگر فراهم شود دو دوزخ این جهنم که حاصل
کند و نیز با آخرت دوزخ و با بهشت شود همه
بمانند که در این رساله تکلم نموده شد کلام را از ابتدا
تا انتهای تمام بعون الله علی ما یشاء قدیر و بالاجابة
جدیر وصلی الله علی سیدنا محمد المبعوث بالبشیر واله الصحبه
والکرام الکتاب المسمی بالمبداء والمعاد
من قول الشیخ المحقق قدوة الزهاد والعارفین الشیخ
عبد العزیز بن محمد النسفی اللهم اغفر لمن سعی لکاتبه
ولمن نظر الیه فی یوم الجمعه رابع عشر من شهر سنه ۸۳۳
الهجریه ... بالخیر والسلام والف

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة
والسلام علی انبیائه واولیائه خیر خلقه وعلی آله
واصحابه الطیبین الطاهرین اما بعد چنین
گوید اضعف ضعفاء وخادم فقراء عزیز بن محمد
النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله از این
بیچاره درخواست کردند که چیزی باید که در معرفت
خدای شناختن جمع کنیم که جمله اهل عالم این دعوی
میکنند که ما خدای را می شناسیم و معرفت خدای حاصل
و ما نمی دانیم که کدام راست می گویند و کدام دروغ

می گویند درخواست ایشانرا اجابت کردم و از
خدای عزّ وجلّ تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا
و زلل نگاه دارد ایشانرا انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابه
جدیر **فصل** بدان اعزک الله فی الدارین
که معرفت صفت دلست و حس را بصفات دل راه
نیست پس ما جز بحسّ نتوانیم یافت که کدام معرفت
دارد اما معرفت هر چیزرا علامتی هست چون
آن علامت در کسی باشد ما را یقین معلوم شود هم
که آنکس را معرفت آن چیز هست و اگر آن علامت
در کسی نباشد ما را یقین هم معلوم شود که آنکس
را معرفت آن چیز نیست و این سخنی بغایت ظاهر

ظاهر و روشن است مثلا اگر کسی می گوید که من
خبازم یا حدادم یا نجارم اگر عمل اینها تواند
کرد راست می گوید و اگر عمل اینها نتواند
کرد دروغ می گوید ای درویش علم است و عمل
علم در دلست و عمل در دیده عمل هر چیز علامت
است بر علم آن چیز همچنین معرفت خدای
علامتها بسیار دارد اگر جمله را بیاریم دراز
شود اما چند علامت خاص بیاریم که در هر که
این چند علامت باشد ترا بیقین معلوم شود که
آنکس معرفت خدای دارد و در هر که این چند
علامت نباشد ترا بیقین معلوم شود که آنکس

خوف خدای ندارد چون این معنی‌ها معلوم
کردی اکنون بدانکه خوف خدای او را یک علامت
خاص دارد و آن ترک است **فصل**
در بیان ترک بدانکه مراد از ترک ترک فضول
است چنانکه طلب فضول نادانی است و حجاب
راه است ترک ما لا بد هم نادانی و حجاب راه
است ای درویش در همه کارها طرف افراط و طرف
تفریط مذموم و ناپسندیده و وسط محمود و پسندیده
است خیر الامور اوسطها در ترک نیز همچنین است
آدمی را قوت و لباس و مسکن بقدر ضرورت ضرور
است اگر جمله را ترک کند محتاج دیگران شود

شود و همه روز انتظار کند تا که چیزی بوی
دهد و همه روز با مردم بجنگ باشد چنانکه
طلب فضول فساد بسیار دارد بلکه فساد
ترک ما لا بد بیشتر است ای درویش
دوستی دنیا از باطن بیرون می باید کرد ترک
و اگر در ظاهر دنیا و بسیار دارد ترک می باید
کرد و بقدر کفاف قناعت می باید کرد
از جهت آنکه طلب فضول مانع راه است و فضول
بسیار است اگر جمله را بیان کنم دراز شود
هر چه نه ضرورت است از فضول است طلب طعامهای
خوش و گوناگون و طلب لباسهای خوب و نگارین

دتسنج در
از فضول است شیخی و واعظی و مدرسی و قاضی بجز
وحاکمی و وزیری و پادشاهی و مانند این بجز
عالم نولیدر ده
از فضول است عالم که انها نباشد اما لازم
(ولمز) دکلکه
نیست که تو باشی تو ترک کن و از دوزخ
چیق اولان سنی ترک ایله جهنمده طشره
بیرون آی که طلب فضول در پای دوزخ اند
فضولاره کلف جهنمه قپولریدر
ای درویش در پای دوزخ بر خود در بربند بغله
جهنم قپولرینی کندوکه
و ترک فضول کن که چون ترک فضول کردی
ایله اتدکه
و قناعت پیش گرفتی در پای دوزخ بر خود کندوکه
منعتنی دوتنده جهنم قپولرینی
بستی و در بهشت بر خود کشادی
بغلده قپولرینی آشدکه
و فراغت حاصل کن که چون فراغت حاصل
ایله اتدکه
کردی و آزاد شدی در بهشت را
اولدکه قپولرینی

کندوکه اشدکه
را بر خود کشادی ای درویش قناعت و صبر
و تحمل داخل ترک اند و ترک این جمله تا سایل است
ترکده صایلور
فصل بدانکه چون خدای تعالی بنابت
بلکه
درختی است و علم بیخ این درخت است
در اغاج بو اغاجک کوکی در
و ترک ساق این درخت است بیخ این درخت
بوغدیر اغاجک کوکی بو
در دل فرو رفته است و ساق این درخت
قلبه گیرمشدر بوداغی بو اغاجک
از دل ظاهر شده است بر صفت که بیخ این درخت
قلبدن ظاهر اولمشدر نه وجهله بو اغاجک کوکی
قوی تر شود ساق این درخت قوی
قوی اوله اولور بوداغی اغاجک
ترجیکر دد و مثل کلمة کشجرة طیبة اصلها ثابت
یعنی
و فرعها فی السماء جمله اقوال پسندیده و افعال
حمید میوه این درخت اند و جهل و طلب فضول
بو اغاجک یمشیدر

هم بمثابت درختی است و مثل کلمة خبیثة کشجرة

خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار

جمله اقوال ناپسندیده و افعال ذمیمه جمله این

درخت اند تا سخن دراز نشود و از مقصود

باز نمانیم ای درویش معرفت خدای و ترک

بمثابت درختی است این درخت چهار شاخ بود اول

دارد شاخ اول صلح است با همه کس شاخ دوم

شفقت بر همه کس شاخ سیوم تواضع است

با همه کس شاخ چهارم راستی است با همه کس ای

درویش هر که بعلم الیقین دانست و بعین الیقین

دید که خدای با همه است و همه چیز و همه کس بنور خدای

خدای موجود و بنور خدای زنده اند علامت

آن باشد که با خلق عالم بیکبار صلح کند و ترک اعتراض

و انکار کند همه با نزدوره و همه بیروه و راضی و تسلیم

شود و خلق عالم را معذور دارد ای درویش

صلح آن باشد که خلق عالم از دست و زبان وی

ایمن شوند و بصلح بسنده نکند شفقت از هیچ

کس دریغ ندارد و راحت و مرحمت همه کس رساند

و شفقت بر دو قسم است بمال و بتیغ بمال فرمانده

جایزکان را فریاد رسد و بتیغ آزار هیچ کس نرساند

و راحت بهمه کس رساند تا زنده باشد هرچه گوید خیر گوید

و بدست هرچه کند خیر کند و بصلح و شفقت بسنده

بکنند با همه کس تواضع کنند و عزت و حرمت همه کس

نگاه دارد و با هیچ کس تکبر نکنند ای درویش

اگر کسی عزت و حرمت را نگاه دارد فرماید و بصلح

و شفقت و تواضع بنده بکنند راست گفتار

و راست کردار شود و با همه کس راستی کند و

هیچ موضع امانت و دیانت فرو نگذارد و تقوی

زندگانی کنند ای درویش اگر کسی تقوی نگاه ندارد

و در راستی زندگانی نکند چه فروغ باشد حیات و

و حیات صوابا دیگر در زندگانی کرده ای درویش

هر که تقوی نگاه ندارد و براستی زندگانی

نمی کند نه از حسابا ادحیات ست از حساب ایام است

است اینست علامت ما خدای شناس هر که دارد

مبارکش باد ای درویش گفته شد که عمل را قدر و

و قیمتی نباشد کار عمل دارد و عمل قدر و قیمت

دارد هر که بدان مقام که رسید بعمل رسید والعمل الصالح

یرفعه گوش کن سخن بزرگان باد توانند گوفتن اما

عمل بزرگان نتوانند کرده و از انجا گفته اند که

را بگفتار نتوان شناختن بعمل و کردار توان

شناختن بزرگان و کوچکان که گوینده که راستی و تقوی

کار نیک است و بنیاد و اعتماد بر راستی و تقوی

بسته ایده است اما کوچکان را گفت باشد

فصل

بی عمل و بزرگان را عمل باشد که گفت

در بیان نصیحت بر آنکه و انا پایان این عالم دیگر
واحوال این عالم را بموج دریا تشبیه کرده اند
وبماه نیز مانند از جهت آنکه هر ماه صورتی بیرون پیدا
اید و هر ساعت نقشی ظاهر میشود و هیچ دیگر را
بقا و ثبات نمی یابد صورت اول هنوز تمام نشده
است و معنا نیافته است که صورت دیگر آمده
و آن صورت اول را محو کرده است و بعض این عالم
را خیال و نمایش گفته اند و بآب نیز مانند
از جهت آنکه درین عالم خیرها می نماید و هر دم
دیگران می نشود و ساعت دیگران خیرها را بدل
بند هم چون نمود ای که در خواب و آب و مرآت

و مرآت می نمایند و بحقیقت وجود ندارند الا وجود
خیالی و عکسی و ظلی ای درویش شک نیست که این
چنین است که وا نایان گفته اند اما با وجود
آنکه این چنین است هر چند که می اندیشد این عالم بر
می شوند و باین فریفته می گردند و باین سبب
در بلاها و فتنه ها می افتند و بعضی بهار گونه گونه گرفتار
می شوند و با آتشها می سوزند بعضی باتش فراق
و بعضی باتش حرص و بعضی باتش حسد و بعضی باتش
ریاست و فریاد می کنند و نمی دانند که در خواب اند
و خواب می بینند الناس نیام فاذا ماتوا ا
نتبهوا ای درویش نصیحت تو این قدر بیش نیست

کربله سنکه

کر بدانی که بسبب جمله بلاها و محنتها و عذابهای گوناگون

دنیا سوکه ... ایکی سندع

دوستی دنیا و صحبت اهل دنیا اینست اکر دوری را

خلاص بولسه

ترک کنی تا از عذابهای گوناگون خلاص یابی این

ترک ایله ... درلو درلو

سخن تنها با تو می گویم اما خود را و تیرا و تمام

سوزلری یالغز سکا ایلم کندوکی و سنی

مردم را معذور می دارم از جهت اینکه این عالم

ایلکرسلی معذور دوتارم اول سببدنکه بو

بغایت ساحر است و بعضی بسحر او فریفته می

الدنو

شوند و بعضی اگرچه بسحر او فریفته نمی شوند اما

ویررلر بعضی نچه الدنمزلر اوکا

چون احتیاج بوی دارند و بواسطه احتیاج بوی او

اما که اوکا احتیاج دررلر احتیاج سببیله

بناچار بصحبت ایشان هم صحبتی باید بود و باین بعـ

ناچارلیغ ... هم صحبت اولورلر

خران دست در کاسه می باید کرد بلکه با خوک

ایو ایله ... برجاغه ... وز ...

و خرس هم صحبتی باید بود بلکه خدمت خرک

خدمتنی ایتمک ... ایتماسنک اکر ایتمسنک

خوک و خرس نیز باید کرد و اگر نمی کنی کار این

بو عالمنک باشینه جیقه

عالم بر نمی رود ای درویش جمله دانایان

جوق فریاد ... عاقلار

دریغ تمام فریاد بسیار کرده اند و فریاد

رسی نیافته اند الا رضا و تسلیم تو نیز فریاد بسیار

تیتیسی بولامدیلار ... جوق ایله

کنی و فریاد رسی نیابی الا رضا و تسلیم ای درویش

فریادرسی تیشمه ... ده

نصیحت این بیچاره قبول کن و ترک کن تا از اهل

قبول ایله ترک ایله

فراغت و جمعیت گردی که راحت و آسایش

اولورسن ... بوقدر

نیست الا در فراغت و جمعیت و دل خوشی

دکل

و خاطر آسوده نیست الا در فراغت و جمعیت

بوقدر

و دولت و سعادت نیست الا در فراغت و جمعیت

وادرلر

و اهل الله نیستند الا اهل الله فراغت و جمعیت و فراغت

اهل الله

حاصل نشود الا بعد از ترك واكر نمى توانى كه ترك
كنى بارى جهد آن كن كه آزار نرسانى ونا لكاه
است راحت رسانى كه معصيت نيست الا آزار
رسانيدن واكر نمى توانى كه راحت رسانى پس
جهد آن كن كه رسالت شوى وراست گفتار ودرست
كردار كردى كه نجات نيست الا در راستى
والحمد لله رب العالمين
والصلوة على خير خلقه
محمد وآله اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة
على انبيائه واوليائه خير خلقه وعلى آله واصحابه
الطيبين الطاهرين اما بعد
چنين كويد اضعف الضعفاء وخادم فقراء عز
بن محمد النسفى كه جماعت درويشان كثرهم الله
ازين بيچاره درخواست كردند كه مى بايد كه در
علم سلوك رساله جمع كنيد وبيان كنيد كه حجب چيست
ومراتب سلوك چند است درخواست ايشانرا
اجابت كردم واز خداوند تعالى مدد وبارى
خواستم تا از خطا وزلل نكاه دارد وانه على ما

قدیر و بالاجابة جدیر **فصل** بدانکه اعزک
الله فی الدارین که ذاکران چهار مرتبه دارند
بعضی در مرتبهٔ میل اند و بعضی در مرتبهٔ ارادت اند
و بعضی در مرتبهٔ محبت اند و بعضی در مرتبهٔ عشق
اند و از اهل تصوف هر کرا عروج اتفاد در
مرتبهٔ چهارم اتفاد تا ذاکر بمرتبهٔ چهارم نرسد
روح او را عروج میسر نشود و ما این چهار
مرتبه را بشرح تقریر کنیم تا سالکان ذاکر بدانند
که هر یک در کدام مرتبه اند مرتبهٔ اول آنست که
ذاکر بتصور در خلوتخانه باشد و بزبان میگوید
و بدل در بازار بود و از خود وی فروشد

و این ذکر را اثر کمتر باشد اما از فایده خالی نبود
مرتبهٔ دوم آنست ذاکر ذکر میگوید و دل وی
غایب می شود و او بتکلف دل خود را حاضر
میکرداند و بیشتر ذاکران درین مرتبه باشند
که دل خود را بتکلف حاضر کرداند مرتبهٔ سوم
آنست که ذکر بر دل مستولی شود و میلی در دل
فرو گیرد و ذاکر تواند که ذکر بگوید و اگر خواهد
که ساعتی بکار دیگر بیرونی که ضروری باشد مشغول
شود بتکلف تواند مشغول شود چنانکه در مرتبهٔ
دوم بتکلف دل خود را حاضر میکرداند در مرتبهٔ
سیوم بتکلف دل خود را بکار بیرونی مشغول

گردانند واین مقام قوی است واز ذاکران کمتر
باین مقام رسند واین را کسی فهم کند که وقتی محبوب
داشته باشد از جهت آنکه محب همیشه ذکر محبوب خود کند
ولی ذکر محبوب نتواند بود هر روز خواهد که با هر کرا
مدح محبوب خود کند یا دیگران پیش وی مدح
محبوب وی کنند واگر خواهد که سخنان دیگر با کسی
دیگر مشغول شود بتکلف مشغول تواند شده
مرتبه چهارم آنست که مذکور بر دل مستولی شود چنانکه
در مرتبه سیوم ذکر بر دل مستولی بود در مرتبه چهارم
مذکور بر دل مستولی شود وفرق بسیار است
چنانکه نام معشوق بر دل مستولی باشد تا معشوق

بر دل مستولی شود ای درویش وقتی باشد که عاشق
چنان مشغول معشوق شود که نام معشوق فرا
موش کند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون
بدانکه مرتبه اول مقام میل است و مرتبه دوم مقام
ارادت است و مرتبه سیوم مقام محبت است و مرتبه
چهارم مقام عشق است ای درویش هرکه خواهان
کسی شد آن خواستن اول را میل میگویند و چون
میل زیادت شد و مفرط گشت آن میل مفرط را
ارادت میگویند و چون ارادت زیادت شد
و مفرط گشت آن ارادت مفرط را محبت میگویند
و چون محبت زیادت شد و مفرط گشت

ای محبوب خود طه را عشق می‌گویند یعنی عشق محبت خود
آمد و محبوب اراده خود طلب آید ای درویش اگر صاحب
عزیمتی تو آید عزیزش دار و عزیز داشت این صاحب
آن باشد که خانهٔ دل را از جهت این صاحب خالی
گردانی که عشق هر کس بر نیاید و اگر تو خالی نکردی آمد
او خود خالی کرده اند **نظم** عشق آمد و شد چو خونم
اندر رگ و پوست • تا کرد مرا از من و پر کرد
ز دوست • اجزای وجود من همه دوست گرفت •
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست • ای درویش
عشق براق سالکان و مرکب روندگانست هر چه
عقل به پنجاه سال اندوخته باشد در یک دم آن جمله

جمله را بسوزاند و عاشق را پاک و صاف کردانند
سالک به قصد جمله آنچه مقدار سیر تواند کرد که عاشق
در یک طرفة العین کند از جهت آنکه عاقل در دنیا است
و عاشق در آخرت است نظر عاقل در تدبیر تقدیم
عاشق نرسید ای درویش از عشق حقیقی آنچه بگویم
هیچ عاشق شرح نمی‌توانم نوشت که مردم فهم
نکنند اما از عشق مجازی چیزی بنویسم تا عاقلان
از آنجا استدلال کنند **فصل** در آنکه عشق
مجازی سه مرتبه دارد اول آن باشد که عاشق
هر روز در تماشای معشوق بود و مجاور کوی معشوق
باشد و خانهٔ معشوق را قبلهٔ خود سازد و هر روز

کرد خانهٔ معشوق گردد و طواف کند و در و
دیوار معشوق نگاه کنند تا باشد که جمال معشوق را
از دور ببیند تا از دیدار معشوق راحتی بدل
مجروح او رسید و هم جراحت دل وی کم گردد
و در میانه ضمان شود که تجلی دیدار وی نتواند
کرد چون معشوق ببیند لرزه بر اعضای وی
افتد و سخن نتواند گفت و خوف آن باشد که
بیفتد و بیهوش گردد ای درویش عشق الهی
که در عاشق می افتد موضع این آتش دل است
و این آتش از راه چشم بدل می آید و در دل وطن
می سازد —— گرد آن شود که چو وطن

وطن سازد عشق در عشق نباشد هیچ کار آید
دل این آتش بجملهٔ اعضای رسد و بنیاد هیچ
اندرون عاشق را می سوزاند و پاک صافی
میگرداند تا دل عاشق صاف و نازک و لطیف می
شود که تجلی دیدار معشوق نمی تواند کرد از
غایت نازکی و لطافت و لطافت خود است
که تجلی معشوق بنسبت کرده و موسی علیه الصلوة
والسلام درین مقام بود که حق تعالی فرمود که لن
ترانی ام انوار دیده فرمود که من خود را بتو
نمی نمایم ای درویش درین مقام است که عاشق
فراق را بر وصال ترجیح می نهد و از فراق راحت

شیخ سعدی گفت
اندرون از طعام خالی دار
تا در او نور معرفت بینی

فراغت

وآسایش بیش نمی باید همه روز با اندرون با معشوق

میگوید واز معشوق می شنود معشوق گاهی بلطف

می نوازد واه ساعت عاشق در سکوت و

گاهی بعد شی می گذارد واه ساعت عاشق در

قبض است و گاهی که حاضر باشد آن بسط و قبض

عاشق نمی بینند و نمی دانند که سبب آن بسط

وقبض عاشق چیست و در آخر ضمان شود که جمال

معشوق دل عاشق را از غیر خود خالی باید همه جمله

دل عاشق را فرو گیرد ضیا که حجب دیگر را

را نماند انگاه عاشق پیش خود را نه بیند

همه معشوق را بیند عاشق اگر خورد واگر خفته

واگر رود واگر آید پندارد که معشوق است

که می خورد و می خسبد و می رود و می آید چون

عاشق از غم هجران خلاص یافت وایمن از فراق

نماند با جمال معشوق عادت گرد و گستاخ

شد از خوف بیرون آمد یعنی بیش از خوف محو

آن بود که عاشق بتجلی معشوق نیست کرده

گنبود آن خوف بر خاست و ضیا شد که اگر

معشوق را بیرون به بیند انقطاع نگیرد و نگار

خود باشد و متغیر شود از آنکه اندرون محجوب

است و در میان دل او طوطی ساخته است و نزدیکتر یعنی

از آنست که در بیرون است چون آنکه نزدیکتر یعنی اقدر

همه دل را فرو گرفته است و دل را مستغرق خود
گردانیده است و دل با وی انس و آرام گرفته
است از بیرون که دور بر سر خنا ثر نشود
و متغیر نگردد و التفات بوی نکند و اگر کسی
سوال کند که درین مقام که از بیرون متغیر می
شود رسیده است چرا به بیرون التفات می کند
چون بیرون و اندرون یکی اند بدانکه بعضی
میگویند که عاشق با آتش عشق سوخته است
و بغایت لطیف و روحانی گشته است و جمال معشوق
که در دل و طبع نشسته است و همه دل را فرو
گرفته است هم بغایت لطیف و روحانی است

است و آنکه در بیرون است با اندرون نسبت کشف
و جسمانی است و التفات روحانی با روحانی باشد و التفات
جسمانی بجسمانی بود آن درویش پیش این ضعیف
است که چون جمال معشوق همه دل عاشق
را فرو گرفت چنانکه هیچ چیز دیگر را در آن گنجایش
پیش خود را نمی بیند همه معشوق می بیند و بعضی
وقتی شود که دو کس باشند و التفات کنند که
دو کس بوند درین مقام است که طلب برون حجره
و فراق و وصال می مانند و شوق و امید و بسط
بر نمی خیزد چون آن درویش هر که عاشق نشد پاک
نشد به وی نرسید و هر که عاشق نشد و عشق خود را
و هرگز پاک نشد

آشکارا گر داشتید پلید ماند و باک نشد از خدا ایکی
آن آتشی که از راه چشم بد او را رسیده بود از
راه بینی بیرون کرد آن دانیم سوختن در دماغ
راه نماند از آن داخر بعد هیچ کاری نیاید نه
کاری دینی ونه کار عقبی ونه کار مولی

تمت الرسالة بعون الله تعالى
وحسن توفيقه

٥ ورق